Marfat.com

Marfat.com

عبد الحی فرشته‌ایست که زکیهان
کرمی است او بهشتا و لکه بازو
دارد و هر بازو بهشتا و لکه پر دارد
عبد الحی [illegible] باران فرو رفته

فرمان خدا [illegible] و [illegible] که ای عبد الحی
[illegible] از روی زمین بالا رفت
[illegible] آزاده ای قطره و قسمت شما بود
این قطره باران آزاده و قسمت بود

[illegible] عبد الحی [illegible] صدا [illegible]
خلیل الرحمن نوشت [illegible] ۱۲

Marfat.com

يا الله

يا الله

يا غفور

يا الله يا شكورا

يا غفور

باب تفعل تفعل ... الا زناقص اجی کمال
وازغیر تفعیل مفعل ... الامن امثال

[illegible]

من این کتاب شرح صرف میر ...
رر من این کتاب شرح صرف میر اصح

شرح صرف میر

شرح میر
خان محمد
شیخ محمد خان
ن محمد
۱۳۲۲

سید خا محمد

الم واحدان ... جمع تکسیر اداجل
... را تصغیر کنند ...
... تصغیر ... دادند
... [illegible]

[illegible]

ضَرَبَ يَضْرِبُ ضَرْبًا فَهُوَ ضَارِبٌ وَضُرِبَ يُضْرَبُ ضَرْبًا
فَذَاكَ مَضْرُوبٌ لَمْ يَضْرِبْ لَمْ يُضْرَبْ لَا يَضْرِبُ لَا يُضْرَبُ
اَلْأَمْرُ مِنْهُ اِضْرِبْ لِتُضْرَبْ لِيَضْرِبْ لِيُضْرَبْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ
لَا تَضْرِبْ لَا تُضْرَبْ لَا يَضْرِبْ لَا يُضْرَبْ اَلظَّرْفُ مِنْهُ
مَضْرِبٌ مَضْرِبَانِ مَضَارِبُ وَمُضَيْرِبٌ وَالْآلَةُ مِنْهُ
مِضْرَبٌ مِضْرَبَانِ مَضَارِبُ وَمُضَيْرِبٌ مِضْرَبَةٌ مِضْرَبَتَانِ
مَضَارِبُ وَمُضَيْرِبَةٌ مِضْرَابٌ مِضْرَابَانِ مَضَارِيْبُ
وَمُضَيْرِيْبٌ وَافْعَلُ التَّفْضِيْلِ مِنْهُ اَضْرَبُ اَضْرَبَانِ
اَضْرَبُوْنَ اَضَارِبُ وَاُضَيْرِبٌ وَالْمُؤَنَّثُ مِنْهُ
ضُرْبٰى ضُرْبَيَانِ ضُرْبَيَاتٌ ضُرَبٌ وَضُرَيْبٰى

ضربى

Marfat.com

اکرم یکرم اکراماً فهو مکرم واکرم

یکرم اکرام فذاک مکرم لم یکرم لم یکرم

لا یکرم لا یکرم لن یکرم لن یکرم الامر منه

اکرم لتکرم لیکرم لیکرم لیکرم والنهی عنه

لا تکرم [illegible]

صفدر شجاع جبان گشت ز [illegible] حسن

ز قول [illegible] خشن شد نرم

و کسی جز ز امیر کرد بذل هم

ز عطا [illegible] احمل تا هم [illegible] ضخم

ز طول مقتضا [illegible] منطق خام

ز شرح علامه زرا [illegible]

صلوة بلا [illegible] فرق [illegible]

[illegible]

بدانکه ماضی در پنج موضع معنی مضارع
میشود اول در ابتداء کلام چنانچه قال المفتقر
دوم در محل دعا چنانچه ایدک الله ونالت [illegible]
سیوم بعد از حرف شرط چنانچه ان ضربت ضربت
چهارم وقت عطف کردن ماضی را بر مضارع
پنجم [illegible] چنانچه زید یضرب واکرم [illegible] ماضی واقع شود
بعد از [illegible] چنانچه انتم تیمم [illegible] ماضی واقع شود
بعد از لفظ حیث چنانچه حیث ضرب [illegible] ماضی واقع شود
بعد از [illegible] چنانچه [illegible] کلما [illegible] ماضی واقع شود
بعد از لفظ کلما [illegible] واقع [illegible] ماضی [illegible]
صفت از برا [illegible] رجل
[illegible] ضرب ١٢ من [illegible]

الماضی اذا وقع فی ابتداء کلام او [illegible] المحل کان [illegible] مستقبل ١٢

التعریف ما یعرف به الموف ١٢

الرجل ذکر من بنی آدم
الصیغة في اللغة زر در بوته انداختن
وفي الاصطلاح هيئة حاصلة للكلمة [illegible]
باعتبار تقديم الحروف وتأخيرها
وحركاتها وسكناتها ١٢
[illegible] التعريف الرجل [illegible] ١٢

ب

ناصرٌ ناصرانِ ناصرونَ نَصَرَةٌ نُصّارٌ

نُصَّرٌ دُنَيْصِرٌ

ناصران ناصرون جمع تکسیر [illegible]
نصار جمع [illegible]
ناصر اسم و حصار [illegible]
خواستند که او را جمع [illegible]
کنند حرف اول را ضمه دادند
و ثالث را [illegible]
نقل دادند و الف [illegible]
حذف کردند [illegible]
الف جمع [illegible]
نصار [illegible]

نصرة جمع تکسیر از ناصر است ناصر اسم و حصار بود چون خواستند که او را جمع تکسیر کنند حرف اول و ثالث را فتح دادند و الف و حصار را حذف کردند و چون او را در آخر تای در آوردند نصرة شد

نصر جمع تکسیر از ناصر است ناصر اسم و حصار بود چون خواستند که او را جمع تکسیر کنند حرف اول را ضم دادند و ثالث را [illegible] ساکنه و الف و حصار را حذف کردند نصر شد

دنیصر تصغیر از ناصر است ناصر اسم بکر بود چون خواستند که او را مصغر کنند حرف اول را ضم دادند و ثانی قابل حرکت نبود او را بواو مفتوح بدل کردند سیوم چهار یا تصغیر در آوردند حرف ما قبل ما بعد یا تصغیر بود او را کسره دادند دنیصر شد

ضاربٌ ضاربان ضاربون ضربة ضرّاب
ضرب ضرب ضرباء
ضربان ضراب
ضروب
ضرب أضرب

ضاربة ضاربتان ضاربات
ضوارب ضويرب وضويربة

[illegible]

رب یسر وتمم بالخیر

باسمه سبحانه

والتعم

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

حمد بی غایت مر متصرف احوالی را که اقسام بنی آدم را در زمان ماضی کہ عبارت
از طفولیت است خالی از کلمات آفرید و بعد از ان بتدریج استعداد ادراک
اسما و افعال در طبیعت او نهاد تا مقصد خود را که بوساطت معلوم کلام
کلام مجیدش توان یافت دریافت بنا بران بمحمودیته را شایان شد که هل
یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و درود بی غایت مر مقلب
الاوضاعی را که اوضاع ماضیه را بوجود شریف خویش محو گردانیده
زمان فاعلان او امرش وجاحدان نواهیش را بنوازش از ارتفاع مکان علویه
بخشید و آل واصحاب واتباع واحباب او که جهد خود را در کشف دقایق
علم وتهذیب حقایق او بذل نموده اند و هریک مصباح انوار اقتدارو
مفتاح ابواب اهتدا گشته اند در شان ایشان واقع است قوله علیه
الصلوة والسلام اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم رضوان الله علیهم اجمعین
بعد از ان چنین گوید محرر این کلمات و مقرر این مقالات المنتظر الی رحمة

Marfat.com

رحمة الله عبد الجليل بن شيخ عبد الله غفر الله له ولوالديه واحسن اليهما واليه كه درا
آوان تحصيل مقاصد علميه باوجود پريشانى حال از جهة دورى مواطن مألوف
كه در انجا دل وجان غريب در طواف قبله دارين وكعبه كونين يعنى حضرت ابوين
متوطن است روى نمود كه جهة تذكر خود مسوده شرح آسانى بر رساله كه از مصنفات
خلاصه خاندان عليا ونقاوه دودمان والا يعنى حضرت مير سيد شريف است واقع
چنانكه اكتبوا فى صدر كتابكم بسم الله فاذا اكتبوها فتكلموا بها نموده آيد بنابر آن
جهة دفع كلفت دورى ورفع مؤنت بى حضورى اشتغالى در آن رفته والا
اين بى بضاعت را كه در فهميدن مقاصد ايشان مقصر است چه يارائى حرف زدن
ملتمس از اعزه كرام ومخاديم عظام آنكه مواقع خطا را بقلم عفو اصلاح فرموده
مواضع نسيان را بقلم اهتمام باتمام رسانند در اخفاء معائب واظهار مقابح او
نكوشيد اللهم وفقهم ووفق جميع الناس على الخير والصواب بدانكه چون در ابتداء
امرى بتسميه جل شانه از جمله لوازم امور است چنانچه عليه السلام فرموده كل
امر ذى بال لم يبدأ به بسم الله فهو ابتر وثانيا حمد او از مهمات ماموره چنانچه
عليه السلام فرموده كل امر ذى بال لم يبدأ بحمد الله فهو اقطع بنا بر عليه گفت
قدس سره بسم الله الرحمن الرحيم وعدم ذكر حمد ممنوع چه در كتابت آوردن لازم
نيست تلفظ آن آن ابتداء هم كافى است وبر تقدير تسليم بنا بر آن است

که خلاصه حمد را که اظهار صفات کامله است بسم الله مشتمل است پس ذکر بسم الله هم
کافی است و دیگر آنکه این کتاب را مصنف امری ذی بال نمی پندارد تا
اتیان حمد از جمله لوازم باشد اگر گفته شود بسم الله امری ذی بال است و واجب
آنست که ابتدا کرده شود او را به بسم الله دیگر و بسم الله دیگر نیز امری ذی
بال است علی هذا القیاس الی غیر النهایة پس لازم می آید تسلسل و تسلسل
باطل است جواب او بر دو نوع است اول آنکه مراد از امری که در حدیث
واقع است غیر تسمیه است بقرینه مقام دیگر آنکه مراد با امر که در حدیث امر
مقصود بالذات است و ظاهر آنست که تسمیه غیر مقصود بالذات است
چنین است در بعضی شروح بسم الله یعنی بنام ذاتی که واجب الوجود است و موصوف
است بصفات کمال و منزه است از سمت نقصان یعنی پاک است از خوردن و آشامیدن
و غیر آن الرحمن یعنی اینچنین خدا را که منعم است بانعام عام که آن رزق روزی
دهنده است مر مومنان را و کافران را در دار دنیا الرحیم اینچنین خدا را که صاحب رحم
منعم است بانعام خاص که آن بخشنده است مر مومنان را و نه کافران را در دار
آخرة بدانکه لفظ با حرف جار است و اسم مجرور و جار و مجرور را ناچار است
از متعلق و تقدیر متعلق در اول بسم الله صلاحیت ندارد زیرا که این
کلام مشبه میشود بکلام کفار چه ایشان که متعلق را در اول کلام ذکر میکنند

میکنند و میگویند که ابتدا میکنیم ما بنام لات و عزی بنا بر آن متعلق را در آخر بسم الله
تقدیر میکنیم و میگوییم بنام خدا که رحمن و رحیم است ابتدا میکنیم این کتاب را و در این
وقت تخصیص نیز حاصل است زیرا که تاخیر ما حقه التقدیم مفید این معنی است و
تقدیم با بر اسم بجهه آنست که با جار است و اسم مجرور است و جار مقدم میباشد بر
مجرور و تقدیم اسم بر الله باعتبار مضاف و مضاف الیه است و تقدیم الله بر رحمن
و رحیم باعتبار ذات و صفات است و تقدیم رحمن بر رحیم باعتبار که لفظش خاص
است که اطلاق او بر غیر خدای تعالی جایز نیست و عام المعنی است که رزق دهنده جمیع
خلایق است بخلاف رحیم که لفظش عام است چه اطلاق او بر خالق و چه بر مخلوق
و معنیش خاص است که بخشنده مومنان است نه کافران در دار آخرت و مقرر شده
که خاص اللفظ و عام المعنی را شرف میباشد بر عام اللفظ و خاص المعنی ازین جهة
تقدیم رحمن بر رحیم است و میتواند بود که تقدیم رحمن بر رحیم ازین جهة باشد که
رحمن مشتمل است بر مبالغه که در رحیم نیست یا از جهة آنکه رحمن از اسماء غالبه
است اگر گفته شود که الله اسم ذات است و مستحق جمیع صفات پس ذکر رحمن
و رحیم بعد او مستدرک باشد جواب آنست که ذکر صفات در الله از روی
ضمن و التزام است نه صریحا پس ذکر بعضی صفات صریحا بعد ذکر او مستلزم
استدراک است نباشد اگر گفته شود که تخصیص ذکر رحمن و رحیم از میان

اسماء کثیر العدد چیست جواب آنست که چون خلقت و آفرینش آدمی
بر سه فرقه است یکی اهل دنیا و دوم اهل آخرت و سیوم اهل الله
دلیل این معنی حدیث نبوی ناطق و گویاست که الدنیا حرام علی اهل
الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله بنابراین
که اسم ذات که الله است ناظر باهل الله است و اسم صفات که
رحمن است ناظر باهل دنیا است و اسم رحیم که نیز اسم صفات است
ناظر باهل آخرت است بنابرین هر یک ازین اسماء ثلثه را بمقابله
هر یک ازین فرقه ثلثه اختیار کرده شد و میتوانند که وجه تخصیص این
باشد که مرجع جمیع اسماء الهی بسوی این اسماء ثلثه است چنانچه
در بعضی کتب مسطور است بدان کلمه بدان در امثال این مقام
از برای تنبیه است بر آنچه در ذیل این کلمه مذکور شود واجب الحفظ
و ضروری الضبط بباید دانست که مخفی ظاهر در اصل معنی خطاب معین
است پس بدان الفت قدیمی خوب نباشد جواب آنست که مخاطب
درین مقام منظور نیست بلکه این خطاب نظر بهر شخصی است که اورا
قابلیت بوده باشد بطریق بدلیت و این خطاب را خاص و مخاطب
عام گویند و خطاب زبون نیز گویند و خطاب عبارت است از

[illegible]

توجیه کلام سوئی تشخص ظاهر اگر گفته شود که بدان گفت چرا علم نگفت با این که هر دو
لفظ بیک معنی است جواب آنست که لفظ اعلم عربی است اگر او را در ابتدای
کتاب آورده شود مبتدی را وهم شود که این کتاب عربی است نه فارسی
اگر گفته شود که ایدک الله نیز ترکیب عربی است پس چرا اختیار کرد جواب
آنست که ایدک الله در محل دعا است و دعا بلفظ عربی اولی است اگر
گفته شود چرا بشناس نگفته جواب آنست که این فن در کلیات است
و شناختن در جزئیات میباشد و علم کلی است زیرانکه گفته اند الصرف
ام العلوم والنحو ابوها وجه تسمیه کردن صرف بام از جهة تولد است
چنانچه ام سبب تولد ولد است همچنین علم صرف تولد کلمات است و نگفت
بخوان زیرانکه مقصود دانستن است نه خواندن فقط بعد ازان شروع
کرد در دعا مبتدی بقوله ایدک الله تعالی فی الدارین این دعا است
از برائی مبتدی یعنی قوی و محکم گرداند ترا خدا تعالی بتائیدات الهی
و توفیقات نامتناهی در تحصیل افعال حسنه در دنیا و در تکمیل اعمال
مستحسنه در آخرت اگر گفته شود که چرا قدس سره در اول کتاب
مبتدی را دعا گفته بجز کتاب خود ساخت جواب آنست که نفس
دعا کردن بنا بر عموم سعید است بنا برانکه مبتدی چو بعلم شروع

میکند مستحق دعا است بنا بر ترغیب بخواندن چه در عرف هر اعمال شاقه را
بدعا بطریق احسن فرمایند قبول میکنند فاما جز کتاب خود ساختن بنا بر
اظهار کمال شفقت خود است بر مبتدی و اما تقدیم بر مباحث کتاب
بنا بر کمال اهتمام است یا بنا بر تعظیم دعا یا بنا بر تعلیم مبتدی اگر گفته
که چرا قدس سره جملهٔ دعائیه را معترض ساختن میان دو کلمه لفظ جواب
آنست که اهتمام تعلیم و تعظیم تقاضای تقدیم وی میکند و لیکن لفظ
بدان را بنا بر ضرورت تقدیم کرده که کتاب فارسی است اگر گفته شود که
ایدک الله فعل ماضی است و ماضی دلالت میکند بر تحقق وقوع پس
دار میشود که این دعا در حق مبتدی از قبیل حکم ترغیب باشد جواب او بر چند
طریق است یکی آنکه این ماضی مستعمل در معنی انشا است و مجاز است
مانند بعت و اشتریت در مقامی گویند که هنوز خرید و فروخت نکرده باشند
دوم آنکه ماضی در مقام دعا مشعر و مبنی بر تفؤل است یعنی گویا که ترا
قوی کرده است در برهمین معنی حدیث نبوی وارد است من اغبر
قدماه فی طلب العلم حرم الله تعالی جسده علی النار یعنی کسیکه آلوده
گردد قدمهای در جست جوی علم حرام میگرداند خدا تعالی بدن او را از آتش
دوزخ سیوم آنکه مضارع متحقق الوقوع را بماضی تعبیر میکنند پس ایدک یعنی

نوآید باشد چهارم مؤید نمیشود تا آنکه شروع در علم نمیکنند پنجم آنکه
دعا کرد با بتدا تا آنکه خدا تعالی بکرم را است سازد ششم آنکه بنا بر حسن ظن
بر مبتدی چنین است در بعضی شروح اگر گفته شود که الله فاعل است و کاف
مفعول و حق فاعل آنست که مقدم باشد بر سایر معمولات جواب آنست
که مفعول متصل است و فاعل غیر متصل و مقرر شده که هرگاه که ضمیر مفعول
متصل بفعل شود و فاعل کلا غیر متصل واجب باشد تقدیم مفعول بر فاعل
زیرا که اگر تاخیرش کنند لازم آید انفصال متصل و این محال است و
آنکه گفته اند که فاعل یلی فعل باشد جائی است که منع مانع نکند چنانچه
در ما نحن فیه مانع اگر گفته شود چرا گوینده نگفت بجای فی الدارین جواب
آنست که استلزام ما هو الواجب کرده باشد یا موافقت حدیث و اصل دارین
دو دارین بود و دار را بالف کردند چنانچه در قال و در این شد بعد از آن
شروع کرد آنچه در ذیل کلم بدانست و مقصود بقوله که کلمات جمع کلمه است
و کلمه در لغت یک سخن را گویند و کلمه مشتق از کلم بسکون لام بمعنی ریش
و زخم و در اصطلاح لفظیکه موضوع است از برای معنی مفرد و قوله که کلمات
منزله مفعول لفظ بدانست اگر گفته شود که کلمات گفت چرا الفاظ نگفت
جواب آنست که الفاظیکه کلمه نیستند بیرون رود از برای آنکه درین فن

بحث کرده نمیشود از غیر کلمه که آن مهمل که در وضع نیست و مرکب که در
او افراد نیست در لغت عرب لغت دو معنی دارد لغوی که آن زبان است
و اصطلاحی که آن وضع کردن الفاظ از برائی معانی است و لفظ لغت
مصدر است از لَغِیَ یَلْغَی کرَضِیَ یَرْضَی یا لَخَشِیَ یَخْشَی از باب عَلِمَ یَعْلَمُ و از
اصل وی لُغْیٌ او لُغْوٌ خواه واوی خواه یائی ضمه یا بواسطه ثقل انداختند
اجتماع ساکنین شد میان حرف علة و تنوین حرف علة را انداختند عوض
از یا از واو تا لاحق شد که اصل وی تا است که حالة وقفی ها لاحق شد
هر دو لغت شد و معنی لغت حریص شدن نیز آمده چنانچه میگویند لَغِیَ
یَلْغَی لَغًا اذا لَهِجَ بالکلام یعنی حریص شد کلام و لَهِجَ متعدی بباء است
و جمع او لُغًی مانند بُرَةٌ و بُرًی آمد چنین است در شرح زنجانی و عرب
آنچه حوالی مکه و مدینه باشد و بعضی گفته اند آنچه فرزندان اسماعیل
باشند بر سه گونه است اسم و فعل و حرف سکوت در معرض بیان
اشارت بسوئی حصر کلمه است و حصر آنست که کلمه خالی نیست که
صلاحیت دارد مسند و مسند الیه شدن دارد یا نه اگر دارد
اسم است و اگر ندارد خالی نیست که صلاحیت مسند به شدن دارد
یا نه اگر دارد فعل است و اگر صلاحیت هیچ کدامی ندارد حرف است

حرف است تقدیم اسم بر فعل بدو وجه است یکی آنکه اسم هم مسند میشود
وهم مسند الیه بخلاف فعل که او مسند است پس فعل محتاج شد بسوئی اسم در
افاده و دیگر آنکه فعل مشتق است از اسم پس اصل باشد بنسبت فعل واصل
مقدم میشود بر فرع اما اصالت اسم بر یک مذهب است که آن مذهب
بصریان است اما نزدیک کوفیان فعل اصل است وادله هر یک ازیشان
از جانبین مذکور اند در کتب و تقدیم فعل بر حرف بنا بر آنست که
حرف هیچ کدامی از مسند و مسند الیه و مشتق و مشتق منه واقع نمیشود
اگر گفته شود که تقسیم کلمات بسوئی اسم و فعل و حرف صحیح نباشد زیرا که
مقرر شده که مقسم شئی معتبر میباشد در اقسام آن شئی پس بر ین تقدیر
لازم می آید که کلمات که مقسم است معتبر باشد در اقسام او که آن اسم
و فعل و حرف است و این مستلزم اینست که اسم تنها کلمات باشد
و همچنین فعل و حرف و این فاسد جواب وی چنین گفته اند که چنانچه
الف لام مبطل معنی جمعیت میباشد همچنین اضافت نیز مبطل معنی
جمعیت است پس اضافت کلمات بسوئی لفظ مبطل معنی جمعیت گشت
پس تقسیم کلمات باین اعتبار صحیح باشد منقول است از بعضی فضلا
اما بخاطر میرسد که این سوال مبنی برین است که ربط مقدم باشد

بر عطف امّا وقتی که عکس باشد چنانچه مقتضی مقام است زیرا که مقسم جمع است
پس اصلاً این سوال وارد نیست زیرا که صحیح نیست گفتن که کلمات
لغت عرب مجموع اسم و فعل و حرف است و این در معنی تقسیم کل بسوی
اجزا است یعنی تحلیل کل بسوی اجزا پس تقسیم کلمات بسوی اسم و فعل
و حرف از قبیل تقسیم کل بسوی اجزاء باشد و این درست اگرچه مشهور
نیست و تقسیم نیز بهمین معنی ملایم است و آنکه گفته اند مقسم شی معتبر باشد
در اقسام آن شی ممنوع که درین وقت معتبر شده باشند تقدیر تسلیم اعتبار مقسم
در اقسام جائی است که مقسم مفرد باشد نه جمع زیرا که اعتبار جمع من
حیث الجمع در فردی از افراد وی محال است والله اعلم بالصواب
اگر گفته شود که چرا کلمات را تعریف نکرد و تقسیم کرد با آنکه چیزیرا که ندانند
تقسیم او صحیح نیست جواب آنست که تقسیم کردن موقوف نیست بر
تعریف بلکه معرّف را من وجه تصور باید کرد و بعد از ان تقسیم بهمان
تصور در تعریف کافیست چنین است در بعض شروح اما بخاطر فاتر
میرسد که کلمات را تعریف بنابران نکرد که کلمات جمع است و عبارت
است از اقسام مختلفه و هیچ تعریف که جامع اقسام مختلفه باشد
نیافته بنابران تعریف نکرده چنانچه صاحب کافیه مستثنی را

Marfat.com

مستثنی را تعریف نکرد و تقسیم کرد بنابر همین تعذر اگر کسی گوید که برین
تقدیر لازم می آید که صحیح نباشد تعریف کلمه بقوله لفظ وضع لمعنی مفرد
با آنکه این تعریف جامع اقسام مختلف است میگویم که ممنوع که این
تعریف تعریف اقسام مختلف باشد بلکه این مفهومی است عام که
متحقق در ضمن اقسام مختلف و بر تقدیر تسلیم لازم می آید که تعریف
اقسام مختلف بقوله لم یدل آه او یدل مقترن او غیر مقترن مستدرک
باشد و حالانکه هیچ یکی قایل باین نیست و دیگر آنکه چنانچه مفهوم کلمه
متحقق بود در ضمن اقسام مختلف لازم آید تحقق خاص در ضمن خاص
با آنکه تعریف از برای افراد می باشد نه از برای ماهیته ازینجهة
است که قدس سره تعریف هر قسم بمثال کرد از جهة سهولت مبتدی
بقوله اسم چون رَجُل و فرس و علم و وجه آوردن دو مثال آنست
که تا اشارت شود بسوئی تقسیم اسم که اسم بر دو قسم است یکی جامد
که آن رجل است و دیگر مشتق که آن علم است و بسوئی اسم ذاتی
و صفاتی و تقدیم رجل بر علم باعتبار ذاتیت و صفات است اما وجه
تقدیم مثالها اسم بر فعل و فعل بر حرف میتواند بود که همان جهتها باشد
که گذشته در حصر کلمه یا باعتبار لف نشر مرتب را منظور داشته باشد

و اگر تحقق مفهوم کلمه ... در ضمن اقسام مختلف لازم آید ...

و فعل چون ضَرَبَ و دَحْرَجَ در این قول نیز اشارت بسوی تقسیم فعل
بثلاثی و رباعی که آن ضَرَبَ و دَحْرَجَ است و تقدیم ضَرَبَ بر دَحْرَجَ
باعتبار ملاحظه لفظ و معنی باشد که سه را تقدّم طبعی است بر چهار حرف
چون مِن و الی در این قول نیز اشارت بسوی این که حرف هم ثنائی میشود
و هم ثلاثی لکن این سهل است زیرا که هم احدی و رباعی و خماسی نیز میشود
مانند همزه استفهام و حروف مشبه مانند کأنّ و لکنّ مگر چنین گفته شود
که این قسم کم است و آن بیشتر و یا رعایت توافق اسم و فعل کرده باشد
که هر یکی از ایشان دو دو مثال نموده یا بنا بر تشبیه است که اول از برای
وی دوم باشد و این وجه در اسم و فعل هم جاری است و تقدیم من بر الی
بنا بر آنست که من از برای ابتداء غایت است و الی از برای انتهاء
و ابتداء مقدم است بر انتهاء و میتواند که تقدیم باعتبار لفظ و معنی
هم باشد تصریف مصدر است از باب تفعیل و اختیار تصریف بر صرف که
مجرد است از برای آنکه این فن مشتمل بر تصرفات بسیار است پس
اختیار کرد لفظی را که دلالت کند بر مبالغه و تکثیر که آن تصریف است
و تصریف در لغت گردانیدن چیزی را از حالی بحالی و این معنی لغوی تصریف
مأخوذ از این قول عرب است که میگویند صَرَّفْتُ الشیء ای غَیَّرْتُهُ و در

Marfat.com

و در اصطلاح اصطلاح مصدر است از باب افتعال که در اصل اصتلاح
بود صاد واقع شد بجا فا افتعال آن تا را بطا بدل کردند اصطلاح شد
و اصطلاح دو معنی دارد لغوی که آن صلح است و اصطلاحی که آن اتفاق قومی است
برامر مخصوص یعنی تعریف در اصطلاح علما صرف عبارت است از گردانیدن
یک لفظ را که آن لفظ مصدر است که اصل مشتقات است بر مذهب اغلب
که مذهب بصریان است بصیغها یعنی به بناها که آن ماضی و مضارع و اسم فاعل
و اسم مفعول و غیر آن صیغه بمعنی مصوغ است و مشتق است از صوغ یا
از صیاغ بمعنی زر در بوطه گداختن و بعضی گفته اند بمعنی مصوغه است و اصل
وی صوغه بود واو ساکن ما قبلش مکسور آن واو را بیا قلب کردند صیغه شد
و وجه اطلاق وی بر افعال آنست که هر گاه که فعل از فاعل صادر شود گویا که ریخته
میشود از فاعل پس از قبیل تسمیه لفظ باشد باسم معنی و در اصطلاح صیغه هیئتی
را میگویند که عارض میشود باعتبار تقدیم و تاخیر حروف و باعتبار حرکات
و سکنات مختلف مختلف اسم فاعل است از باب افتعال یعنی آن
صیغها مختلف شونده اند باختلاف هیئات از حرکات و سکنات
و تقدیم بعضی حروف بر بعضی مثلا هیئت ضرب خلاف هیئت الضرب
از برای آنکه هیئتی که عارض شده بر ضرب فتحات ثلثه است و تقدیم

ضاد برا و را د بر باد و هیئتیکه عارض شده بر یضرب بعد از دخول
حرف مضارعت سکون ضاد و کسره راء و ضمه باء است و همچنین هیئة
ضارب مثلاً خلاف هیئة مضروب است و همچنین سایر مشتقات
تا حاصل شود از آنجا یعنی از این اختلاف صیغها معانیها متفاوتة متفاده اسم
فاعل است از باب تفاعل یعنی چنین معنی که دیگرگون شونده اند مثلاً معنی
ضرب بمیز معنی یضرب است و معنی ضارب بمیز معنی مضروب است علی هذا
القیاس تا آخر پس اختلاف در صیغها موجب اختلاف در معانی است و معانی
جمع معنی است و معنی مصدر میمی است از عنی یعنی از باب ضرب یضرب
و میتواند که اسم مفعول باشد مخفف از معنی و احتمال دارد که اسم زمان
و مکان باشد و در اینجا مراد از معنی معنی مفعول است که آن چیزیکه مراد
داشته شده است از لفظ بعد از آن مخفی نماند که یکی از لطایف تعریف
اینست که مشتمل باشد بر علل اربعه و این تعریف تعریف اعنی ازین برود
زیرا انکه لفظ گردانیدن اشارتست بعلت فاعلی زیرا انکه گردانیدن
بی گرداننده ممکن نیست و لفظ یک لفظ اشارتست بعلت مادی
زیرا انکه مادامی که لفظ نباشد گردانیدن متصور نباشد و لفظ بصیغها
مختلف اشارتست بعلت صوری زیرا انکه هر صرفیکه لفظ را صرف

Marfat.com

صرف کرد اختلاف صیغها حاصل شد و لفظ تا حاصل شود از انجا معنیها متفاوته

اشارت است بعلت غائی زیرا که غایت و نهایت آن اختلاف صیغهای

حصول معانی متفاوت است و نیز پوشیده نماند هر شخصیکه شروع کند در

هر علمی اورا ناچار است از دانستن سه چیز موضوع وی و رسم وی و بیان

حاجت و بیان غایت وی اما دانستن موضوع از ین رهگذر است که تمایز علوم

بحسب تمایز موضوعات است پس اگر آن شخص موضوع علم مطلوب خود نداند هر آیینه

امتیاز نخواهد شد اورا از غیر علم مطلوب خود اما دانستن رسم وی بنا برآنست

که اگر رسم و تعریف وی نداند هر آئینه بالبصیرت نخواهد بود اما دانستن بیان

حاجت و بیان غائیت وی بنا برآنست که هر طالبی و مبتدی که غرض او

و غائیت و نهایه او نداند هر آئینه کوشش و سعی او بیفائده خواهد بود چون دانستنی

این سه چیز لازم آمد که مصنف قدس سره اتی تعریف در آن اه این سه چیز را مشتمل است

و توضیح وی باین طریق است بدانکه موضوع علم صرف کلمه عربیه است

زیرا که موضوع هر علم آنست که بحث کرده شود از احوال و ذات وی از ین رو که

ماضی است یا مضارع است یا غیر آن یا از ین رو که تعلق میگیرد بآن کلمه اشتقاق

و اعلال و ادغام و غیر آن و بسوی همین اشارت کرد قدس سره بقوله یک لفظ

و بیان حاجت علم صرف اختلاف صیغهاست زیرا که صرف را احتیاج بعلم صرف

و از کلمه عربیه
بحث کرده شود
از احوال ذات وی

Marfat.com

از ین گونه ظاهر است غالبا که شناسد که آن لفظ صیغه ماضی است یا مضارع یا غیر آن
بسوی همین معنی اشارت کرد قدس سره بقوله بصیغها مختلف و بیان غایت علم
صرف بعد از اختلاف صیغها حصول معانی متفاوته است غالبا زیرا که نتیجه
علم صرف بسوی همین معنی اشارت کرد قدس سره بقوله تا حاصل شود از آنجا معانیها
متفاوته و تصریف در اسم کمتر باشد یعنی تصریف بمعنی اصطلاحی در اسم خواه
جامد باشد خواه مصدر خواه غیر آن کمتر است بنسبت فعل یا در حد ذاته کمتر است
چون رَجُل رَجُلان و رِجال و رُجَیل رِجال جمع تکسیر رَجُل است چون خواستند
که او را جمع تکسیر کنند الف جمع تکسیر درآوردند رِجال گفتند و معنی وی شکستن
لفظ واحد است و رُجَیل تصغیر رَجُل است چون خواستند که مصغر کنند حرف
اول را ضمه دادند و ثانی را فتح سیوم جائی یا تصغیر درآوردند رجیل شد و معنی وی
بسیار لفظ و کم معنی است و این صیغه موضوع است از برای حقارت مرد
و معنی وی مردک و تصریف در فعل بیشتر است چون ضرب ضربا ضربوا
یضرب یضربان یضربون یعنی نسبت اسم یا در حد ذاته و بیشتر بودن تصریف
در فعل نه بنظر نفس فعل است بلکه بنظر ملاحظه ضمایر است که آن الف در ضربا
و واو در ضربوا الی غیر ذلک زیرا که فعل بذاته تثنیه و جمع نمیشود چنانچه مسطور
در کتب متداوله و تصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصرف نیست اگر گفته

گفته شود که این عبارت مستلزم مصادره بر مطلوب است بمعنی اینکه دلیل عین مدعی
است یا جزو مدعی زیرا که تعریف و تصرف بیک معنی است جواب او بخاطر
فاتر میرسد بچند وجه وجه اول آنکه ممنوع که تصریف و تصرف بیک معنی باشند زیرا که
تصریف از باب دیگر است و مقتضی وی دیگر و همچنین تصرف بآن معنی که تصریف مصدر
از آن باب است که اکثر از برای تکثیر است و از برای تعدیه نیز و تصرف مصدر از آن
بابی است که مطاوع فعّل است و از برای لازمیه است وجه دوم آنکه تصریفیکه
در اسم و فعل جاری است باعتبار اینکه اسم ذات است و فعل صفات و اختلاف
معانی که موقوف علیه اختلاف صیغهاست نیست مگر باعتبار ذات و صفات
و ذات و صفات نیست مگر در اسم و فعل و اما حرف از این هر دو خالی است وجه سیم
آنکه تصریف بمعنی اصطلاحی که گردانیدن یک لفظ را تا آخر در حرف جاری نیست
زیرا که مقصود از اختلاف صیغها نیست مگر حصول معانی متفاوته و حصول معانی
در حرف غیر موجود است و تصرف نیز جاری نیست زیرا که در حرف تصرف کنیم
تصرف وی ممکن است یا بتغیر یا بنقصان یا بزیادت و تصرف بتغیر و نقصان درست
نیست چنانچه ظاهر است و تصرف بزیادت نیز درست نیست زیرا که حرف وقت زیادت
اسم گردد از حرفیت خود خارج شود و حاصل دعوی آنست که آنچه مدعی است
سلب معنی تصریف اصطلاحی است که آن اختلاف صیغهاست و آنچه دلیل است سلب معنی

تصرف لغوی است که آن دگرگون بودن و میان این دو معنی بون بعید است فاحفظ

فصل مصدر است بمعنی جدا کردن و میتواند که بمعنی فاصل باشد زیرا انکه جدا کننده است
ماقبل خود را از مابعد خود و میتواند که بمعنی مفصول باشد زیرا انکه مابعد او جدا کرده شده
است از ماقبل او و بعد از انکه چون فارغ شد از بیان تقسیم کلمات بسوی اسم و فعل
و حرف اراده شروع کرد در تقسیم اسم بقوله اسم را سه بنا است ثلاثی و
رباعی و خماسی این حصر اسم در ثلثه حصر استقرائی است و عدم بنای اسم
بر سداسی بنا بر ثقل است و عدم بنا او بر ثنائی بنا بر ضعف است زیرا انکه کم از
قدر صالح است که قدر صالح سه حرف است اگر گفته شود که این سخن وقتی
تمام باشد که هیچ اسمی ثنائی بر اصل خود نباشد و حالانکه اکثر اسمائی است که انها
از قدر صالح است و آن مثل هو و من بلکه اسمی دارم که بنا او بر یک حرف است
و آن مثل تا متکلم و مخاطب و الف تثنیه و واو جمع مذکر و نون جمع مؤنث و
غیر آن مگر در جواب چنین گفته شود که اسم در قول قدس سره واقع است مراد
از و اسم معرب است و یا اسم منصرف غیر ضمیر و اسم معرب نخواهد بود مگر بر سه
حرف زید یا بر چهار حرف مانند جعفر یا بر پنج حرف مانند سفرجل و وجه تقدیم ثلاثی
بر رباعی و رباعی بر خماسی آنست که چون ثلاثی بر رباعی مقدم بود طبعا و وضعا
نیز مقدم داشتند تا وضع موافق طبع شود بعد از آن چون فارغ شد از تقسیم اسم

فصل

Marfat.com

اسم بسوی اقسام ثلثه اراده شروع کرد در بیان تقسیم هر یکی را بسوی دو قسم بقوله
و هر یکی ازین سه بنابر دو وجه است یکی مجرد از زوائد یعنی همه حروف اصلی او
باشند و دیگر مزید فیه که در وی زائده باشد پس اقسام اسم شش گشت
ثلاثی مجرد مانند زید ثلاثی مزید فیه مانند ضارب و رباعی مجرد مانند درهم و رباعی
مزید فیه مانند علابط و خماسی مجرد مانند سفرجل و خماسی مزید فیه مانند
خندریس بعد ازان شروع کرد در تقسیم فعل بقوله فعل را دو بنا است ثلاثی
و رباعی انحصار فعل درین دو قسم ازین رهگذر است که هر فعل خالی نیست
که حروف اصلی او سه است یا چهار است بحکم استقراء اگر سه است ثلاثی
و اگر چهار است رباعی پس مندفع شد باین تقریر ورود افتعل که خماسی است
بنظر ثلاثی و افعنلل که سداسی است بنظر رباعی و دیگر آنکه خماسی ثقیل است
و فعل تغیر بحسب معنی ثقیل است باعتبار تضمن معنی حدث و زمان و نسبت الی
فاعل ما پس اگر فعل خماسی و سداسی میبود لازم می آید ثقل بحسب لفظ و معنی
بخلاف اسم که ثقیل نبود خماسی شده دیگر آنکه فعل فرع اسم است از حیثیت
افاده اشتقاق و اصل آنست که مرتبه اصل زیاده باشد بر فرع و عدم بنا فعل
بر ثنائی و احدی بنابر ضعف است اما مانند یع و قل و ق و ر اگرچه ابنیهٔ آن بحسب
ظاهر ثنائی و احدی لیکن اما باعتبار اصل ثلاثی اند که در اصل اُقوُل و اِیبِع و اوِه اگر گفته شود

که تقسیم فعل بجانب ثلاثی و رباعی تقسیم شئ بسوی نفس و غیر است زیرا که فعل
در حد ذاته یا ثلاثی است یا رباعی است پس تقسیم کردن بسوی این دو قسم
موجب این محال است جواب آنست که مورد قسمت عام است که آن مطلق
فعل است که هیچ منظور ثلاثی و رباعی بودن وی نیست پس در حقیقت این
تقسیم تقسیم عام است بجانب خاص است چنانچه تقسیم حیوان بسوی حیوان
ناطق و حیوان صاهل اگر گفته شود هر یک از اسم و فعل تقسیم یافت چنانچه معلوم شد
چرا حرف را تقسیم نکردند باحادی و ثنائی و ثلاثی و رباعی و خماسی با آنکه
این همه اقسام موجود است در کلام چنانچه همزه استفهام و مِنْ و لَیتَ و لَعَلَّ
و لکن جواب آنست که اهتمام ایشان حرف ندارند چرا که معنی او ناتمام است
و در لفظش نیز تصرف و تعریف جاری نیست چنانچه است در بعضی شروح
اما بنظر خاطر میرسد که از این که معنی حرف ناتمام باشد و در لفظش تصرف و تعریف
نباشد کی لازم می آید که اهتمام او هرگز نباشد و لهذا اکثر ابحاث این فن
که موجب کثرت صیغهاست تعلق بحرف دارند مثلا حروف جازمه و حروف
ناصبه و حروف اتین و نون ثقیله و خفیفه و غیر آن بعد از آنکه از بیان فارغ شد از
تقسیم فعل اراده شروع کرد در بیان تقسیم فعل باعتبار مجرد و مزید فیه بقوله

و هر یک ازین دو بناء مجرد باشد و مزید فیه بر این قیاس که دانسته شد در اسم

در اسم یعنی فعل نیز خالی نیست که هر حرف اصلی او چیزی زایده هست
یا نیست اگر نیست مجرد و اگر هست مزید اگر گفته شود که تعریف ثلاثی مجرد
غیر از صیغه واحد مذکر غایب ماضی از مشتقات ثلاثی که آن دوازده صیغه است
صادق نیست چه هر یک از اینها چیزی زایده هست مثلا الف در ضربا و واو
در ضربوا و یا در یضرب علی هذا القیاس پس با آنکه اینهان همه ثلاثی مجرد اند پس
تعریف ثلاثی مجرد جامع نشد و تعریف ثلاثی مزید مانع نشد گوییم جواب
گفته شود که مراد آنست که بر سه حرف اصلی او زیاده نکرده باشند بجهة
نقل از بابی بباب بلکه آن زیادتیها در بعضی از علامت تثنیه و در بعضی
از برای جمع و در بعضی از برای مضارع چنین است در بعضی شروع بعد از آن
چون فارغ شد از تقسیم اسم و فعل باعتبار مجرد و مزید اسم و فعل است
اراده شروع کرد در بیان قاعده که موقوف علیه شناختن مجرد و مزید اسم
و فعل بقوله و میزان در شناختن حرف اصلی از حرف زایده فا و عین و لام است
میزان اسم آله است و مشتق است از وزن بمعنی برابر کردن و دانستن حروف را
معیار نیز گویند و معنی او آنچه با آن قیاس کنند و برابر سازند المعیار ترازو
سنگ نهادن و میزان در اصل موزان بود واو را بجهة کسره ما قبل بیا کردند
میزان شد و میزان دو معنی دارد لغوی که آن ترازو است و اصطلاحی که آن

ر ر ر ر فا و عین و لام است و وجه تسمیه فا و عین و لام بمیزان آنست که چنانچه
چیز از و سنجیده میشود هر چیز را که از آن معلوم میشود خفت و ثقل وی و کمی
و زیادتی وی همچنان سنجیده میشود با این سه حرف لیکن حرف اصلی را شناخته
میشود حرف اصلی را از حرف زائده اگر گفته شود آنچه مذکور شد میزان ثلاثی مجرد
است اما میزان رباعی مجرد و خماسی مجرد مذکور نکرد جواب بخاطر فاتر میرسد
که اگرچه قدس سره میزان این دو قسم صریحاً مذکور نکرد ولیکن ضمناً اشارت کرده
در قول ما سیاتی و آن قول اینست که در بناء رباعی مجرد اسم و فعل لام یکبار
مکرر گردد و در خماسی مجرد دو بار اگر گفته شود چرا فا و عین را تکرار نکرد جواب میگوئیم
که بعد از ذکر فا و عین و لام احتیاج تکرار لام افتاد زیرا که لام از حروف سألتمونیها
است با آنکه لام در آخر کلمه واقع است که محل تغییر و تبدیل است اگر گفته شود
که میزان فا و عین و لام را گفته اند چرا فعل یا نگفته اند یعنی ترتیب نکردند جواب
آنست که قدس سره اشارت کرده است که این حروف را با این ترتیب یاد
ما کرده است تا بهر نوع که حرکت باید میزان تواند بود و مثل فَعَل بفتح عین و فعُل بضم
عین و فعِل بکسر عین اگر گفته شود که چرا این سه حروف را میزان اعتبار کردند
جواب آنست که مخارج سه است شفتی و وسطی و حلقی و نحو آن هستند که میزان
چنین مراست زند که از هر مخرجی در حرفی باشد لب از شفت فا را و از وسط

وسط لام را و از حلق عین را اگر گفته شود که چرا تخصیص کرد همین حروف را
از برای میزان با آنکه این مخارج در دیگر حروف هم پیدا است مثلا از برای شفت
میم را از برای وسط تا را از برای حلق حا خا جواب آنست که این سوال فدوی
است و از قبیل تعیین طریق و تعیین طریق نا مسموع است و میتوان گفت که جواب از این
مناقشه باین طریق باشد که این حروف خاص را باین ترتیب خاص میزان ساخته اند
تا دلالت کند بر معنی عام که شامل باشد جمیع و سائر موزونات را و آن معنی عام چند
است که معنی فعل است اگر گفته شود که مقتضی شفت و وسط و حلق آن میکند که میزان
فلع باشد جواب او بر دو طریق است یکی آنکه اگر میزان فلع باشد مطابق با کثر موزونات
نمیشود و دیگر آنکه عین حرف ثقیل است زیرا که از حروف حلق است و حروف
حلق ثقیل اند پس اگر عین در طرف مذکور شود لازم آید ثقل در طرف و حال آنکه
دو طرف میزان برابر میباید و با آنکه این ترتیب اعنی فلع بی معنی است و الا
دال با معنی و ترتیب با معنی اولی است باختیار چنین است در بعضی شروح اما
بخاطر فاتر میرسد که عدم مطابعت فلع با کثر موزونات و بی معنی بودن وی ممنوع
تامل کن بعد از آنکه چون فارغ شد قدس سره از تقسیم حرف بسوی اصلی و زائده
که در ضمن قول او که میزان در شناختن حرف اصلی از حرف زائد بوده است مفهوم شد
اراده شروع کرد در بیان تعریف هر یکی از قسمین بقول ایشان هر حرفیکه در مقابله

هر یکی از این حروف ثلثه باشد اصلی بود چون رجل و فرس و نصر که بر وزن فعل است

و هر حرفیکه در مقابله اینها نباشد زائده بود چون ناصر و ضارب که بر وزن فاعل است

و تیصر و یطلب که بر وزن یفعل است و وجه حصر ظاهر است و وجه تقدیم اصلی بر زائده نیز
ظاهر است اگر گفته شود که تعریف حرف اصلی بر وجه که مذکور شد صادق نیست بر نفس
فا و عین و لام با آنکه این حروف حرف اصلی فعل است جواب مگر این گفته شود که
حروف را معنی دارند با اینکه گوئیم میان میزان و موزون مغایرت اعتباری کافی است
پس فا تواند بود که فا و عین و لام در مقابله فا و عین و لام باشد باعتبار تغایر اعتباری
اگر گفته شود که از تعریف حرف اصلی و حرف زائده مفهوم شد که دانستن حرف
اصلی و حرف زائده موقوف است بر دانستن میزان و حالانکه دانستن حرف میزان
نیز موقوف است بر دانستن حرف اصلی و حرف زائده زیرا که اگر دانسته نشود
زائد بودن همزه و اصلی بودن باقی حروف را در اکرم مثلا معلوم نشود که میزان او
افعل است یا فعلل است یا غیر آن پس لازم می آید دور جواب آنست که توقف
اول بنسبت مبتدی است یعنی کسانیکه حرف اصلی و زائده را نشناسند مگر
بمیزان و توقف ثانی بنسبت مبتدی نیست یعنی کسانیکه حرف اصلی
و زائده شناخته اند نه بمیزان و ندی که رجوع کردند باصول کلمات و تعیین
میزان را با موزون موافق گردانیده اند بجهت تفهیم مبتدی پس لازم نیاید دور بعیدا زان

Marfat.com

از آن چون فارغ شد قدس سره از میزان ثلاثی مجرد و از تقسیم حرف اصلی و
حرف زائده و از بیان تعریف هر دو قسم اراده شروع کرد بسوی بنای
رباعی مجرد و خماسی مجرد با اشارت کردن ضمنا بسوی میزان این دو قسم
بقوله و در بنای رباعی مجرد اسم و فعل لام یکبار مکرر گردد و در خماسی اسم
دو بار چنانچه معلوم گردد در فصل آینده اما وجه تکرار لام در رباعی و خماسی
در ما سبق مذکور کردیم پوشیده نماند که آنچه تقسیم اسم گذشت بقوله اسم
سه بنا است میتواند که اعتبار جوامد باشد و میتواند که باعتبار مصادر باشد لیکن
رائج اینست که باعتبار جوامد باشد است چنانچه از اوزان آن معلوم گردد نه باعتبار
مصدر زیرا که بر تقدیر مصدر لازم می آید تقسیم مذکور بقوله اسم را سه بنا است
فاسد باشد بنا بر آنکه مصدر خماسی مجرد نیامده و اگر نه لازم آید که فعل خماسی شود
و این باطل بخلاف تقسیم باعتبار اوزان آن نیست مگر باعتبار جامد زیرا که اسم
مصدر را اینچنین اوزان با خصوصیت پیدا نیست بلکه اوزان او سماعی
است چنانچه در مراح مسطور است از اینجهت شروع کرد قدس سره در بنا اوزان
اسم جامد صحیح بترتیب اقسام ثلثه بقوله **فصل** اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است
این حصر استقرائی است و میتواند که عقلی باشد زیرا که خالی نیست که فاء کلمه
یا مفتوح است یا مکسور است یا مضموم است اگر فاء کلمه مفتوح باشد عین کلمه را

فصل

چهار حالت است یا ساکن یا فتح یا کسر یا ضم مانند فَلْس فَرَس کَتِف
عَضُد فَلْس بمعنی فلوس است که بفارسی پل گویند فَرَس بمعنی اسپ است خواه نر باشد
خواه ماده عربی باشد خواه نباشد لیکن از امام محمد شیبانی منقول است که فرس
مخصوص است باسپ عربی نه غیر آن کَتِف بمعنی شانه است و عَضُد بمعنی بازو
است و اگر فا کلمه مکسور باشد عین کلمه را سه حالت است یا ساکن یا فتح یا کسر مانند
حِبْر و عِنَب و اِبِل و در این صورت ضم عین کلمه نیامده است زیرا که لازم می آید
خروج کسره بسوی ضم و این مستکره است و معنی حِبْر آنچه در شرح قصاری نوشته
است بمعنی سیاهی و بمعنی نعمت و حَبْر بالفتح و بکسر واحد است احبار یهود را
را گویند یعنی دانشمندان ایشان و عِنَب بمعنی انگور و اِبِل بمعنی ماده شتر و این
جمع غیر از لفظ خود است و اگر فا کلمه مضموم باشد عین کلمه را نیز حالت یا ساکن یا
فتح یا ضم مانند قُفْل و صُرَد و عُنُق و در این صورت کسر عین نیامده است زیرا که لازم
می آید خروج ضمه بسوی کسره و این نیز مستحسن نیست اگر گفته شود که آن بعد
صورتی که مستلزم خروج کسره بسوی ضمه یا عکس نیز آمده از حِبُک
و دُئِل جواب آنست که دو وزن در استعمال نادر و کم یاب اند و دیگر آنکه اینها
منقول اند از فعل سیوم آنکه حبک مرکب است از دو لغت که یکی ضمه حا و با دارد
و دیگری بکسر هر دو و بدانکه قفل مشهور است و صرد طائر را گویند که شکم سفید

سفید باشد و منقار او ضخیم و او را خطب تمیز گویند از جهت سیاه بودن پشت وی
و خیل تمیز گویند از جهت اختلاف رنگ وی و بعضی سفید پشت است تمیز گویند
و عنق بمعنی گردن بدانکه آنچه از امثله مذکور شد در متن همه از اسما بودند وگاه است
که از صفات هم می آینده بر ترتیب مانند صعب بمعنی دشوار و حسن بمعنی نیک
و حذر بمعنی ترسان و طمع بمعنی طمع کننده و صفر بمعنی تهی و ندیم بمعنی جدا شونده
و بلز بمعنی فربه و مر که اصل مرر بود بمعنی تلخ و لکع بمعنی لئیم و بخیل و سرح بمعنی
شتاب و همگویند عیر با ناقه سرح ای سریعه بعد از آن معلوم باد تر اکه الذین وزن از وزن
نه مطرد اند بیش همه کس و دو شاذ اند فعل مانند ابل و فعل مانند دئل و یکی
مهمل است فعل مانند حبک چنین است در بعضی کتب بعد از آن شروع کرد در بیان
اسم ثلاثی مزید فیه و وی بسیار است بنسبت مجرد مانند احمد و محمد و محمود و سعید
و حمید و شکور و غفور و طلحه زینب عثمان عمران رحمان سکران مانند ضارب و مضروب
و غیر آن مما لا تعد و لا تحصی بعد از آن شروع کرد در بیان ابنیه رباعی مجرد بقوله
و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است باتفاق و در ششم اختلاف است چنانچه
اخفش منقول است که آن فعلل است بضم فا و سکون عین و فتح لام مثل برقع
و جخدب و جخدب اگر چه قیاس در اسم رباعی مجرد و جهل است مختلف و فی
باشد زیرا نکه سه حالی فا را با چهار حال عین دوازده شود چنانچه در اسم ثلاثی

مجرد گذشته واین دوازده را که در چهار حال لام اول ضرب کنند چهل وهشت شود
وازینجا معلوم شد که قیاس در اسم خماسی مجرد یک صد ونود دو وزن باشد وسبب
نیامدن باقی اوزان در رباعی وخماسی بنا بر ثقل باشد بعد ازان اشارت کرد بسوی
وزنهای اتفاقی بقوله جَعفَر فَعلَل دِرهَم فِعلَل زِبرِج فِعلِل بُرثُن فُعلُل قِمَطر فِعَلّ جعفر
جوی بزرگ یا خورد را گویند و بمعنی حمار و هندوانه و نام شخص نیز آمده و دلالت
میکند برین معنی قول عرب که گفته اند رأیت جعفراً علی جعفرٍ یأکل جعفراً فی جعفرٍ
یعنی دیدم جعفری را جعفر سوار و در میان جعفری جعفر خوار میرفت و درهم اسم
معروفست که مدورست از نقره چنانچه دینار از طلاست و زبرج زینت را
گویند چنانچه میگویند الزبرج الزینة و بمعنی ابر باریک که در سرخی باشد
نیز آمده برثن کف شیر را گویند قمطر بمعنی صندوق کتاب گویند بعد ازان
شروع کرد در بیان اوزان رباعی مزید فیه بقوله و مزید فیه وی کمترست یعنی بنیت
مجردش کمترست مانند قَلَاَبِط که در اصل قَلَبِط بود و قرنفل که در اصل قرفل
بود بدانکه آنچه مذکور شد از امثله رباعی از اسماء بود زیرا که هست گاهی از
صفات هم چنانچه بترتیب مانند قلحس بمعنی حریص وحضرم بمعنی بسیار بخشش
وجحتر بمعنی کوته وهبلع بمعنی خورنده وفرعل بمعنی بوزینه بعد ازان شروع کرد
در بیان اوزان اسم خماسی مجرد بقوله و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه هست

Marfat.com

است باتفاق و در پنجم اختلاف است مانند قُعْلُل چون عُنْدُلِع و اگر کسی قیاس این بود
که ابنیهٔ خماسی یکصد و نود و دو باشد از ضرب چهل و هشت در اربعه که احوال لام ثانیه
بود لیکن غیر چهار وزن نیامده است چنانچه گفت بقوله سَفَرْجَل فَعَلّل قُذَعْمِل
فُعَلِّل جَحْمَرِش فَعْلَلِل قِرْطَعْب فِعْلَلّ سفرجل میوه آبی را گویند که آن بهی است
و قذعمل شتر فربه را گویند جحمرش زن پیر را گویند و قرطعب چیزی اندک را گویند
بدانکه آنچه امثله مذکور شد همه از اسماء افراد از برای صفات نیز آمده اند
مانند شَرَنْبَث بمعنی انگشتان فربه یعنی دو دست و دو پای فربه نیز آمده و
و جَحَنْفَل بمعنی مرد فربه و قَهْبَلِس بمعنی مار اژدها و جَرْدَحْل بمعنی شتر فربه بعد
از آن شروع کرد در بیان اوزان خماسی مزیدفیه بقوله و مزیدفیه خماسی بنا یافت اندک است
و اوزان او پنج است عضرفوط و قبعثری و قرطبوس و خزعبیل و خندریس
عضرفوط بمعنی عظایه یعنی کرباسه قبعثری بمعنی شتر قوی و نام شاعری و قرطبوس
بمعنی بلا و داهیه و خزعبیل بمعنی باطل و دروغ و خندریس در عرف بمعنی شراب کهنه
و در اصل لغت کهنه مطلق را گویند چرا که در عربیت صیغهٔ حرطه انداخته اند مثل حرطه
پوشیده نماند که بخاطر قاصر میرسد که از تحقیق ماسبق چنان ظاهر شد که کثرت
اوزان و قلت او هر یکی از ثلاثی مجرد و مزیدفیه و رباعی مجرد و مزیدفیه و خماسی مجرد
و مزیدفیه نسبت قسم مقابله خود است چنانچه گذشته کثرت اوزان اسم ثلاثی

مزید فیه نسبت اوزان اسم ثلاثی مجرد اجمالاً قلّت اوزان اسم رباعی مزید فیه نسبت
اسم رباعی مجرد شش واین مستلزم این است که اوزان خماسی مزید فیه نیز بیشتر از دو
یا سه نباشد چنانکه گفتن قدس سره بغایت اندک است موهم نیز ایمعنی است
واین باطل چنانچه ظاهر است جواب گوئیم که مسلم که کثرت وقلّت بنسبت قسم
مقابل خود است لیکن درین مقام اعنی بغایت اندک است منظور نیست بلکه
منظور نسبت اقلیت اوزان خماسی مزید فیه بنسبت اوزان اسم ثلاثی مزید فیه
است وشاهد برین توجیه عبارت مصنف است که گفته فعل رباعی مجرد را یک بناء است
ومزید فیه وی اندک است زیرانکه اندک بودن بناء وی نه بنسبت قسم مقابل
خود است بلکه بنسبت فعل ثلاثی مزید فیه است پس گفتن قلت اوزان خماسی مزید
فیه بنسبت اوزان اسم ثلاثی مزید فیه احسن باشد که منظور ناظر قدس سره همین
معنی است اما بعد ازین نیز گوئیم که این جواب خالی از سستی نیست از بهر آنکه
قول قدس سره که اسم خماسی مجرد چهار صیغه ومزید فیه بغایت اندک است
مخالفت میشود بقول صاحب قصاری که گفته که اسم خماسی مجرد را چهار
صیغه ومزید فیه وی بغایت نیز شمار است که از قید ضبط قاعده بیرون
است جواب میگوئیم که فرق است میان این دو قول قول صاحب قصاری که
در نهایت بسیار است مبنی است بر نه احتمال غیر مستعمله وقول قدس سره

Marfat.com

سره که وزنها بغایت اندک ست مبنی است بر وزنها وجودی و وزنها وجودی نبود

مگر بیخ پس بنا ضرورت گفتن قدس سره بغایت اندک ست بملاحظه وزنهاء اسم

ثلاثیه مزید فیه باشد چنانچه سابق در جواب معلوم شده و حاصل آنکه قول

صاحب قصاری مبتنی بنظر دیگر است و بقول قدس سره مبتنی بنظر دیگر

و این تخالف مضرتی نمی‌نیست آنچه بنظر فاتر این مجرد میرسد و اگر بی‌احباب

بخاطر رسد مقام وسیع و الله اعلم بالصواب بعد از آنکه جواب فارغ شد قدس سره

از بیان اسم با جمیع اقسام و اوزان اراده شروع کرد در بیان فعل با اشارت بسوی

تقسیم ابواب چنانچه بر زیرک ظاهر است بقوله فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است

نصر و علم و شرف یعنی فعل ثلاثی مجرد را سه ماضی است یکی مفتوح العین که نصر

و دیگری مکسور العین است که آن علم و سیوم مضموم العین که آن شرف است

اگر گفته شود که چرا سه مثال را اختیار کرد جواب میگویم که تا اشارت شود بسوی

شش باب ثلاثی مجرد بر وجهی که مذکور خواهد شد در مستقبل و دیگر آنکه تا موافق

شود با اعراب ثلثه که آن رفع و نصب و جر است و سکون عین فعل در فعل نباید

دو جهدی در کتب مذکور است اگر گفته شود که چرا خصوص مثل نصر و شرف و علم

را اختیار کرد که اگر ضرب و حسب و کرم را اختیار میکرد نیز همین توفیق با اعراب

ثلثه حاصل میشد جواب میگویم که سائل را طریق مناظره نمیرسد که بعضی

مذهب کسی بگوید که چرا این را اختیار کرده نه آن را و میتواند که وجه خصوص اختیار کردن
این باب باشد که چون این هر سه صیغه دلالت بر شرافت میکنند بعضی از آن صریحا
و بعضی از آن ضمنا چنانچه بر صاحب تامل ظاهر است بعد از آن شروع کرد در بیان
فعل مزید فیه باشارت بسوی ابواب بقوله و مزید فیه فعل ثلاثی بسیار است
چنانچه بیاید بقوله که ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است و وجه شهرت در مجلس
مذکور خواهم کرد و فعل رباعی مجرد را یک بنا است چون دحرج بر وزن فعلل
و مزید فیه وی اندک است چنانچه مذکور شود انشاء الله تعالی بقوله فعل رباعی
مجرد را یک باب است و مزید فیه وی سه باب است و اندک گفتن قدس سره
بنظر فعل ثلاثی مزید فیه است که قسم مقابل که رباعی مجرد است چنانچه سابق
نیز اشارت کردم بسوی اینجا بعد از آن چون فارغ شد قدس سره
از اقسام اسم و فعل بوجهی که از اول کتاب تا اینمقام معلوم گشت اراده شروع
کرد در بیان احوال ذات اسم و فعل باعتبار صحیح و غیر صحیح بقوله **فصل** هر اسمی و فعلی
که در حروف اصول وی حرف علة و همزه و تضعیف نباشد آنرا صحیح و سالم خوانند
چون رجل و نصر یعنی هر اسمی و فعلی که در مقابله فا و عین و لام حرف علة مجتمعة
یا متفرقه و همزه و تضعیف نباشد آن کلمه را صحیح خوانند و تضعیف نباشد یعنی دو حرف
از یک جنس نباشد و بقیه اصول خارج شد مانند مدّ و ظللت بسبب حرف

بحذف یکی از حروف تضعیف زیرا که مضاعف است در اصل و بهمین خارج شد
قل و بیع و مانند آن زیرا که در اصل غیر صحیح است و داخل شد مانند اکرم
و اغشوشب و احمر و احمار زیرا که در اصل اینها غیر صحیح اند و نیز داخل شد
حلل زیرا که چنانچه از قسم ثلاثی نیست همچنین از قسم مضاعف رباعی هم نیست
چنانچه ظاهر است و وجه تسمیه صحیح بصحیح آنست که صحیح در لغت تندرست را
گویند و چون این کلمه خالی است از حروف علة و تضعیف که موجب ثقل است
پس گویا که آن کلمه تندرست از جمیع مرضها و سالم است از سائر علتها اگر گفته شود
تعریف صحیح بلفظ صحیح درست نباشد زیرا که لفظ صحیح غیر صحیح است جواب آنست
که تعریف مر مسمی را باشد نه اسم را اگر گفته شود چرا صحیح را بر باقی اقسام مقدم
داشته است جواب بنا بر دو چیز اول آنکه صحیح خالی از تغیر است و دوم آنکه بخفت
نزدیکی بخفت است و چون میان صحیح و مهموز مناسبت بود بحدیکه مهموز را در صحیح داخل
کردند لیکن چون مخصوص بود باسم خاص مهموز الفاء والعین واللام بنا بر آن بعد از آن علیحده
ذکر او اشارت کرد بسوی وی بقوله و هر چه در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند
چون اثر و امر یعنی در هر اسمی و فعلی که در حروف اصلیه وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند
پس برین تقدیر مشکل شد بمثل اکرم که غیر مهموز است و همزه الفی را گویند که معرب
باشد بیکی از اعراب ثلثه و یا ساکن منضغطه یعنی در خواندن بسهولت نباشد

و دشوار نباشد بخلاف الف که ساکن و متضعضعه است که در خواندن محال است

و هرچه چنین باشد آنرا الف خوانند و مهموز مشتق از همزه است و همزه در لغت چنانچه

در تاج بیهقی مذکور است حرف را همزه کردن یعنی کلمه بهمزه خواندن بدانکه مهموز متحمل

بر هفت قسم است مثل معتل مهموز الفاء مانند أبر بمعنی نیک ستودن و این قسم را

مهموز العجز نیز گویند و مهموز الفاء و العین مانند أأل که در اصل أأل بود بمعنی زود

یعنی و مهموز العین و اللام مانند تلألأ که مضاعف رباعی است بمعنی درخشیدن

و دو قسم دیگر که مهموز الفاء و اللام و مهموز الفاء و العین و اللام مثال معلوم نیست

که در کلام عرب آمده باشد بخلاف هفت اقسام معتل که هر هفت مثال

یافته شد چنانچه در زنجانی مذکور است و وجه تقدیم مهموز بر باقی اقسام ظاهر است

چون فارغ شد قدس سره از تعریف مهموز با آنکه مضاعف بصحیح و مهموز

مناسب هم بود باعتبار خالی بودن از حرف علة بنابر آن بعد از ذکر آنها

شروع کرد در تعریف مضاعف بقوله و هرچه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف

اصلی وی از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند چون مدّ که در اصل مدد بود

دو حرف از یک جنس بهم آمدند هر دو متحرک اول را ساکن کردند در دوم ادغام

کردند مدّ شد و مضاعف دو معنی دارد لغوی که آن دو چندان کردن است

و اصطلاحی که آن کلمه را گویند که در حروف اصولش بجای عین و لام دو حرف از یک جنس باشد

باشد یا بجای فا و عین مانند دَوْن و این قسم نادر است و کم استعمال یا بجای
فا و لام اول و عین و لام ثانیه دو حرف از یک جنس باشد مانند صَرْصَرَ و بقید دو حرف
اصلی خارج شد احمرّ و احمارّ که این مثال‌ها مضاعف نیستند اگرچه درین مثال‌ها دو حرف از
یک جنس است و داخل شد مانند مُدَّ و ظَلِلْتُ بحذف یکی از حروف تضعیف
زیرا که در اصل مضاعف‌اند بدانکه مضاعف را اَصَمّ نیز گویند زیرا که اَصَمّ در لغت
چیزی را گویند که در وی شدتی و قوتی باشد و مضاعف را بواسطه ادغام نیز
شدت متحقق است دیگر کسی که چیزی را نشنود او را نیز اصم گویند و در مضاعف
وقتی که ادغام متحقق شد گویا که سامع حرف مدغم را نمیشنود پس او را بنام
سامعش خوانند بمجاز وجه تقدیم مضاعف بر باقی اقسام بنا بر دو وجه است
اول آنکه همه حروف وی صحیح اند غایت الامر بنا بر تکرار مضاعف میگویند
دوم آنکه حذف و تبدیل در وی کم است بنسبت باقی اقسام چون فارغ شد
قدس سره از تعریف مضاعف اراده شروع کرد معتل بقوله و هرچه در وی
حرف علت باشد و آن واو و یا و الف که منقلب باشد از واو و یا آن را معتل خوانند
معتل اسم مفعول است از اعتلال از باب افتعال بمعنی مرض و در اصطلاح این فن
کلمه را گویند که در حروف اصلی وی حرف علت باشد پس وارد نشد اغشوشب
بمعنی برآمدن گیاه و قاتل و غیر آن و داخل شد قُلْ و بِعْ و وجه تسمیه این سه حرف

Marfat.com

مسمّی گشت انهمت که معنی علة تغیر حال شیء است و حال این حروف نیز متغیر است
بواسطه ابدال چنانچه در قال و باع یا بحذف مانند یَعِدُ و یَضَعُ و غیر آن و
علامات بعضی ببعضی دیگر کسی را که در وی علتی عارض شود غالب او حالت کلمی
دائمی که مشتمل بر سه حرف است گویند چنانچه بر بعضی بیت مشهور ناظم است
بیت حرف علة نام کردند واو و الف و یای را ٭ هر که را دردی رسد ناچار گویند وی بیمار ٭
بدانکه نزد یک بعضی صرفیان همزه از حرف علتی است و جمهور برخلاف آنند یا آنکه جاری
نمی‌شود در آن همزه هر حکمی که جاری می‌شود در این حروف در بیشتر ابواب و باشی هیچ
جاری شد مهموز از تعریف معتل بعد از آن شروع کرد در تقسیم معتل بقوله
پس اگر حرف علة بجای فا بود آنرا معتل الفا و مثال خوانند چون وَعَدَ و وَعْدٌ و یَسَرَ
همچنین یَسَرَ و یُسْرٌ و وجه تسمیه این نوع بمثال آنست که تصرفات او معتل مثل تصرفات
ماضی صحیح است در قبول حرکات و عدم وقوع اعلال در ماضی وی یا وجه تسمیه
مثال برای آنکه اول معتلات بنا بر تقدیم فا بر عین و عین بر لام و مثال را ذوالاربعه
نیز گویند بجهت آنکه متکلم واحد ماضی وی که اصل است بر چهار حرف است مانند
وَعَدْتُ و یَسَرْتُ پوشیده نماند که تعریف مذکور تعریف ثلاثی مثال است
اما تعریف مثال رباعی کلمه را گویند که در مقابله فا و لام اولی حرف علة باشد
مانند وَسْوَسَ بعد از آن شروع کرد در تعریف اجوف بقوله و اگر بجای عین بود

بود و آن را معتل العین و اجوف خوانند چون قَوَلَ و قَالَ و همچنین بیع و بایع و دیگر

تسمیه اجوف باجوف آنست که اجوف در لغت میان تهی را گویند و میان او نیز تهی

است از حرف صحیح و اجوف را ذوالثلاثه نیز گویند بجهت آنکه واحد متکلم ماضی

او که اصل است سه حرف است وقتی که حرکتی تو از نفس خود مانند قلت

گفتم و بعت فرد ختم پوشیده نماند که تعریف مذکور تعریف اجوف ثلاثی است

اما تعریف اجوف رباعی کلمه ایست که در مقابله عین و لام ثانی حرف علت باشد

مانند قوقی و وجه تسمیه مذکور شد و وجه تقدیم اجوف بر ناقص بنا بر تقدیم

عین بر لام است بعد از آن شروع کرد در تعریف ناقص بقوله اگر بجای لام حرف

علت باشد آن را معتل اللام و ناقص خوانند چون رَمَیٰ و رَمَیَ و همچنین دعو

و دعو و وجه تسمیه ناقص بناقص بنا بر آنست که ناقص در لغت کوتاه را گویند

و آن کلمه نیز کوتاه است بواسطه حذف حرف اخیر در حالت جزم مانند لم یرم

یا حذف حرکت در حالت رفع مانند هو یرمی که در اصل یرمی بود ضمه بر یا ثقیل بود

انداختند یرمی شد و ناقص را ذوالاربعه نیز گویند بجهت آنکه متکلم واحد ماضی

او که اصل است بر چهار حرف است وقتیکه حرکتی از نفس خود مانند رمیت و دعوت

و غزوت غزا کردم پوشیده نماند که تعریف مذکور تعریف ناقص ثلاثی است

اما تعریف ناقص رباعی کلمه ایست که در مقابله هر دو لام او حرف علت باشد مانند قحوی

و اگر نه مصنوع است چنین است و در بعضی شروح بعد ازین شروع کرد در تعریف
لفیف با اشارت بسوی تقسیم وی بقوله و اگر در معتل دو حرف علت باشد آنرا
لفیف مفروق خوانند چون وقی و دقی این قسم را لفیف مفروق بجهت آن گویند
که مفروق در لغت جدا کرده شده را گویند درین قسم نیز حرفهای علت از یکدیگر
جدا اند و ملتوی نیز گویند بجهت آنکه ملتوی در لغت سر و پا برهنه پوشیده و پیچیده
شده را گویند چون درین قسم حرف اول و حرف آخر حرف علت است گویا که
او برهنه است از حرفهای صحیح و بحرفهای علت پیچیده شده است پوشیده نماند که
تعریف مذکور تعریف لفیف مفروق ثلاثی است اما تعریف لفیف مفروق
رباعی کلمه است که در مقابله فاء و هر دو لام او حرف علت باشد مانند وقیی بعد
ازان شروع کرد در تعریف لفیف مقرون بقوله و اگر در مقابله عین و لام او
حرف علت باشد آنرا لفیف مقرون خوانند چون طوی و طوی این قسم را لفیف
مقرون گویند بجهت آنکه لفیف در لغت پیچیده را گویند چون درین حرف علت
متعدد است گویا که آن کلمه بحرفهای علت پیچیده شده است و مقرون در لغت
نزدیک شدن را گویند و درین قسم حرفهای علت نیز با یکدیگر واقع اند پوشیده
نماند که تعریف مذکور تعریف لفیف مقرون ثلاثی است اما تعریف لفیف مقرون
رباعی کلمه است که در مقابله عین و هر دو لام او حرف علت باشد بهویی حوال فاغ

فارغ شد قدس سره از تعریف هر یکی از هفت اقسام اراده شروع کرد بسوی
نتیجه این باب بقوله پس مجموعه اسماء و افعال بر هفت نوع بود یعنی جمیع اسماء و افعال
از مصادر و جامد و متعدی و لازمه با جمیع اقسام خود از ثلاثی مجرد و مزید و رباعی مجرد و مزید
بر هفت نوع بود زیرا آنکه متبادر همین معنی است و این مستلزم اینست که چنانچه
هفت اقسام در تمامی افراد فعل جاری است همچنین می باید که در تمامی افراد اسم
هم جاری شود و این خلاف واقع است بلکه در بعضی اقسام است چنانچه بر متأمل و
متتبع ظاهر است پس حکم کردن قدس سره علی الاطلاق خوب نباشد مگر چنین گوییم
که این حکم اکثری است و از جهت اطراد یا بمعنی که خالی از این هفت اقسام نیست
من حیث المجموع اگر در بعضی افراد آن یافته نشود و یا آنکه اکثر بر شش دگانه هفت
اقسام فعل است صحیح و مثال و اجوف و ناقص و لفیف و مهموز و مضاعف و او بمعنی
او است و از برای منع خلو است نه منع جمع زیرا آنکه اجتماع بعض این اقسام جائز است
مانند ودّ که هم مثال است و هم مضاعف و مانند جاء که اجوف و مهموز است و مانند
وأی و وقی و نحو ذلک الی غیر ذلک پس تقسیم هر یکی از اسماء و افعال بسوی هفت
اقسام اعتباری باشد زیرا آنکه در تقسیم حقیقی اجتماع اقسام جائز نیست و احوال
هر یکی از اینها بعد در کتاب روشن گردد بعون الله و حسن التوفیق یعنی احوال
هر یکی از این هفت اقسام از قلب و اعلال و حذف و ادغام و آمدن هر یکی از چند باب

در باب مثلاً مثال از پنج باب می آید داخل دو باب اند درین کتاب که مسمی بصرف میر است
بیان کرده بیاری آن خدا تعالی و نیک توفیق توفیق گردانیدن اسباب موافق
بمطلوب و توفیق شی عزیز است که تمیده مگر بعید عزیز چون فارغ شد قدس سره
از فصل هفت اقسام اراده شروع کرد در فصل ابواب ثلاثی مجرد از روی تفصیل بطریق
اشارت بسوی حصر بقوله **فصل** دانسته شد در ما سبق و آن آنست که گفته
که فعل ثلاثی مجرد را شش صیغه است نصر و علم و شرف که بر وزن فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ و این
هر شش فعل ماضی است که دلالت کند بر زمان گذشته اگر گفته شود که مآل لفظ ماضی
که محدود است و مآل که دلالت کند بر زمان گذشته که تعریف وی است یکی است که آن
زمان گذشته است پس لازم می آید دور یا توقف شی بنفسه جواب آنست که مراد
از لفظ ماضی که معرف است معنی مصطلح که آن ماضی فعلی که صفت آن فعل
آنست که دلالت بر زمان گذشته بحسب اصل وضع پس مندفع شد دور و
نیز مندفع شد انتقاض بر منع این تعریف بر مضارع مجزوم بلم مانند لم یضرب
که اعتبار مقارنت بلم دلالت بر معنی مذکور میکند اما بحسب وضع اصلی
نیست بلکه بحسب عارض است چرا که لم نقل میکند معنی مضارع را بماضی
و نفی میکند او را و جمع این تعریف بضربت ضربت که دلالت ضربت
ضربت است زیرا که عدم دلالت ضربت و ضربت درین ترکیب در پنج

ترکیب بر معنی مذکور بسبب دخول ان شرطیه است اما بحسب اصل وضع بر معنی
مذکور دلالت دارد و همچنین منتقض نمیشود جمع این تعریف بمانند لیس و نعم
و بئس و غیر آن از افعال جوامد زیرا انکه مراد از ماضی معرّف اینجا ماضی است
که او را از جملهٔ امثله تصریف این افعال است بر تقدیری که معرف مطلق ماضی
بوده باشد نیز منتقض نمیشود تعریف باین افعال مذکوره که تجرد اینها از زمان
ماضی عارض است نه بحسب اصل وضع بعد از آن شروع کرد در تعریف مستقبل
با اشارت بسوی تقسیم وی بقوله و هر یکی را مستقبل است که دلالت کند بر زمان
آینده یعنی هر یکی را از فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ فعل مستقبل است که دلالت کند بحسب لغت
بر زمان آینده و بحسب اصطلاح این فن ماضی را گویند که در وی آمده باشد یکی از حروف
اتین مانند تَضرِبُ تَضرُبُ اَضرِبُ نَضرِبُ باید دانست که زمانه سه است
ماضی و حال و استقبال زیرا انکه خالی نیست یا زمان زمان تکلم است یا زمان
پیش از تکلم است یا بعد از تکلم اول حال است دویم ماضی است سیوم مستقبل
بعد از آن اختلاف کردند در ازمنهٔ ثلثه که کدام اصل است بعضی برین رفته اند
که زمان مستقبل اصل است از برای آنکه او دایر است بر جمیع افعال از جهة آنکه
هر چه هست مادام که واقع نشده است مستقبل گویند و چون بوقوع پیوندد
آنحال گویند و چون بگذرد ماضی گویند برین تقدیر ماضی و حال موقوف باشند

Marfat.com

مستقبل و مستقبل موقوف علیه و موقوف بنسبت موقوف اصل است زیرا که
او سابق بر حال و ماضی و ابهام مسبوق و سابق اصل است بنسبت مسبوق
چنین است در بعضی شرح بدانکه چون ماضی مفتوح العین را سه نوع مضارع
می آید و از مکسور العین دو نوع و از مضموم العین یک نوع و دیگر اهتمام بیان مضارع
که بر سه نوع می آید بیشتر اعتبار کرد اولا از روی تقدیم ماضی مفتوح العین
بر دو وجه دیگر این میتواند بود که از ماضی مفتوح العین دو باب اند و از اصول اند
و از ماضی مکسور العین یک باب و از ماضی مضموم العین هیچ نیست پس گویا که در
ماضی مفتوح العین بیشتر اهتمام بود و بنا بر آن او را تقدیم کرد بقوله مستقبل
فَعَلَ سه است یَفعُلُ چون نَصَرَ یَنصُرُ و یَفعِلُ چون ضَرَبَ یَضرِبُ و یَفعَلُ چون
مَنَعَ یَمنَعُ و مستقبل فَعِلَ دو است یَفعَلُ چون عَلِمَ یَعلَمُ و یَفعِلُ چون حَسِبَ
یَحسِبُ و مستقبل فَعُلَ یکی است یَفعُلُ چون شَرُفَ یَشرُفُ و بعضی ازین ابواب
مشروط اند بشرطیکه مذکور خواهم کرد آن شرط را در نزدیکی بعد از این اشارت
کرد بسوی حصر این بقوله پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است
از زوائد شش است این حصر استقرائی است نه عقلی یعنی شش بودن
ابواب ثلاثی مجرد باعتبار استقرائی و تتبع عرب است و شائع بودن این بعد
کتب نه بمقتضی عقل پس مندفع شد اعتراض کسیکه گوید که مقتضی عقل دلالت

دلالت برین میکنند که چنانچه ماضی که مفتوح العین است مضارع او بر سه قسم است
همچنین میباید که ماضی مکسور العین یا مضموم العین است مضارع او نیز بر سه قسم
باشد پس مجموعه ابواب ثلاثی مجرد نه باشند نه شش اما مانند فَعُلَ یَفْعَلُ بضم در
ماضی و فتح در مستقبل مانند کُدْتَ تَکَادُ و فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر در ماضی و ضم در مستقبل
مانند دِمْتَ تَدُوْمُ نیز آمده اند میگوئیم که این دو باب شاذ اند و مشهور نیستند
و وجه عدم شهرت این ابواب این میتواند بود که در ثانی خروج از کسره بسوی ضمه
و در اول بعضی استثقال گفته اند و دور نیست که اگر چنین گفته شود که در اول
انتقال از ضمه که او اثقل حرکات است بفتحه اخف حرکات است مثل آنست که
کسی که از بلندی به پستی افتد بخلاف ثانی که آن خروج از ضمه بکسره است مثل آن
کسی که از پستی به بلندی برود و این اگرچه نیز دشوار است لیکن درین ترقی
است بسوی اعلی و ترقی خوب است بهر نوع که باشد و اما مانند فَعِلَ یَفْعُلُ بضم
در ماضی و کسر در مستقبل مثال او در کتب مذکور نشده اصلا زیرا که از ضمه بکسر انتقال ح
هم ثقیل است و بهم متنزل چون فارغ شد قدس سره از تحریر ابواب ثلاثی
مجرد اراده شروع کرد در بیان تقسیم ابواب باصول و فروع بقوله فَعَلَ یَفْعُلُ
چون نَصَرَ یَنْصُرُ فَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ فَعِلَ یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ این
سه باب را اصول خوانند بدو دلیل دلیل اول آنکه حرکه عین مستقبل مخالف

مخالفته عین ماضی است یعنی هرگاه که ماضی این سه باب با مضارع خود بحسب معنی
مخالف بود واجب شد که آن مخالفت بحسب لفظ هم باشد تا مطابق شود لفظ
با معنی و مطابقت اصل است در کلام پس ازینجهة این سه باب اصل باشند دویم
دلیل آنکه این سه باب در کلام بسیار واقع میشوند و کثرت وقوع موجب
اصالت است پوشیده نماند که نسبت دادن قدس سره این ابواب را باصول
باختلاف حرکات نه بچیزی دیگر حسن از جهة آنکه اختلاف حرکات بنظر
الفاظ است نه بنظر معانی زیرانکه وضع الفاظ برای معانی است پس گویا که
اختلاف حرکات با الفاظ خود منزله ظرف است و معانی منزله مظروف یا ازجهة
آنکه امتیاز اصل از فرع ضروریست و این باعتبار اختلاف حرکات ظاهر است
نه باعتبار اختلاف معانی که عام است چه در متفق العین و چه در مختلف العین
یا آنکه حصول معانی موقوف است بر حصول اختلاف حرکات غالبا و نیز اختلاف
حرکات ضروری است زیرانکه بنای تعدد ابواب اکثر برد و موقوف است فَعِلَ یَفْعِلُ
و فَعَلَ یَفْعَلُ و فَعُلَ یَفْعُلُ این سه باب را فروع خوانند بدو دلیل دلیل اول
آنکه حرکت عین مستقبل موافق حرکت عین ماضی است یعنی عاملیکه مقتضی
اصالت بود آن اختلاف حرکات عینان بود و هرگاه که این علت بود خود
مفقود شد اصالت اینها نیز مفقود شد دلیل دویم آنکه هر یکی ازین

چون حَسِبَ یَحْسِبُ
چون مَنَعَ یَمْنَعُ
چون شَرُفَ یَشْرُفُ

Marfat.com

۳ باب مقیداند بچیزی مثلا فعَل یفعِل مانند حسِبَ یحسِبُ مقیدست بمثال
و فعَل یفعَل که منَع یمنَع است مقیدست بحرف حلق و فعُل یفعُل که شرُف یشرُف
است مقیدست بطبایع و نعوت و چیز یکه مقیدست لائق نیست گردانیدن
او را باصول پس ازینجهة این سه باب فروع گشته اند اگر گفته شود چه وجه
اتفاق حرکت عین است در این سه باب میگوییم اما در منَع یمنَع بنابر آنست که او
مقیدست بحرف حلق و حرف حلق مستعلیه است پس حرکت داده شد بحرکتی
که او مجانس او باشد در استعلا که آن فتحه است و با آنکه مکروه داشته اند صعود
و هبوط را در حرف واحد پس ازینجهة اختلاف در ماضی و مضارع نشد هر چند
اختلاف معانی موجودست و اما در شرُف یشرُف بنابر آنست که او نیز مقیدست
بطبایع و نعوت پس سزاوار آنست که گردانیده شود ضمه او را علامت مر نعوت
طبایع را با آنکه این باب فعیل بافاعل خود لازم است پس گویا که قوی گشت
و نیز داده شد عین او را حرکتی قوی که آن ضمه است ازجهة رعایت تناسب
میان الفاظ و معانی پس ازینجهة اختلاف عین نشد چنین است در بعضی
شروح و اما در حسِب یحسِب بنابر آنست که او مقیدست بمثال واو شاذ
نیز و با آنکه در وقوع واو میان یا و کسره موجب ثقل است پس سزاوار آنست که خفت
کرده شود و این بصورت کسره حاصل است نه بصورت فتح یا ضم که موجب التباس

آنست و نقل بیشتر بدانکه قدس سره خاصیت ابواب ثلاثی مجرد را ذکر نکرد درین کتاب با آنکه خاصیتهای ابواب ثلاثی مزید را مذکور ساخت در آخر این کتاب و وجه وی چندان ظاهر نیست و آن خاصیتها اینست که ماضی مفتوح العین از برای کثرت معانی می آید زیرا که فتح خفیف است پس سزاوار است از برای کثرت معانی بخلاف ما عدا او قلیل است و خاصیت ماضی مکسور العین آنست که او از برای علل و حزن و آنچه ضد او باشد می آید مانند سَقِمَ و مَرِضَ بمعنی بیمار شدن و حَزِنَ بمعنی اندوهگین شدن و فَرِحَ بمعنی خوشحال بودن و از برای الوان و عیوب نیز می آید مانند اَدِمَ و سَمِرَ بمعنی گندم گون شدن و عَجِفَ بمعنی لاغری و حَمِقَ بمعنی کم عقل و خَرِفَ بمعنی سرگشته شدن از بیم یا از شرم و عَجِمَ بمعنی درمانده شدن و رَعِنَ بمعنی حمق و خاصیت ماضی مضموم العین آنست که او از برای طبایع و نعوت می آید مانند حَسُنَ و قَبُحَ و کَبُرَ و صَغُرَ و غیر ذلک چنین است در بعضی شروح شافیه و چون فارغ شد قدس سره از تحریر ابواب ثلاثی مجرد اراده شروع کرد در بیان ابواب ثلاثی مزید فیه بقوله **فصل** فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است مشهور گفتن قدس سره اشارت است بسوی اختلاف که واقع است میان علما صرف چه نزدیک بعضی دوازده باب اند و نزدیک بعضی چهارده اند اما آنچه

فصل

Marfat.com

آنچه مشهور و کثیر الادوار بی اختلاف حرفیان ده باب اند و این ده باب منقسم
میشود بسه اقسام قسم اول آنکه در ماضی وی یک حرف زاید و آن سه باب
است باب اول افعال افعل یفعل افعالا چون اکرم یکرم اکراما و تقدیم این دو باب
بران دو باب که زاید در آن نیز یک حرف است این میتواند بود که چون
زاید درین باب در اول واقع است بخلاف دیگران پس ذکر او در اول لازم
است و دیگر ابتدا ابواب ثلاثی مزید فیه ببابی که در اول او زایده بوده باشد
مناسب نیز مینماید و دیگر زایده درین باب همزه است و چون همزه از اقصا
حرف حلقی است و از ابتدا مخارج او را با ابتدا مناسبت است باب دویم تفعیل
فعّل یفعّل تفعیلا چون کرّم یکرّم تکریما بدانکه درین باب بیش بعضی زایده
عین اول است زیرا آنکه عین اول ساکن است و حکم بزیادتی ساکن اولی است
بجهة نقصانی که دارد از حکم بزیادتی متحرک و وجه نقصان ساکن ازین رهگذر است
که عاری است از حرکت که بمنزله لباس است مر حرف را دیگر آنکه ظاهر آنست
که ماضی مجردش فعل باشد بفتح عین پس آنچه مجرد نبوده از زایده باید که باشد
و آن عین است که بصفت سکون و بیش بعضی عین ثانی را زایده است
زیرا آنکه تکرار بسبب وی است با آنکه ثانی در وجه لفظی متاخر است و تاخیر ملایم است
بزیادتی چرا که آنکه اول متلفظ میشود مطلوب ما است حکم بزیادتی چرا کرده شود
با آنکه متحرک را فرعیت است نسبت بساکن بعد از آن بدانکه سبب تقدیم این

جنب بر باب سیوم که در وی نیز یک حرف زائد است این میتواند که ماضی و
مضارع این باب در صورت خطی مشابه بماضی و مضارع ثلاثی مجرد دارند
و سبب دیگر کثرت معانی و تعدد اوزان مصادر او که خواهد مذکور شد میتواند
که باشد و دیگر اختلاف مذهبین در زیادتی احد عینین و بیان نکات از جانبین
نیز سبب تقدیم میشود و دیگر آنکه زائد درین باب حرفی است از جنس حروف
اصلی و دیگر آنکه حکم بزیادتی هیچ حرفی باتفاق نمیتوان کرد پس هیچ حرفی نیست
که در حیثیت اصالت نبوده باشد و با آنکه حرف اصلی را با حرف زائد در صورت
خطی یکی مینویسند باب سیوم مفاعله فاعَلَ یُفاعِلُ مُفاعَلَةً چون ضارَبَ یُضارِبُ
مُضارَبَةً و در ماضی هر یک ازین سه باب یک حرف زائده است مثلا در باب
افعال همزه زائده است و در باب تفعیل عین و در باب مفاعله الف و وجه تقدیم این سه
باب مذکوره بر بابها دیگر این میتواند بود که چون درین باب زائده کم است نسبت
دیگران پس جانب مجرد او نزدیک است و با آنکه این سه باب بسبب قلت حروف
خفیفه اند زیرا که عدد اینها اربعه است و عدد اربعه خفیفه است و نیک نیز نسبت
بخمسه و سته و نیز این قسم قلیل العدد است نسبت بدو قسم دیگر چرا که قسم
اول سه باب است بخلاف دیگران و با آنکه درین قسم زائده یکی است و در دو قسم
دیگر دو یا سه مقرر است که یکی را تقدیم طبعی است بر دو و سه پس وضعا نیز مقدم
داشته اند تا لازم نیاید مخالفت طبع مر وضع را بدانکه قسم دوم از اقسام ده

دوم قسمی است که در وی دو حرف زائده است و این قسم در پنج باب است و این باب
نیز منقسم میشوند بدو قسم یکی آنکه اول تا باشد و این دو باب است و دیگر آنکه
اول همزه است و آن سه باب است باب اول اِفْتِعَال اِفْتَعَلَ یَفْتَعِلُ اِفْتِعَالًا چون
اِکْتَتَبَ یَکْتَتِبُ اِکْتِتَابًا و وجه تقدیم این باب بر دیگران آنست که کثرت
ابحاث تعلق باین دارند یکی از آن اینست که هرگاه فاء افتعل صاد یا ضاد یا طا یا ظا
باشد تا را در ابطا قلب کنند و غیر ازین ابحاث و اقوال هست که بتفصیل مذکور خواهند
شد در مجلس یعنی در آخر این کتاب دوم باب اِنْفِعَال اِنْفَعَلَ یَنْفَعِلُ اِنْفِعَالًا چون
اِنْصَرَفَ یَنْصَرِفُ اِنْصِرَافًا و وجه تقدیم این باب بر بابها که اول آنها تا است
آنست که چون در ماضی این باب حرفهای زائد مجتمع اند در اول و متفرق نشده اند
پس گویا که یک حرف زائده است پس مناسب تقدیم باشد و باب سیوم را که نیز
در اول همزه است در پهلوی این دو باب ذکر نکردیم باآنکه ملائم بود زیرا که او در توجیه
تاخیر است چنانچه مذکور خواهیم کرد انشاء الله تعالی درین نزدیکی بنا بر آن مشغول شدیم
بابوابی که در اول آنها تا باشد و آن دو باب است تفعّل باب اول تَفَعَّلَ یَتَفَعَّلُ
تَفَعُّلًا چون تَصَرَّفَ یَتَصَرَّفُ تَصَرُّفًا و وجه تقدیم این باب بر تفاعل آنست که چون
درین باب بواسطه ادغام خفّت حاصل شده که در باب تفاعل نیست یا آنکه
درین باب حرف زائده در صورت یکی است که آن تا است زیرا که حرف دیگر جنس حرف
اصلی گشته که آن عین است بخلاف در باب تفاعل که دو حرف زائده است که هیچ

که همی پس حرف اصلی نیست پس ملائم وی تقدیم باشد دوئم باب تفاعل
تَفَاعَلَ یَتَفَاعَلُ تَفَاعُلاً چون تَضَارَبَ یَتَضَارَبُ تَضَارُباً وجه تقدیم تفاعل
بر اِفْعِلَالَ آنست که چون تا نسبت همزه خفیف است دیگر آنکه درین باب بحث
بسیار است چنانچه بیاید بنا بر اهتمام شان او مناسب تقدیم دیده اند
اگر گفته شود که ملائم این بود که باب افعال را مقدم میکرد برین دو باب تا بابها
که در اول شان همزه است یکجا مذکور میشدند جواب میگویم که چون درین
باب زیادتی در آخر نیست بخلاف درین باب که در آخر هم هست دیگر آنکه
در تاخیر وی صحت تقدیم تفاعل نیز حاصل است بنا بر آن تاخیر کرد و گفت
بقوله باب اِفْعِلَالَ اِفْعَلَّ یَفْعَلُّ اِفْعِلَالاً چون اِحْمَرَّ یَحْمَرُّ اِحْمِرَاراً بمعنی احمر رنگ سرخ
شدن و در ماضی هر یک ازین پنج باب دو حرف زائده است مثلا در باب
افعال همزه و تا زائده است و در باب انفعال همزه و نون زائده است و در باب
تَفَعُّل تا و عین و در باب تفاعل تا و الف و در باب اِفْعِلَال همزه و لام بدانکه
قسم سیوم از اقسام ده باب قسم است که در وی سه حرف زائده است و آن
دو باب است باب اول استفعال اِسْتَفْعَلَ یَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعَالاً چون اِسْتَخْرَجَ یَسْتَخْرِجُ
اِسْتِخْرَاجاً وجه تقدیم وی احتمال دارد که بواسطه کثرت معانی باشد که در آخر کتاب
مذکور شود دیگر آنکه در حصول خفت بجهة حذف حرف مناسب تقدیم است چون
اِسْطَاعَ که در اصل اِسْتَطَاعَ بود باب دوئم اِفْعِیلَال اِفْعَالَّ یَفْعَالُّ اِفْعِیلَالاً چون

چون اِحْمَارَ یَحْمَارُّ اِحْمِیْرَارًا و در ماضی هر یک ازین دو باب سه حرف زائده است مثلاً
در باب استفعال همزه و سین و تا زائده است و در باب افعیلال همزه و الف
و لام زائده است بدانکه باین دو باب دو باب دیگر ملحق ساخته اند مانند اِفْعَوَّلَ
اِفْعَوَّلَ یَفْعَوِّلُ اِفْعِوَّالاً چون اِجْلَوَّذَ یَجْلَوِّذُ اِجْلِوَّاذًا و اِفْعَنْلَلَ یَفْعَنْلِلُ اِفْعِنْلاَلاً
چون اِقْعَنْسَسَ یَقْعَنْسِسُ اِقْعِنْسَاسًا که ثلاثی مجرد آنها جَلَذَ و قَعَسَ است
چنانچه بهمین معنی اشارت کرده است قدس سره در آخر این کتاب پس برین
تقدیر متحقق شد مذهب آنکه گفته اند که فعل ثلاثی مزید فیه دوازده باب است و نزد
کسیکه چهارده باب است دو باب دیگر ملحق ساخته اند مانند اِفْعَنْلَی چون
اِسْلَنْقَی یَسْلَنْقِی اِسْلِنْقَاءً و اِفْعَوْلَلَ چون اِعْثَوْثَبَ یَعْثَوْثِبُ اِعْثِیْثَابًا
اما نزدیک قدس سره چون این ده باب بنا بر اتفاق است که هیچ کسی را اختلاف
نیست بنا بر آن این باب ها را متعرض نشد بلکه بطریق الحاق آورد در آخر این کتاب
چون فارغ شد قدس سره از تحریر ابواب ثلاثی مزید فیه اراده شروع کرد در
تحریر ابواب رباعی مجرد و مزید فیه بقوله **فصل** فعل رباعی مجرد را یک بنا در ماضی
است چنانچه مذکور شود و مستقبل وی نیز یکی است فَعْلَلَ یُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً و فِعْلاَلاً
چون دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً و دِحْرَاجًا یعنی مصدر وی گاهی بر وزن فَعْلَلَة می آید
بفتح فا مانند دَحْرَجَة و سَلْسَلَة و صَرْصَرَة و گاهی بر وزن فِعْلاَلاً می آید بکسر فا
مانند دِحْرَاجًا و سِلْسَالاً و صِرْصَارًا الی غیر ذلک اگر گفته شود که چرا رباعی مجرد را

Marfat.com

یک باب شد و دیگر از این بیشتر جواب آنست که تعدد ابواب بسبب حرکت عین
کلمه است و عین کلمه این باب ساکن است پس اگر عین کلمه را حرکت دهیم لازم می آید
توالی اربع حرکات در یک کلمه و این در کلام عرب نیامد اگر گفته شود که اگر لام
ثانیه را ساکن کنیم و عین را حرکت دهیم هم تعدد ابواب لازم می آید و هم
انتفاء لزوم توالی اربع حرکات جواب مسلم لکن درین وقت لازم می آید بواسطه
اتصال ضمائر مرفوعه اجتماع ساکنین مانند دحرجاید دحرجوا بسکون جیم که واجب
میشود حذف کردن یکی ازان و این باطل و اگر لام اول را ساکن کنیم و عین را حرکت
دهیم اگرچه لازم آید تعدد باب و انتفاء این امور لکن برین تقدیر نیز لازم می آید
التقاء ساکنین وقتی که در مضارع وقتی حرف جازمه در آید مانند لم یدحرج و یا ضمائر
متحرک لاحق شوند مانند یدحرجن و تدحرجن و این نیز مستلزم حذف است و اگر
یک لام را حذف کنیم لازم می آید التباس بثلاثی مجرد پس بنا بر ضرورت لام اول را
حرکت فتح دادند بجهت خفت و عین را ساکن ساختند و باب او را بر یک بنا نهادند
همین معنی رفته بعضی شراح زنجانی پوشیده نماند که بخاطر فاتر میرسد در اصل سوال
که حرکت عین کلمه که موجب تعدد ابواب است خاصه ثلاثی مجرد است چنانچه
دانستی در ماسبق و در تحریر ابواب ثلاثی مجرد باین طریق که ماضی مفتوح العین
است مضارع او سه نوع است اه و اما غیر ثلاثی مجرد تعدد ابواب بسیار رقم
زائده است چنانچه نیز دانستی در ماسبق مثلاً در باب افعال همزه زائده است

Marfat.com

است و در باب تفعیل عین زائده است علی هذا القیاس پس در باقی ابواب بلی

و حسن در وجه بنا بر یک باب رباعی مجرد آنست که موقوف است بر سماع

یا بشهرت یا باعتبار این که اگر بر فرض تقدیر چیزی زیادت کرده شود

رباعی مزید گردد یا ثقل بیشتر شود بعد ازان چون شرح شافیه را دیدم

موید جواب اخیر یافتم که چنین گفته که رباعی مجرد در یک باب شد و ثلاثی

مزید فیه را بیشتر بنا بر آنکه ثلاثی خفیف است پس سزاوار است از برای کثرت

ابواب بخلاف رباعی ثقیل است که اگر در ابواب بسیار شد لازم آید ثقل در ثقل

بدانکه صاحب مراح رباعی مجرد را شش ملحق ذکر کرده مانند شملل و حوقل و بیطر

و جهور و قلنس و قلسی که در اصل قلسو بوده است واو متحرک ما قبلش مفتوح الف

قلسی شد اما وجه تقدیم این باب بر سه باب دیگر ظاهر است بعد ازان شروع کرد

در بیان ابواب مزید فیه بقوله و مزید فیه وی را سه باب است بحکم استقرا و تتبع

و این سه باب منقسم میشوند بدو قسم قسم اول آنکه در وی یکحرف زائده است

و این یک باب است مانند تفعللا تفعلل یتفعلل تفعللا چون تدحرج یتدحرج تدحرجا

در ماضی این باب یکحرف زائده است که آن تا است و وجه تقدیم این دو باب

بران دو دیگر بادنی تامل ظاهر است بدانکه این باب را نیز ملحقات است بعضی بتکرار

لام مثل تجلبب که مطاوع جلبب است و بعضی بزیادت واو میان عین و لام مانند ترهوک

فا و عین مانند تجورب یا یا مانند تبیطر و بعضی بزیادت واو میان عین و لام مانند تساهوک

قلم

یا با نون مانند تقلنس تقلنساً و بعضی بزیادت تا در آخر مانند تقلنست و
قسم دوم قسمی است که در وی دو حرف زاید است و این دو باب است باب اول
اِفعَنلَلَ یَفعَنلِلُ اِفعِنلالاً چون احرنجم یحرنجم احرنجاماً و زاید در این باب
اگر رباعی مزید فیه باشد دو حرف است که آن همزه و نون است که اصل افعنلل
و احرنجم فَعلَلَ و حرجم بوده است بخلاف آنکه او را در ثلاثی مزید فیه اعتبار کرده
شود چنانچه در آخر این کتاب آید پس در آن مرتبه یک لام نیز زاید است که
در ین وقت اصل افعنلل فَعَلَ بوده باشد و ملحق این باب اِفعَنسَسَ و اِسلَنقی نیز اعتبار
کرده اند در ثلاثی مزید فیه نیز اعتبار کرده اند چنانچه نیز در آخر این کتاب آید
و بدانکه جایز نیست که ادغام و اعلال در ملحق این باب جاری شود از برای
آنکه واجب است که ملحق در حکم ملحق به بوده باشد و اعلال و ادغام منافی این معنی است
و فرق میان افعنسس و احرنجم این است که واجب است در اول تکرار لام نه در ثانی
چنین است در بعضی شروح باب دوم اِفعَلَلَّ یَفعَلِلُّ اِفعِلّالاً چون
اِقشَعَرَّ یَقشَعِرُّ اِقشِعراراً و در ماضی هر یک از این دو باب دو حرف زاید است
و آن همزه و نون است در باب اول و همزه و لام است در باب ثانی که در اصل
اِفعَلَلَّ و اِقشَعَرَّ فَعلَلَ و قَشعَرَ بود و چون همزه و را زاید شد اِقشَعرَرَ شد حرکت رای
اول را با ما قبلش دادند و اول را در دوم ادغام کردند اِقشَعَرَّ شد معنی اقشعرار
پوست بدن است و وجه تقدیم باب افعنلال بر افعلال بواسطه اینست که افعنلل

Marfat.com

که افعنلل من وجه ثلاثی مزید فیه است چنانچه مذکور شد بخلاف افعلل پس او
بتقدیم الیق است بدانکه درین دو باب سه حرف زائده نیاید بنا بر ثقل یا بسبب آنکه
ثلاثی مجرد اصل است نسبت برباعی مجرد بجهت خفت و شک نیست که مزید فیه
فرع مجرد است پس رباعی مزید فرع الفرع باشد و ثلاثی مزید فرع اصل اگر در رباعی مزید فیه
سه حرف زیاده بخفت حرف میشد زیاده بر ثلاثی مزید فیه نخواستند که زیاده که فرع
فرع زیاده باشد بر فرع اصل و ملحق ابیتاب گویند که بزیادتی واو است مثال قاو علی
و نیک است در قسمیکه یکحرف زائده است یکباب آمده و در آنکه دو حرف دو باب کذا فی
بعض الشروح چون فارغ شد قدس سره از تقسیم اسم و فعل و از تحریر ابواب اراده
شروع کرد در تقسیم اسم غیر تقسیمی که در ماسبق گذشته بقوله **فصل** اسم بر دو قسم
است مصدر و غیر مصدر متبادر از غیر مصدر جامد است پس برین تقدیر وارد میشود
که تعریف جامد بر اسماء مشتقه صادق است با آنکه ظاهر آنست که اینها جامد نباشند
پس اولی آنست که قسمت تثلیث کنند و گویند اسم بر سه قسم است اسم مصدر و اسم
غیر مصدر و اسم مشتق و اسم مصدر آنکه از وی چیزی اشتقاق کنند و اسم غیر مصدر
آنکه از وی چیزی اشتقاق نکنند و اسم غیر مصدر آنکه از وی و نیز از چیزی مشتق
نباشد و اسم مشتق آنکه او را اشتقاق کرده باشند چنین است در شرح حرف
اما بخاطر فاتر میرسد که ممنوع که متبادر چنین باشد بلکه در حقیقت عام است چه
ازین که او را اشتقاق کرده باشند مانند ضارب یا ازان چیزی اشتقاق کرده نشود و او

Marfat.com

نیز مشتق منه نباشد مانند رجل و فرس و لهذا سبب عدول از تقسیم مشهور که مصدر
و جامد است همین خواهد بعد از آن شروع کرد در تعریف وی بقوله مصدر لفظ مصدر مصدر
میمی است از نصر ینصر و مصدر دو معنی دارد لغوی که آن صدور است یا صدور یا مکان
صدور و اصطلاحی که آن اسمی را گویند که از وی چیزی اشتقاق کرده باشند و علامت
شناختن وی درین فن آنست که در آخر معنی فارسی وی تا و نون و یا دال و نون
باشد چون القتل کشتن و الضرب زدن اضافت معنی بلفظ فارسی بیانیه است و ذکر
ترک لفظ معنی را کردی خصوصا اظهر بودی اگر گفته شود که در آخر زدن و کشتن که معنی
ضرب و قتل است شک نیست که دال و نون و یا تا و نون نیست بلکه نون است
جواب آنست که آخر عام تر است که حقیقی باشد یا نسبی از برای آنکه نون نسبت بحرف
ما قبل آخر است اگر گفته شود این قید که در آخر معنی فارسی مستدرک است بنا برانکه
هر شئی که مشتق منه باشد البته در آخر معنی وی دال و نون و یا تا و نون باشد جواب آنست
که این قید از برای احتراز است از فعل بر مذهب کوفی که از وی چیزی اشتقاق میکنند
که در آخر او دال و نون نباشد اگر گفته شود که مانند جنید بمعنی گردن و منوال بمعنی نورد
مصدر نباشند جواب آنست که هر چه در آخر وی دال و نون باشد لازم نیست که مصدر باشد
بلکه هر چه مصدر است لازم است که در آخر او دال و نون باشد و بنا برانکه از جنید و منوال
چیزی اشتقاق کرده نمیشود بدانکه ضرب از هر مصدر دوازده چیزی اشتقاق
میکنند لکن قدس سره جحد و نفی و اسم تفضیل را ذکر نکرد و شاید که وجه عدم ذکر

ایشان این میباشد که جحد و نفی را در مضارع داخل کرده و اسم تفضیل را در ماضی
بنا کرد بنا بر آنکه همزه اقوی حروف است و فعل ماضی اصل افعال است پس همزه را
در اول ماضی زیاده کردن مناسب دیده اند تا قوت و اصالت موافق باشد بزیادتی
که اسم تفضیل با در اصل معنی است یا وجه عدم ذکر ایشان این باشد که تا موافق شود مذهب
او بمذهب بعضی صرفیان که ایشان نه چیز را اختیار کرده اند مانند صاحب مراح بقوله
و اشتقاق تسعة اشیا منکل مصدر اه مانند فعل ماضی و مضارع و اسم فاعل و اسم
مفعول و امر و نهی و اسم آله و زمان و مکان از مصدر مشتق اند و اشتقاق دو معنی دارد لغوی
که آن شکافتن سخن است از سخن و اصطلاحی یافتن است میان دو لفظ مناسبت در لفظ
و معنی پس اگر آن دو لفظ موافق باشند در تمام حروف اصلیه با ترتیب آنرا اشتقاق
صغیر گویند چون اشتقاق ضَرَبَ از ضَرْب و اگر موافق باشند در تمام حروف اصلیه
بی ترتیب آنرا اشتقاق کبیر گویند چون اشتقاق جَبَذَ از جَذْب بمعنی کشیدن و اگر
موافق باشند در اکثر حروف اصلیه و باقی حروف اصلیه در باقی حروف متقارب باشند
در مخرج آنرا اشتقاق اکبر گویند چون اشتقاق نَعَق از نَهَق بمعنی بانگ کردن و از اقسام
مذکوره اشتقاق صغیر معتبر است بدانکه عرب از هر مصدری دوازده چیز اشتقاق
میکنند چنانچه در صرف هوائی مذکور شده اگر گفته شود که ممنوع که عرب از هر مصدر
دوازده چیز اشتقاق میکنند زیرا که از مصدر غیر ثلاثی مجرد اسم زمان و مکان و اسم
تفضیل اشتقاق کرده نمیشود جواب آنست که مراد از مصدر مصدر غیر ثلاثی مجرد است

عدة در اصل وعد بود واو واقع شد بجای کلمه

Marfat.com

اما بخاطر فاتر میرسد که متبادر از مصدر غیر ثلاثی مجرد مصدر ثلاثی مزید فیه در باعی مجرد
و مزید فیه است و شک نیست که ازین مصدر اسم زمان و مکان کشیده میشود که
بر وزن اسم مفعول آن باب می آید اگرچه اسم تفضیل از و ممکن نیست فافهم اگر
گفته شود که ممنوع است که عرب از هر مصدر ثلاثی مجرد دوازده چیز را اشتقاق میکنند
زیرا که از ثلاثی مجرد لازم اسم مفعول نیامده جواب آنست که مراد از هر مصدر
متعدی است و این نیز ممنوع زیرا که ممنوع اسم فاعل و اسم مفعول و امر و نهی از فعل
مضارع مشتق اند جواب آنست که مراد از اشتقاق اعم ازین که بواسطه باشد
یا بی واسطه اگر گفته شود که اسم زمان و مکان بیک صیغه اند پس یازده باشند نه دوازده
جواب آنست که اسم زمان و مکان اگرچه بحسب ظاهر بیک صیغه اند اما دو صیغه اند
بنا بر غالب معنی اگر گفته شود عرب از ثلاثی مجرد صفت مشبهه و مصدر میمی نیز
اشتقاق میکنند پس مشتقات چهارده باشند نه دوازده جواب آنست که صیغه مشبهه را
در اسم فاعل داخل کرده و مصدر را در اسم زمان و مکان چنین است در بعضی
شروح پوشیده نماند که بخاطر میرسد که داخل کردن مصدر میمی را در اسم زمان
و مکان بنا بر توافق وزن مسلم لیکن داخل کردن صفت مشبهه در اسم فاعل ممنوع
بنا بر تخالف وزن و معنی که میان ایشان واقع است مانند حَسَن و حاسِن و صَعب
و صاعِب و غیر آن فافهم چون فارغ شد قدس سره از تقسیمات اسم و فعل
و از تحریر ابواب اراده شروع کرد در بیان مقصد اصلی که آن دوازده چیز با التعلق

Marfat.com

باتعلق ایشان با هفت قسم و با ابواب اما چون ابواب ثلاثی مجرد بر غیر مقدم بود
و صحیح از هفت اقسام نیز مقدم بود و نیز نَصَرَ یَنصُرُ نزد صرفیان باب اول بنابر آن
اوّلا از ان متعرض شد بقوله **فصل** فَعَلَ یَفْعُلُ از صحیح النَّصْرُ یاری کردن یعنی
بفتح در ماضی و ضم در مضارع مانند نَصَرَ یَنْصُرُ که صحیح است و مصدر وی نَصْراً و نُصْرَةً
است و معنی وی یاری کردن و معنی باریدن باران نیز آمده چنانچه عرب میگویند
نُصِرَتِ الْاَرْضُ یعنی مُطِرَتْ و معنی رزق نیز آمده چنانچه ابو عبیده گفته در قول
باری تعالی یَظُنُّ اَنْ لَنْ یَنْصُرَهُ اللهُ یعنی یرزقه الله است ماضی وی چهارده مثال بود
لفظ ماضی اسم فاعل است از مَضَی یَمْضِیْ بر قیاس رَمَی یَرْمِیْ و اصل ماضی بود ضمه
یا ثقیل بود انداختند یا بالتقاء ساکنین افتاد ماضی شد و ماضی دو معنی دارد
لغوی که آن گذشتن و اصطلاحی آن فعل است که دلالت کند بر معنی بنفس خود
و مقترن باشد بیکی از ازمنه ثلاثه که ماضی و حال و استقبال است و این چهارده
صیغه منقسم میشوند به ۳ اقسام چنانچه از عبارت قدس سره ظاهر میشود بقوله شش
غائب را بود سه مذکر را چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوْا و سه مونث را بود و چون نَصَرَتْ
نَصَرَتَا نَصَرْنَ وجه تقدیم مذکر بر مونث بنابر شرافت است و تقدیم واحد بر تثنیه
و تثنیه بر جمع در تصریف است که تا وضع موافق طبع شود زیرا که واحد تقدم طبعی دارد
بر تثنیه و تثنیه بر جمع و مخالف وضع مر طبع را خطا است نزدیک اهل مصطلح اما وجه
تقدیم غائب بر مخاطب و مخاطب بر متکلم معلوم کرده در بین نزدیکی و شش مخاطب

بود پس مذکر را بود چون نَصَرتُ نَصَرتُما نَصَرتُم و پس مؤنث را بود چون نَصَرتِ نَصَرتُما
نَصَرتُنَّ و دو حکایت نفس متکلم را بود چون نَصَرتُ نَصَرنا اگر گفته شود قیاس اقتضا
میکند که متکلم را نیز شش صیغه میشد مثل غایب و مخاطب چه متکلم نیز غایب
و مخاطب شش حالت است جواب آنست که مسلم لیکن چون تذکیر و تانیث متکلم و
تثنیه و جمع وی در اکثر اوقات بمشاهده معلوم میشود بنا بر آن فرق نکرده اند میان صیغه
مذکر و مؤنث در صیغه تثنیه و جمع لیکن متکلم واحد را از جمع فرق کردند بجهة آنکه
واحد در کلام بسیار است پس التباس او موجب کثرت التباس میشود بخلاف تثنیه
و جمع که کثرت ایشان در مرتبه کثرت واحد نیست و از همین جهة فرق نکرده اند
میان تثنیه مذکر و مؤنث در مخاطب اگر گفته شود که بایستی که میان جمع مذکر و مؤنث
نیز در مخاطب فرق میکردند بهمین جهت جواب آنست که نکته از برای مخالفت است
با اصل و فرق اصل است و عدم فرق مخالف اصل و باین جواب مندفع شد آنچه گفته اند
که تذکیر مخاطب تثنیه و جمع وی نیز بمشاهده در اکثر اوقات معلوم میشود
پس در وی نیز اکتفا باید و صیغه بایستی کردن و ازینجا معلوم شد که از ماضی پنج صیغه
ساقط شده چهار از متکلم و یکی از مخاطب پس سیزده صیغه باقی ماند و آنکه قدماء
چهارده مثال گفته بنا بر آنست که صیغه تثنیه در مخاطب دوبار مذکور میشود و بر جمع
قیاس باید کرد حال مضارع و وجه آنکه در تصریف صیغها غایب را تقدیم میکنند
بر مخاطب و مخاطب را بر متکلم آنست که حذف از متکلم چهارده صیغه ساقط شده و از

وازمخاطب یکی وازغایب هیچ نه پس درمخاطب فی الجمله قصوری واقع شد ودرمتکلم
قصورتمام ودرغایب بلاقصور بنابرآن تقدیم کرده باشد ومیتواند بود که چون متکلم اصل
است باعتبار مبتدا کلام بنسبت مخاطب ومخاطب اصل است باعتبار منتهی کلام
بنسبت غایب وغایب نه مبتدا نه منتهی پس درتقدیم غایب برمخاطب ومخاطب
برمتکلم رعایت اسلوب ترقی باشد که آن عبارت است ازانتقال ادنی باعلی چنین است
در بعضی شروح اگر گفته شود که بایستی که غایب درمیان مخاطب ومتکلم ذکر میکردند
بنابرآنکه ذکروی درمیان این است که میگوییم نکته بعد الوقوع است وباآنکه متکلم ومخاطب اعرف اند
وجهت مناسبت میان ایشان اتم وغایب ادنی واخفی نیز پس ادراج او درایشان
دورمینماید وباآنکه این سخن مخالف تمام اهل تصریف است زیراکه بعضی باتقدیم میکردند
یاتاخیر وهریکی را نکات است فافهم چون فارغ شد مصنف قدس سره ازتعریف ماضی اراده
شروع کرد درتعریف مستقبل ووجه تقدیم ماضی برو ظاهر است بقوله مستقبل مجارد
مثال است برآن قیاس که درماضی دانسته شد تنصر تنصران تنصرون انصر ننصر
معنی برآن تفصیل که درماضی تحریر یافت بقوله شش غایب را بود وشش مخاطب را
بدانکه مستقبل بفتح باء است که آن اسم مفعول است ازباب استفعال لیکن اولی بکسر
باء است که آن اسم فاعل است ازهمین باب چنانچه تعبیرازمعنی او بزبان آینده مؤید
اینست یعنی استقبال کننده کرده شده اما وجه تسمیه مستقبل بمستقبل آنست که درو
یافته میشود معنی استقبال واورا مضارع نیز گویند ومضارع درلغت مشابه است

او در وضع پستان داده است پس همچنانکه پستان یکی مشابه به دیگری است تمام
می نهند بهمان نهج هر یک از ایشان مضارع مر دیگری را نام می نهند و دیگر آنکه او مضارع
است باسم فاعل در حرکات و سکنات و در عدد حروف و در وقوع صفت نکره مانند
مررت برجل یضرب مقام ضارب و در دخول لام ابتدا مانند ان زیدا لقائم
ولیقوم و دیگر آنکه مشابه است باسم جنس در عموم و خصوص یعنی چنانچه رجل که اسم جنس
است و مشترک میان زید و عمرو باز مخصوص میشود بلام التعریف مانند الرجل یعنی اسم
معین همچنین فعل مضارع مشترک است میان حال و استقبال و باز مخصوص میشود
بسین و سوف و بدخول لام ابتدا بحال چنانچه بیاید بعد از این شروع کرد در تصریف
باقی ابواب بقوله دیگر ابواب پنجگانه برین قیاس بود چون ضرب ضربا ضربوا
علم علما علموا منع منعا منعوا حسب حسبا حسبوا شرف شرفا شرفوا بعد از این
اشارت کرد بسوی مستقبل ایشان بطریق لف و نشر مرتب بقوله مستقبل یضرب
یضربان یضربون یعلم یعلمان یعلمون یمنع یمنعان یمنعون یحسب یحسبان
یحسبون یشرف یشرفان یشرفون چون فارغ شد قدس سره از تصریف
ماضی و مضارع اراده شروع کرد در مستقبل باعتبار حصول وی از فعل ماضی بقوله

فصل این فصلیست در بنا فعل مستقبل و در کیفیت اخذ وی از فعل ماضی و جحد
امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و جحد و نفی با جمیعهم فرع فعل مضارع بودند
و دیگر نسبت میان ماضی و مضارع کلیه و جزئیه بود بنا بر آنکه مضارع همان

Marfat.com

همان ماضی است که در اول وی یکی از زوائد اربعه را زیاده کرده اند و مضارعه ساخته اند
پس مناسب اینست که کل و جزئی یکدیگر مذکور شوند بنا بر آن مضارع را بر جمیع تقدیم
و در یلی ماضی ذکر کرده بقوله فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند در بین تامل است
زیرا آنکه مستقبل که یضرب است هرگز از ماضی که ضرب است نگیرند پس ظاهر آن بعد
که مکیفت ماضی را مستقبل می باشد وقت بزیادتی یکحرف از حروف اتین در
اول مانند یضرب و تضرب و اضرب و نضرب اگر گفته شود چرا این حروف در اول
مضارع زیاده کنند چرا در آخر نکنند جواب آنست که اگر در آخر زیاده کنند لازم می آید
التباس مثلا اگر الف را زیاده کنند التباس می آید بتثنیه ماضی مانند ضربا و اگر تا
زیاده کنند التباس می آید بمخاطب و بمتکلم ماضی مانند ضربت بحرکات ثلثه
و اگر ساکن باشد بغائب مونث ضربت و اگر نون را زیاده کنند التباس می آید بمخاطب
و بمتکلم ماضی مانند ضربتُ بحرکات ثلثه و اگر ساکن باشد بغائب مونث ضربتْ
و اگر نون را زیاده کنند التباس می آید بجمع مونث غائبات مانند ضربن و اما
بر تقدیری که در اول ماضی زیاده کرده شود هیچ التباس نمی آید اگر گفته شود که
تعریف مضارع غیر مانع است که از برای آن دخول چیزی که نیست مضارع
مانند یزید و نرجس و تغلب در حالت غلبه اسمیه با آنکه هر یکی از ایشان تعریف مضارع
صادق است جواب دو وجه است یکی قصد مضارعیت ملحوظ است دیگر آنکه
هر یکی از ایشان فعل مضارع اند در اصل باز نقل کردند از فعلیه باسمیه و مضرتیت

Marfat.com

غلبه اسمیه را بر فعلیه حاصلیه پس باعتبار دخول یکی از زواید اربعه بر این فعل
مضارع باشند باعتبار تعارض ایشان شده است آن نقل فعلیه بر اسمیه ا
فعل مضارع نباشد اگر گفته شود که چرا این حروف را در فعل مضارع زیاده میکنند
با آنکه عدم زیادتی اصل است و هم خفت بیشتر جواب آنست که زیادتی این
حروف فقط بجهة آنست تا که فرق شود میان ماضی و مضارع اگر گفته شود که در صورت
عکس نیز فرق حاصل است چرا که این روش را اختیار کردند جواب آنست که زیا
این حروف بجهة آنست که فرق شود میان ماضی و مضارع اگر گفته شود که در صو
عکس نیز فرق حاصل است چرا که این روش را اختیار کردند جواب آنست که ا
روش استلزام ما هو الواجب است دیگر آنکه زمان ماضی که مدلول فعل ماضی است مقدم
است بر زمان حال و استقبال که مدلول فعل مضارع است و صفت مجردی نیز
مقدم است بر صفت مزیدیه پس مناسب آنست که مقدم را مقدم داده شود و موخ
را با موخر سیوم آنکه عدم زیادتی اصل است و زیادتی فرع جواع عدم زیاد
اصل بود مقدم که زمان ماضی است اصل را گرفتند و فرع را با موخر کنند آنست
دیگر آنکه زیاده کردن بلفظ مضارع مناسب است چرا که معنا او متعدد است که آن
زمان حال و استقبال است و کثرت حروف را بکثرت معنی مناسب است اگر گفته
شود چرا این حروف را مختص کردند بزیادت کردن در اول مضارع نه غیر آن جواب
آنست که آن هنگامی که دیدند زیاده کردن حروف مستلزم ثقل است خواستند

Marfat.com

خواستند که حتی الامکان حرفی را اختیار کنند که در ان ثقل کمتر است و چون
که حروف مد لین را که بسبب کثرت استعمال با لفظها و بعارضها در السنه
بسیار بسیار خفیف می در آیند که هر چه در ذات ایشان ثقل است بنابران
این حروف را که عبارت از واو و یا و الف ساکن که حرکت ماقبل ایشان از
جنس ایشان باشد زیاده کردن اختیار کردند و چون از میان این حروف الف را
دیدند که در اول کلمه نمیتوان در آورد بهمزه بدل کردند بجهت مناسبت میان ایشان
در صورت کتبی و از جهت قرب او با واو در مخرج علامت متکلم واحد واو ندیدند بمناسبت
ضمیر او که انا است بعد از آن رفته اند واو را که یکی از این حروف است بنا قلب کردند
بنا بر آنکه اگر واو را زیاده کنند در اول مضارع و حرکت دهند او را بجهت دفع ابتدا
بساکن هر آینه ثقل بیشتر شود در مانند وجل که ماضی است و یوجل که مضارع
است بتخصیص اگر واو عطف را آورده شود چهار واو جمع شود مگر بنا بر آن واو را
بنا قلب کردند و این در کلام بسیار است و وجه قلب واو بتا بنا بر قرب مخرج
است زیرا که هر دو وسط مخارج اند و او را بجای طلب واو ندیدند با این مناسبت که واو
که اصل تا است از منتهای مخارج است حکما و تا نیز از منتهای مخارج است و مخاطب
منتهای کلام است با آنکه تا در ضمیر او که انت است ثابت است و منتها را و او
پس تا را بمخاطب که او منتهای کلام است مناسبت تمام بوده باشد اگرچه مناسبت
آن که تا را در آخر مضارع در آرند بمناسبت ضمیر او که انت است لیکن از جهت دفع

التباس بماضی در اول در آوردند و در آخر بعد از الف یا را که یکی از حروف مد و لین است
بغائب داده‌اند بمناسبت ضمیر هی و وجه آنکه در آخر نیاوردند بموافقت ضمیر
او شاید که بنابر موافقت متکلم واحد بوده باشد یا آنکه مناسب آنست که فرق
در اول ظاهر شود اگر گفته شود که هی ضمیر مؤنث است و در آوردن یا در مذکر
مناسبت ضمیر مؤنث دور مینماید جواب آنست که تا با آنکه فرع واو است بدل
از واو است چنانکه گذشت در مذکر و مؤنث مخاطب و در صیغه غائبه آورده
پس اگر یا که فرع چنین است نیست در مذکر بمناسبت مؤنث در آید دور نباشد
پوشیده نماند که وجه اولی از برای یا بغائب آنست که یا از وسط مخارج است
و غائب نیز از وسط است میان متکلم و مخاطب پس مناسب آنست که وسط را
بوسط داده شود و بعد از آن دیدند که در ماضی میان متکلم واحد و متکلم مع الغیر تفرقه
است خواستند که اینجا نیز فرق باشد پس گرفته اند نون را از برای متکلم مع
الغیر زیاده کردن بواسطه مناسبت یعنی در مضارع متکلم ضمیر نحن که در تحت ادا
با آنکه حروف مد و لین که بزیاده کردن تعین یافته بودند هر یک با آنچه مناسب
اوست تعین کرده اند و چون بمتکلم مع الغیر نیز علامت مانده بود نون را بنابر آنکه
مناسبتی داشته بحروف مد و لین در امتداد صوت و خفا و غنه و دیگر خالی نبود
از خفت باو تعین کردند چنین است در بعضی شرح و این حروف را از زوائد اربعه
خوانند یعنی حروف اتین را از زوائد اربعه خوانند و وجه تسمیه آن بزوائد از بعد

Marfat.com

اربعه ظاهر است و نَاْتِيْ و تَاْتِيْ نیز گویند یعنی مضارع آن فعلی که در اول حروف
اصول ماضی یکی از ان حروف اربعه زائده باشد پس مندفع شد ورود اَکَلَ
و تَفَرَّدَ و تَیَسَّرَ و تحدحه هر یک از ینها ان تعریف مضارع صادق است دیگر آنکه ممنوع
که در اول این مثله یکی از زوائد اربعه باشد زیرا آنکه مراد از زوائد اربعه مطلق همزه
و نون و یا و تا است بلکه همزه که از برای متکلم واحد بوده باشد و همچنین نون
و تا و یا چنانچه اشارت خواهد کرد قدس سره بهمین معنی در ما سیاتی و این حروف مفتوح
باشند در همه ابواب چه در ثلاثی و چه در رباعی مجرد و مزید فیه الا در چهار باب اَفْعَلَ
و فَعَّلَ و فَاعَلَ و فَعْلَلَ که درین چهار باب مضموم باشند مانند یُکْرِمُ و یُفَرِّحُ و یُقَاتِلُ
و یُدَحْرِجُ و وجه مضموم شدن این حروف درین ابواب اربعه و مفتوح شدن در غیر
آن آنست که رباعی فرع ثلاثی است زیرا که وجود او متصور نیست بدون وجود
ثلاثی بخلاف عکس پس ثلاثی اصل است و ضمه فرع فتحه از برای ثقل ضمه و تقبیل
فرع تخفیف است پس مناسب افتاد اعطاء ضمه برباعی اگر گفته شود که ضمه چرا مختص
این باب اربعه شده و فتحه ما ورای او عکس نکردند جواب آنست که این چهار باب
اول اند از ما عدای خود و ضمه اثقل از فتحه پس اثقل را باقل دادند و اضعف را باکثر
جهت از جهت رعایت تعادل میان ایشان و اما اَهْرَاقَ یُهَرِیقُ و اَسْطَاعَ یُسْطِیعُ
بضم حروف مضارعت نزد سیبویه است که در اصل اَرَاقَ یُرِیقُ و اَطَاعَ یُطِیعُ بود پس ها
و سین زیاده کردند بر خلاف قیاس و حروف مضارعت در ایشان مضموم داشتند

Marfat.com

نظر بر اصل چون فارغ شد قدس سره از بیان حروف مضارع و از اعراب آن اراده شروع
گردد در حکمی که تعلق دارد در ذات مضارع که آن اشتراک وی است در ازمنه بقوله

فعل مستقبل بمعنی استقبال آید و بمعنی حال آید چنانچه گوی انصر یاری کنم و یاری
میکنم یعنی فعل مضارع مشترک است میان حال و استقبال گاهی اراده معنی حال
کنی و گوی أنصُرُ یاری میکنم بمعنی حال باشد و گاهی اراده معنی استقبال کنی و گوی
أنصُرُ یاری کنم معنی استقبال باشد و درین وقت مضارع هیچ یکی از دو معنی مختص نباشد
هر کدامی را که اراده کنی درست است لیکن اجتماع هر دو معنی در آن در یک جمله صحیح نباشد
چنانچه ظاهر است و مراد از حال زمان حاضری است که تو در وی آیی و بعضی گفته اند
که مراد بحال اجزای است میان طرفی ماضی و حال که متعاقب است بعضی اد مر بعضی را
از غیر مهلة و تراخ و حاکم نیست درین مگر عرف و مراد بزمان استقبال آن زمانی
است که مترقب میشود وجود او بعد از زمانی که تو در وی حاضری و معنی ترقب
چشم داشتن بدانکه بعضی علما بر آن رفته اند که فعل بمستقبل موضوع است از برای
حال و استعمال او در استقبال بطریق مجاز است و بعضی بر عکس و بعضی بر آن
رفته اند که از برای هر دو موضوع است و این مذهب صحیح است زیرا انکه اطلاق
مضارع بر هر دو معنی بی قرینه جاری است و این از امارات حقیقت است و دیگر
آنکه اگر حقیقت میبود در یکی ازین دو معنی و در دیگری مجاز پس بایستی که از
برای آن دیگر صیغه علیحده موضوع میشدی چون نشاختی پس مذهب صحیح

Marfat.com

صحیح که مضارع مساوی است در هر دو معنی پس بدانکه گاهی آن تخصیص میباید
بیکی از دو زمان بهمین معنی اشاره کرده قدس سره بقوله و هرگاه در وی لام در آید
آن مضارع خاص حال را باشد بشرط آنکه منع نکند مانعی از اراده زمان حال پس مشکل
نشود بمثل و لسوف یعطیک ربک فترضی زیرا که سوف مانع است از اراده زمان حال
پس لام درین مقام از برای محض تاکید باشد دیگر آنکه لام در و لسوف بر فعل مضارع نه
در آمده است بلکه بر سوف یا آنکه مراد از دخول که در قاعده مذکور شده دخول لام
بیواسطه بوده باشد نه اعم از بیواسطه و یا بواسطه و اگر سین و سوف در آید مضارع خاص
استقبال را باشد چون سیعلمون و سوف یعلمون و جایز نیست درین وقت که از وی
معنی حال اراده کرده شود زیرا که سین و سوف حرفی اند که وضع ایشان از برای
استقبال است و در میان نحاة این دو حرف را حرف استقبال می نامند و حرف
تنفیس نیز می نامند بر همین معنی چرا که معنی تنفیس تاخیر کردن و مهلت دادن است
و فرق میان سین و سوف آنست که سین از برای استقبال قریب است و سوف از برای
استقبال بعید است و سوف اکثر تصرفا است از سین و گاهی او را تخفیف میکنند
بحذف فاء و میگویند سو و گاهی واو را بیا قلب کنند و میگویند سی و گاهی واو را حذف
میکنند از سوف و ساکن میکنند فاء او را که حرکت داده شده بود بواو از جهت دفع
اجتماع ساکنین و میگویند سف و بعضی گفته اند که سین نیز ماخوذ است از سوف بحذف
واو و فاء بجهت افاده قلت استقبال چون قلت حروف را دلالت بقلت معنی نیز

Marfat.com

می باشد چنانچه شایع است اگرچه این سخن مدخول است پوشیده نماند که بخاطر فاتر میرسد که اگر گفته شود که چنانکه مضارع خاص میشود بزمان استقبال بدخول سین وسوف خاص میشود بزمان حال بدخول لام ابتدا همچنین خاص میشود آن مضارع بزمان استقبال بدخول اَنْ ولَنْ واِذَنْ که ناصب اند و بفعل که حرف ترجی است همچنین خاص میشود آن مضارع بزمان حال بدخول ما نافیه واِنْ نافیه پس تخصیص ذکر سین وسوف باستقبال ولام ابتدا بحال چیست جواب مگر چنین گفته شود که چون سین وسوف ولام ابتدا محض اند برای استقبال وحال بودند بخلاف حروف دیگر اگرچه اینها نیز خاص میکردانند بزمان حال واستقبال لیکن محض از برای حال واستقبال نبوده اند بنابر این اینحروف را متعرض شده میتواند که عدم التعرض این حروف باعتبار عدم شهرت باشد وآنها باعتبار شهرت بدانکه چون فارغ شد قدس سره از تعریف ماضی ومضارع نیز آنکه متعرض شود ضمایر اینها اراده شروع کرد در بیان ضمایر اینها بقوله **فصل** الف در نصر علامت تثنیه مذکر فصل
وضمیر فاعل فعل است یعنی زیاده کردن الف در نصرا میتواند که بنابر توقف ها باشد که ضمیر وی است یا بنابر آنکه تا دلالت کند بر تثنیه بودن فاعل بدانکه ابتدا کرد قدس سره از واحد مذکر غائب که آن نصر بود زیرا که حکم وی بیشتر مذکور خواهد شد اگر گفته شود پس بر این تقدیر لازم می آید که واحد مؤنث غائبه را نیز مذکور نمیکرد زیرا که حکم وی تبع بیشتر مذکور است جواب میگوییم که ذکر کردن واحد مؤنث اینجا

اینجا بنابر حکم خاص است که آن بودن تا ساکن علامت تانیث و ذکر در ما سیاتی
بنا بر شرکت که واقع است میان واحد مذکر و واحد مؤنث چنانچه معلوم خواهد شد و واو
در نصروا علامت جمع مذکر و فاعل فعل است زیاده شده واو و نیز بنا بر آنست که تا دلالت
بر جمع بودن فاعل یا بنا بر مناسبت ضم است که در اصل انصروا بود و ضم او از جهت مناسبت
واو است بخلاف در رموا که ما قبل واو نیست که در اصل رمیوا بود بخلاف ضم ما قبل واو
رضوا هر چند ضاد نیز ما قبل واو نیست اما ضم وی بجهت آنست که اگر ضم نه هم لازم آید
خروج از کسره بسوی ضمه کذا فی المراح اما بخاطر فاتر میرسد که میتوان گفت که وجه ضم ما قبل واو در
رضوا این باشد که چون واو در واو جمع مذکر وی بیاید بنا بر قاعده که مذکور شد در
صحایف در جمع مذکر نیز بهمین رعایت واو بیاید و ضمه او را بما قبل واو نقل و ضمه
حذف نکردند بر کسر اصلی او نگذاشتند چنانچه در رموا الفتح اصلی گذاشته شد
زیرا که بر این تقدیر لازم می آید ابدال واو ضمیر بیا بنا بر سکون وی و کسره بود
ما قبل وی و اللازم فکذا الملزوم فافهم بعد از این بدانکه وجه نوشتن الف بعد از
واو جمع هر چند جمعیت وی مستفاد است از واو آنست که تا وهم التباس نشود
میان واو جمع جائیکه متصل بفعل نویسند میان واو عطف در مانند نصر و فعل و تا
ساکن در نصرت علامت تانیث فاعل فعل است و ضمیر فاعل غیبت
یعنی اگر این تا از برای ضمیر میبود لازم آمدی تعدد فاعل بوقت ظاهر شدن فاعل
او در مانند ضربت امراة و اللازم باطل فکذا الملزوم و وجه ساکن کردن تا از

Marfat.com

ابراء تای مؤنث هم آنست که مخرج ساکن است و حرف تا از مخرج ثانی است و مؤنث متغیر
ثانیه در خلقت چنانچه روایت کرده شده است اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ حَوَّا مِنْ ضِلْعِ آدَمَ علیه السلام
اما وجه تخصیص این تا ساکنه بفعل و متحرک باسم آنست که سکون فرع حرکت است
و فعل فرع اسم پس اصل را باصل دادند و فرع را بفرع از جهت تعادل و دیگر سکون
خفیف است مناسب بفعل است که ثقیل است و الف در نصرتا علامت تثنیه
مؤنث ضمیر فاعل است زیادة الف بنابر دلالت بر همان است و تحرک تا بنابر
الف است زیرا که الف جز ساکن نباشد و ما قبل او جز مفتوح نباشد و نون مفتوح
نَصَرْنَ علامت جمع مؤنث و فاعل فعل است اگرچه قیاس این بود که مکفت
نَصَرَتْنَ بتا و نون لیکن حذف تا بنابر آنست که تا جمع نشود دو علامت تانیث در یک
کلمه اما حذف نون اگرچه موجب اجتماع دو علامت تانیث نیست لیکن حذف وی
مستلزم التباس بمفرد است و دیگر حذف فاعل که لا یجوز است اما سکون را
بنابر عدم اجتماع توالی اربع حرکات است و تا مفتوح در نَصَرْتَ ضمیر واحد مذکر مخاطب
و فاعل فعل است وجه مفتوح شدن تا در واحد مذکر بنابر التباس است
بصورتیکه ضم داده شود یا کسره مانند نَصَرْتُ یا از جهة آنکه فتح راجح است از
جهت خفت و مذکر نیز راجح است باعتبار اینکه اصل است از روی شرافت
بنابر آنکه راجح را براجح نسبت دادند اما سکون را بنابر آنست که تا جمع نشود
توالی اربع حرکات در حکم یک کلمه از این جهت است که جائز نیست عطف کردن

کردن بر تا بغیر از تا گفته پس گفته نمیشود نصرت و زدتُ و تا مکسور در نصرتِ ضمیر واحد
مونث مخاطبه است و فاعل فعل است وجه مکسور شدن تا در وی بنا بر رفع التباس
است بمعنی مخاطب و متکلم یا از جهت آنکه گاهی واقع میشود ضمیر مانند انصرتی و کسر
اخت یا است پس مناسب است که او را مخاطبه دهند پوشیده نماند که اولی و اقرب
این بود که بعد از واحد مذکر مخاطب ذکر میکرد تثنیه و جمع او را و بعد از ان واحد مونث
مخاطبه را بعد از ان تثنیه و جمع او را چنانچه مقتضی تصریف بود و چنانچه در مضارع
نیز رعایت تصریف را کرد جواب گوئیم که طریق اول آنست که چون واحد
مذکر مخاطب و واحد مونث مخاطبه در صورت کتابت متشابه با یکدیگر داشتند
و فرق نبود میان ایشان مگر بفتحه و کسره یا آنکه فتح و کسره مناسب با یکدیگر بودند
بنا بر ان مناسب افتاد که واحده مونث مخاطبه را در پهلوی واحد مذکر مخاطب ذکر
کنند اما تقدیم تثنیه مونث مخاطبه بر جمع مذکر مخاطب و آوردن هر دو تثنیه
در یکجا شاید که بنا بر اختصار در بیان باشد طریق دوم آنست که رعایت توافق
منظور داشته است که آن بهتر است باین طریق هر دو واحد را در پهلوی یکدیگر
آورد لقوله و تا مفتوح و تا مکسور و بعد از ان هر دو تثنیه را لقوله و تما در نصرتما و
بعد از ان هر دو جمع را لقوله تم در نصرتم و تن در نصرتن اه با آنکه در اختیار این
اسلوب جهت جامعیت نیز یافته میشود که آن تقابل میان مذکر و مونث است
چنانچه بر زیرک ظاهر است و تما در نصرتما کاف تثنیه مذکر مخاطب است و گاه ضمیر

Marfat.com

تثنیه مؤنث مخاطبه است و فاعل فعل است در زیادتی میم در نصرتما برای موافقت
انتما است و ادخال میم در انتما بنا بر قرب مخرج است میان میم و تا و تم در نصرتم
ضمیر جمع مذکر مخاطب و فاعل فعل است ضم دادن تا در نصرتما و نصرتم یا بنا بر فاعل
است یا بنا بر مناسبت میم است زیرا انکه ضم و میم هر دو شفتی اند و زیادتی میم
در نصرتم بنا بر توافقت تثنیه او است و ضمیر جمع در و محذوف است که آن واو است
که در اصل نصرتمو بوده است بعد از آن واو را حذف کردند زیرا انکه ضم میم منزله اسم است
و هیچ اسمی نیست که آخر او واو باشد و ما قبلش ضم مگر لفظ هو و تن در نصرتن
ضمیر جمع مؤنث مخاطبه و فاعل فعل است اگر گفته شود که چنانچه نون در نصرن
علامت جمع مؤنث است همچنین در نصرتن علامت جمع مؤنث است پس چرا
یکی را مشدد ساخته اند و دیگری را مخفف جواب آنست که مشدد بودن نون در نصرتن
بنا بر قرب مخرج است میان نون و میم که اصل وی نصرتمن بود بعد از آن میم را در نون
ادغام کردند نصرتن شد اگر گفته شود که چرا دو حرف زیاده کرده شد در نصرتن
و یک حرف در نصرن جواب آنست که جمع مؤنث مساوی بجمع مذکر شود پوشیده
نماند که بنجی طرفه تر میرسد که میتواند که زیادتی تا و نون در نصرتن ازین رهگذر باشد
که لفظ تا دلالت کند بر مخاطب و نون دلالت کند بر جمع مؤنث تا صحیح شود گفتن
که نصرتن صیغه جمع مؤنث مخاطبات است و اگر نه تنها یکی ازین دو حرف دلالت
بر جمع مؤنث مخاطبات ندارد و یا آنکه اگر تا تنها را زیاده میکردند موجب التباس میشد

میشد یا بجانب مونث یا مخاطب مذکر و مونث و یا متکلم مانند نَصَرتُ
و اگر نون تنها زیاده میکردند نیز موجب التباس میشد بر جمع مونث غائبات
و تا مضموم در نَصَرتُ ضمیر واحد متکلم است خواه مذکر خواه مونث و فاعل فعل است
در تعمیم اشارت است بسوی اشتراک این صیغه چه اطلاق کرده شود بر مذکر
و چه بر مونث که هر دو نَصَرتُ میگویند بخلاف در واحد مذکر مخاطب و واحده
مخاطبه چنین است و زیادت تا مضموم در نَصَرتُ بنا بر توافق آنا است
که موضوع است از برای متکلم واحد ممکن نیست که زیاده کرده شود حرفی از حروف
آنا زیرا که زیادت الف موجب التباس بنصر است و زیادتی نون مستلزم
التباس بنصرن است و نا در نصرنا ضمیر متکلم مع الغیر است خواه تثنیه خواه جمع خواه
مذکر خواه مونث و فاعل فعل است در این تعمیم نیز اشارت است بسوی اشتراک
این صیغه چه اطلاق او را در مذکر و مونث کنند و چه جماعت مذکر و مونث
که همه نَصَرنَا گویند و زیادت نون در و بنا بر توافق نحن است که ضمیر او است و زیادت
الف بعد از نون بنا بر رفع التباس بنصرن است و زیادت غاریه مناسب است
با آنکه از حروف سالتمونیها نیز نیست و چون حکم مذکر باره حکم واحده مونث در ما سبق
مذکور نبود بنا بر آن متعرض شد بقوله و فی علی نَصَرَ و نَصَرتُ شاید که ظاهر باشد
چون نَصَرَ زیدٌ و نَصَرَت هندٌ و شاید که مستتر باشد چون زیدٌ نَصَرَ ای هو هندٌ نَصَرَت ای هی
چون فارغ شد قدس سره از بیان احوال ماضی اراده شروع کرد در بیان مضارع نیز

چون واحد مذکر از مضارع داخل نبود در حکم باقی صیغها بنا بر ابتدا کرد از تثنیه یا
بنا بر آنکه ذکر حکم تثنیه مستغنی از ذکر واحد چه حکم او که یا علامت غیبت است
در یفعلان تثنیه او داخل است بناء علیه گفت بقوله **فصل** در بیان احوال مضارع
و یا در یَنصُرانِ علامت غیبت و حرف استقبال و الف تثنیه علامت تثنیه مذکر و ضمیر
فاعل فعل است و نون عوض رفعی که در واحد بود یعنی در یَنصُرُ بوده است و یا در یَنصُرُونَ
همچنان علامت غیبت و حرف استقبال است و واو ضمیر جمع مذکر و فاعل فعل است
و نون عوض رفعی است که در یَنصُرُ بوده است چون درین مقام موهم سوالی بود بدین
طریق که اگر گفته شود که در مذکر لازم می آید اجتماع عوض و معوض زیرا که رفع که در
واحد مذکر بود و نون که عوض همان رفع است در جمع مذکر و مؤنث مانند یَنصُرُونَ
و تَنصُرُونَ موجود است بنا بر دفع این وهم قدس سره بقوله و این ضمه که هست برای
مناسبت واو است اعم از این که این ضمه در لفظ باشد یا در اصل تا بر این اشکال نشود
بمانند تَخشَونَ و تَرضَونَ و یَطوُونَ که در اصل هر یکی ما قبل واو ضمه است چه در
اصل تَخشَیُونَ و تَرضَوُونَ و یَطوِیُونَ بوده است واو و یا بالف شد بالتقاء ساکنین
افتاد و تا در تَنصُرانِ علامت غیبت و حرف استقبال است و الف علامت تثنیه مؤنث
و ضمیر فاعل است و نون عوض رفعی است که در واحد بود و یا در یَنصُرنَ علامت غیبت
و حرف استقبال است و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعل است چون مذکور شد
در ماسبق که یا را بغائب دادن خواه مذکر خواه مؤنث و تثنیه و جمع نیز پس

Marfat.com

پس برین تقدیر اگر گفته شود که چرا یا را آورده باشد بر اول فعلی که فاعل او الله تعالی است
مانند الله یحکم و حال آنکه خدای عزوجل از غیبت تذکیر و تانیث پاک است جواب
آنست که فاعل یحکم ضمیر غایب است و راجع است بلفظ الله و لفظ مذکر است
یا بمعنی که علامت تانیث در وی ظاهر نیست و غایب نیز هست چرا که لفظ الله نه
مخاطب است و نه متکلم و مراد از غایب همین است و ازینجا است که گفته اند که مطلق
الفاظ غایب اند اگر گفته شود که چنانچه تا در جمع صیغها مخاطب داده شد بنا بر مناسبتی که در ماسبق
گذشت پس میباید که یا را نیز در تمامی صیغها غایب میدادند بهمان جهت که بالا
مذکور گشت میگوییم که اگر یا را در دو صیغه مؤنث نیز میدادند التباس می آمد
بدو صیغه مذکر مخاطب و اگر چه اینجا نیز التباس در صورت تا نیز حاصل است لیکن
این التباس سهل است و غیر مضر است چه حال مخاطب در اکثر اوقات بمشاهده
معلوم است بخلاف التباس غایب بغایبه که مضر است زیرا که حال هیچ کدامی
بمشاهده معلوم نیست و تا در متفرد در مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال
است و در وی انت مستتر هست در آنجا که فاعل فعل است پوشیده نماند که اگر لفظ
مخاطب در جمع صیغهای مخاطب ترک میکرد بهتر بود و اگر چه باین قید احتراز
از غائب است لیکن گفتن علامت خطاب مستغنی است ازین قید است چنانچه
ظاهر است وجه تا در مخاطب را آوردن او را در اول نه در آخر بمناسبت ضمیر او که
انت است که گذشته در ماسبق و تا در متفرد آن علامت خطاب و حرف استقبال

است والف علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در وا...

بوده است و تا در تنصرون علامت خطاب و حرف استقبال و واو ضمیر جمع مذکر

و نون عوض رفعی است که در واحد بوده است چنانچه گفته شد در ینصر...

و تا در تنصرین علامت خطاب و حرف استقبال است و یا ضمیر واحده مؤ...

و فاعل است و نون عوض رفعی است که در واحد مذکر بوده است بر آنکه این ...

که در مخاطب مذکور شد نزدیک عامه صرفیان است و بعضی را درین خلاف

مگر نزدیک اخفش که یا علامت خطاب است و فاعل او مستتر است زیرا که

قیاس میکنند اخفش مؤنث مخاطبه را بر واحد مذکر مخاطب در حق استتا...

فاعل و چنین است در مراح پوشیده نماند که بطور اخفش لازم می آید تعدد

علامت خطاب در کلمه واحد و تا در تنصران علامت خطاب و حرف استقبال است

والف علامت تثنیه مؤنث و ضمیر فاعل است و نون عوض رفعی است که در واحد

مذکر بود و تا در تنصرن مخاطبه علامت خطاب و حرف استقبال است و نون عوض

ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعل است و همزه در انصر علامت متکلم واحد است

و انا در وی مستتر است دائما که فاعل فعل است و نون در ننصر علامت متکلم

مع الغیر است و نحن در وی مستتر است دائما که فاعل فعل است وجه زیادتی

همزه در واحد متکلم و نون در متکلم مع الغیر گذشت در ما سبق و گاهی این ...

برائی متکلم واحد میدهند بنا بر قصد تعظیم و تفخیم مانند نحن نقص که فاعل ...

این فعل در جمع تمام است که وحدة حقیقی را سزاوار است چون حکم واحد مذکر و جمع
مونث و واحد مونث در ما سبق مذکور نبود بنابر آن متعرض شد بقوله اما فاعل
ینصر و تنصر غایب شاید که ظاهر باشد چون ینصر زیدٌ و تنصر هندٌ و شاید که مستتر
باشد چون زیدٌ ینصر ای هو و هندٌ تنصر ای هی چون فارغ شد قدس سره از احوال
مضارع که تعلق بذات داشتند اراده شروع کرد در احوال دیگر او بقوله **فصل** چون در فعل
مستقبل حروف ناصبه یعنی أن و لن و کی و إذن در آید منصوب کرد و چنانک أن أطلبَ
که در اصل أطلبُ بوده است چون ان ناصبه در اول او در آمد ضمه او را بفتح بدل کرد و بوده شده
نماند که اولی آن بود که قدس سره ابتدا میکرد از واحد مذکر غایب و چنین میگفت أن
یطلبَ و لن یطلبَ اه چنانچه مقتضی تعریف بود و نیز موید است عبارتها آینده
قدس سره که أن یطلبَ غایب و لم ینصر اه و لینصرْ لتنصرْ که درین همه عبارتها ابتدا از
غایب شده است مگر چنین گوئیم که چون مقصود اصلی ازین حروف ناصبه آن بود که دانسته شد
و شناخته شود عملهای ایشان و عمل ایشان چنانچه ظاهر میشود در واحد مذکر غایب همچنین نیز
ظاهر میشود در واحد متکلم پس اگر در یکجا ابتدا از متکلم کرده باشد چنانچه در حروف ناصبه و در
جای دیگر از غایب چنانچه در حروف جازمه تفنن عبارت کرده باشد و درین هیچ قصور نیست
بلکه اکثر مصنفین چنین میکنند و با آنکه در تفنن رعایت همه مذاهب حاصل است
اگر گفته شود که چرا این حروف را تخصیص کردند بذکر با آنکه حروفهای دیگر نیز ناصب فعل مستقبل اند
بلکه ذکر ایشان بطریق حصر است چنانچه در بعضی این بیت شده است **بیت** أن و لن و کی .

Marfat.com

اذن این چار حرف معتبر است نصب مستقبل کنند اینجمله دائم مقتضا است و آن حروف دیگر
کیلا و حتی و لام کی و لام جحود و غیر آن جواب میگوییم که ممنوع که حروف ناصبه باشند
بلکه جاره اند و بر تقدیر تسلیم که ناصبه باشند میگوییم که نصب کردن نه باعتبار اصالت
است بلکه باعتبار تبعیة است زیرا که بعد ایشان ان مقدر میباشد و حال آنکه بحث
در نمودن حروفها است که نصب ایشان باعتبار اصالت باشد لیکن بعد این جواب مانع را
میسر است که گوید که ممنوع که هر یک ازین حروف مذکوره در متن نصب ایشان باعتبار
اصالت باشد بلکه نصب ان باعتبار اصالت است و باقی باعتبار فرعیت است چنانچه
سابق معلوم شد پس جواب دیگر چنین باشد که تعرض این حروف مذکوره و تخصیص ان از غیر
بذکر باعتبار شهرت بکثرت استعمال است لیکن درین تامل است بدانکه ان اصل است
از میان این حروف و باقی فروع وی اند پس بدل میکنند هر یکی ازین حروف آخر
مضارع را بفتحه در هر جا که باشند چرا که مقتضی ناصب اینست که نصب دهد بفتحه یا نشد
همچنانکه رفع بضمه میباشد و جزم بسکون اگر گفته شود که آنکه اصل است ازین حروف بجهه
مناسبت عمل نصب باقابل و لایق شد جواب آن است که مقرر اند که آن باشد که مشابه
است مر آن را در صورت کتبی و در تلفظ قرینه هم دارد و یا ان مخففه ان در تلفظ
و در کتابت مشابه است و ان خواه مثقله باشد خواه مخففه نصب میکند اسما را پس
ان را بعمل نصب افعال لایق دیده اند و لن اطلب لن مثل لا است از برای انکار
مستقبل لیکن در لن انکار بر سبیل تاکید است پس معنی لن اطلب هرگز طلب نکنم

Marfat.com

نکنم و نخواهم کرد پس او ابلغ است در نفی از لا و اصل لن نزدیک خلیل بن احمد لا ان است
حرکت همزه را حذف کردند از جهت تخفیف و همزه را بالتقاء ساکنین افتاد و لن
شد و نزدیک فرّا اصل او لا است الف را بنون بدل کردند لن شد و نزدیک سیبویه
لن حرفیست برأسه و این مذهب اصح است زیرا که اعتبار تصرف بهر طریق باشد
خلاف اصل است چنین است در کتب و کی اَطْلُبَ کلمه کی حرفیست که ناصب
فعل مستقبل است باصالت چنانکه اَنْ و لَنْ پیش کوفیان لیکن پیش بصریان کی حرف
جر است و اَنْ بعد او مقدر است و فعل مستقبل منصوب است باَنْ مقدر و مذهب
اول اصح است زیرا که لام حرف جر داخل میشود بر کی کقوله تعالی لکیلا یکون علی
المؤمنین حرج پس لفظ کی حرف جر نباشد و اِذَنْ اَطْلُبَ اصل وی اِذْ اَنْ
بود حرکت همزه نقل کردند بماقبل دادند همزه بالتقاء ساکنین افتاد کلمه اِذَنْ نصب
کند فعل مستقبل را بدو شرط یکی آنکه مابعد اِذَنْ اعتماد نکرده باشد بر ماقبل اِذَنْ که اگر
اعتماد کرده باشد نصب نکند فعل مستقبل را چنانکه گویی اَنَا اِذَنْ اُکْرِمُکَ در جواب
کسیکه گوید اَنَا اٰتِیکَ و شرط دیگر آنکه فعل مضارع بمعنی استقبال باشد نه بمعنی حال چنانکه
درین مثال گفته شد و اگر کرمک بمعنی حال باشد عمل نصب نکند و همچنانکه گویی اِذَنْ
اَظُنُّکَ کاذبا با کسیکه با تو حدیث میکند و این شرط از برای آن اعتبار کرده باشد
که حاصل معنی اِذَنْ جواب است و جزا و جزا بالحقیقت در مستقبل است نه در حال چنین است
در بعضی شروح اما بخاطر فاتر میرسد که نون اِذَنْ که عوض رفع بوده است نصبی ساقط

شوند چون لن يطلبا ولن يطلبوا ولن تطلبي كه در اصل يطلبان ويطلبون
وتطلبين بود چون لن ناصبه در اول اين در آمد آخرش را نصب كرد علامت نصبي
سقوط نونها شد زيرا كه اين نونها علامت رفع اند قايم مقام حركت واحد چنانچه
آن حركت حذف شود آن نونها نيز حذف شوند مگر در دو جمع مونث چنانكه
گفت بقوله ونون يطلبن وتطلبن بر حال خود باشد كه ضمير فاعل است وحذف فاعل
بي فعل جائز نيست اگرچه حذف فعل با فعل فاعل جائز است وظاهر آن بود كه مي گفت
كه نون لن يطلبن ولن تطلبن بر حال خود باشد اگر گفته شود كه نواصب وقتي حركت را از
داخل اند از ند يك ضمه او را بفتح بدل كنند پس حرفيست كه از تثنيه وجمع نون را مي انداز ند
وبدل نمي كنند كه اين نونيكه بجاي حركت رفع است بحرف ديگر بجاي حركت نصب
بوده باشد جواب آنست كه در اسم تثنيه وجمع نصب را تابع جر ساخته اند وچنين گويند
زيدين وزيدين وجزم در فعل چون بمنزله جر است ازينجهت در فعل رفته اند نصب را
تابع جزم گردانيده اند وچون نون در حالت جزمي افتاد پس در حالت نصبي نيز در تثنيه وجمع بيفتد
نه اينكه بدل شود بحرف ديگر كه آن حرف بجاي نصب بوده باشد اما اينجواب خالي از ضعف
نيست از براي آنكه هرچند حمل نصب بر جزم بتثنيه وجمع مناسب است لكن واحد
مونث مخاطبه را مناسب نيست با آنكه در و نيز نون را انداخته اند مگر اين گفته شود كه واحد
مونث مخاطبه را بر تثنيه وجمع حمل كرده اند زيرا كه نون در همه عوض او رفع است
اما اينجا طرفه تر ميرسد كه دور نيست كه از اصل سوال چنين جواب گفته شود كه حاصل بتثنيه

Marfat.com

بتبدیل حذف است یا عوض از محذوف و در تثنیه و جمع و واحده مؤنث مخاطبه بعد
از حذف نون عوض نمی‌شود زیرا که حرفیکه بحقیقت اعراب نصب باشد الف است
و اگر الف را بیارند عوض از نون در تثنیه لازم آید التقاء ساکنین که موجب حذف است
و در جمع و واحده مؤنث مخاطبه نیز التقاء ساکنین لازم آید زیرا که ضمیر واو و یا مخاطبه
ساکن می‌باشد و اگر بجهت دفع التقاء ساکنین الف را در تثنیه حرکت دهیم لازم آید اینکه
معلوم نشود که لن در مانند لن تطلبا جازم است و یا ناصبه است دیگر خلاف وضع الف
که او حرف ساکن نباشد و همچنین اگر بجهت دفع التقاء ساکنین واو و یا را حرکت دهند مشتبه
تثنیه شوند در مانند لن یدعوا در جمع و لن یرمیا در مخاطبه پس در اینها حذف باقی ماند
و عوض از محذوف میسر نشد چنانچه در وحد بعد از حذف عوض میسر شد پس بنابر ضرورت
نون را در این امثله انداختند و عوض او چیزیکه علامت نصب بوده باشد نیاوردند
بعد از آن چون بعضی کتب را دیدم بعینه این چیزیکه مذکور کردم یافتم چون فارغ شد
قدس سره از حروف ناصبه اراده شروع کرد در حروف جازمه بقوله و اگر حروف جازمه در
مستقبل در آید حرکت آخر را از پنج لفظ که آن یطلبُ غائب و تطلبُ غائبه و مخاطب
مذکر و اطلبُ و نطلبُ که حکایت نفس است بیفکنند بجزمی چنانچه گوئی لم یطلبْ که در
اصل یطلبُ بود چون لم جازمه در اول او در آمد آخرش را جزم کرد و علامت جزم سقوط
حرکت شد همچنین است حال در باقی صیغها اما وجه اینکه حروف جازمه چرا حرکت را دور کنند
بخلاف ناصبه که ابدال کنند مذکور گردد در بحث ناقص چنانچه بیاید اگر گفته شود که

حیث تخصیص دخول حروف جازمه بفعل مستقبل وحال آنکه بعضی حروف جازمه
بفعل ماضی نیز داخل شوند مانند اِن کانَ و لَما کانَ و لو کانَ جواب میگوییم که مقصود ما که در بیانیم
آنست که بدانیم و بدانانیم طریق عمل این حروف که مثلاً در واحد حرکت می اندازند
اگر صحیح الآخر باشد یا حرف را اگر معتل الآخر باشد و در تثنیه و جمع نون را و این عمل
ظاهر نمیشود مگر در فعل مستقبل بخلاف ماضی که قابل این عمل مذکور نیست زیرا که
مبنی است بدانکه قدس سره عدول کرد از عبارت مشهور و مدلولش آنست که چون
حروف جازمه در فعل مستقبل در آیند حرکت از واحد و نون از تثنیه و جمع غیر از
جمع مؤنث بیفکنند از جهت آنکه عبارت نحات نیز باین نهج واقع است بجانب عبارتیکه
مذکور شد در متن و سبب عدول آنست که بر آن عبارت وارد میشود اعتراض بدو
طریق طریق اول آنکه مشکل میشود بمتکلم مع الغیر زیرا که او گنجایش ندارد در
واحد بنابر آنکه او مستتر است و مثنا تثنیه و جمع مذکر و مؤنث همچنین گنجایش ندارد در تثنیه
و جمع زیرا که حکم تثنیه و جمع بر او جاری نیست پس حکم او معلوم نشد که با حروف جازمه
و ناصبه چگونه است و جواب وی چنین گفته اند که او را در واحد گنجانیده اند باین طریق
که مراد از واحد آنست که در وی علامت تثنیه و جمع ظاهر نباشد و طریق دویم آنکه مشکل
میشود بواحد مؤنث مخاطبه با آنکه تثنیه و جمع نیست نون از وی ساقط شده و جواب
از وی چنین گفته اند که او را بر تثنیه و جمع حمل کردند باین معنی که نون در همه عوض از رفع است
بخلاف عبارت قدس سره که هیچ جبر بر وی وارد نمیشود زیرا که عبارت او مطلق

Marfat.com

مطلق واقع است مفید نیست بواحد وتثنیه وجمع چنانچه بر عارف ظاهر است
اما بعد ازین مخفی نماند که میتواند استخراج کرد هر دو جواب ازین دو اعتراض از
عبارت قدس سره اما جواب اول بقوله تطلب که در ذ بحسب لفظ علامت تثنیه
وجمع نیست اگرچه بحسب معنی مفید تثنیه وجمع است اما جواب ثانی بقوله وتلو بها
که عوض رفع بوده است ساقط شود بجزمی خواه واحد مؤنث مخاطبه باشد یا خواه
تثنیه وجمع سوی دو نون جمع مؤنث اگر گفته شود چرا نون را درین امثله علامت
اعراب گردانیده ومثل حرکت واحد را علامت اعراب نگردانیده اند جواب آنست
که چون واجب شد گردانیدن این افعال را معرب واجرای اعراب جایز نیست مگر
در آخر کلمه وآخر این امثله نیست مگر ساکنه وضعا که آن ضمایر اند که متصل شده اند
بافعال وگشته اند کالجزء از آنها وممکن نیست اجرا اعراب بر آنها زیرا که مبنی اند
وساکنه وضعا پس اگر حرکت را اجرا کرده شود هر آینه لازم آید مخالفت وضع
پس واجب شد زیاده کردن حرف اعراب که آن نون است نه حرکت چنین است
در بعضی شروح بعد ازین شروع کرد در تعداد آنها بقوله حرف عامل جزم پنج اند
لم ولما ولام امر ولا نهی وان حروف شرطیه بدانکه در حروف جازمه تقدیم
اعمال وتاخیر تعداد بر عکس حروف ناصبه بنابر آنست که مقصود تفنن
عبارت است ومتعرض نشد لو را با آنکه او نیز جازمه است بنابر آنکه او از داخل
ماضی است وبحث ما در داخل مستقبل است اگر گفته شود این حصر ممنوع چه که

Marfat.com

اَوَلَمْ وَ اَوَلَمّا وَ اَفَلَمْ وَ فَلَمّا تمیز از حروف جازمه فعل مستقبل اند مگر گفته شود که بحث ما
در حروفی که مرکب نباشد و اینها مرکب اند و این تمیز ممنوع زیرا که شاید از
واضع چنین موضوع است و بر تقدیر تسلیم وارد میشود هَلْ که یکی از حروف جازمه
است چنانچه ماسیاتی قدس سره تصریح کرده بقوله هَلْ یقم و با آنکه مرکب نیست
مگر گوئیم که تعرض اینها باعتبار کثرت استعمال شان باشد و بیشتر وقوع ایشان در میان
بدانکه لَمْ در ضرورت غیر جازم آمده اما حذف مجزوم با بقاء جازم تمیز آمده و لَمْ و لَمّا
هر دو مضارع را بماضی میبرند اما فرق میان ایشان بچند وجه است وجه اول آنکه نفی
لَمّا بر سبیل استغراق است یعنی در گرفتن تمام زمانه ماضیه منقضیه را تا زمان تکلم پس معنی
لما ینصر چنین باشد که یاری نکرد در تمام ازمنه ماضویه تا زمان تکلم پس معنی لم ینصر چنین
باشد که یاری نکرد در تمام ازمنه سالفه بخلاف لم که در نفی او استمرار لازم نیست چنانچه
گوئی لم ینصر یاری نکرد تا زمان تکلم باشد خواه نباشد وجه دوم آنکه لَمّا مختص است
بجواز حذف فعل چنانچه گوئی شَارَفْتُ الْمَدِیْنَةَ وَ لَمّا اَیْ وَ لَمّا اَدْخُلْهَا بخلاف لَمْ
پس گفته نمیشود شَارَفْتُ الْمَدِیْنَةَ وَ لَمْ اَیْ لَمْ اَدْخُلْهَا وجه سیوم آنکه لمّا مختص است
بعدم دخول ادوات الشرط بر و پس گفته نمیشود اِنْ لَمّا تَضْرِبْ بخلاف لَمْ که
در و جائز است که گفته شود اِنْ لَمْ تَضْرِبْ و دیگر یکی از حروف جازمه لام امر است
و وجه جازم بودن وی در وی نزد بعضی مذکور شود و دیگر یکی از حروف جازمه لای نهی است
و وجه جازم بودن وی آنست که او نظیر لام امر است از جهت بودن هر دو از برای

برای طلب باقتضی لام امر است لیکن بلام امر طلب فعل کرده میشود وبلای نهی طلب ترک
کرده میشود و دیگر آنکه یکی ازان حروف جازمه ان حرف شرط است و ان خواه
ملفوظ باشد خواه مقدر باشد جزم میکند فعل مستقبل را غایتش جزم مستقبل بان
مقدر مخصوص است بچند مقام که تفصیل آن در کتب مطولات این فن مذکور است
بعد ازان شروع کرد در امثله این حروف بقوله چنانچه گوئی لم یضرب لم یضربا
لم یضربوا تا آخر ولما یضرب ولا تضرب وان تضرب تا آخر چهارده مثال قوله چهارده
مثال تعلق بهر چهار امثله دارد ولهذا مثال لام امر غایب معلوم علیحده آورد زیراکه
او بر هشت صیغه داخل شود چنانکه گفت بقوله لام امر در شش صیغه غایب داخل
شود چنانکه گوئی لیضرب لیضربا لیضربوا لتضرب لتضربا لیضربن واین را امر غایب
خوانند و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چون لاضرب لنضرب درین قول که در
دو صیغه متکلم نیز داخل شود اشارت میکند که صیغها متکلم خارج اند از امر غایب
ولهذا تقدیم کرد قوله واین را امر غایب خوانند والا تاخیر میکرد همچنین است حال
در صیغها مخاطب امر مجهول واز دخول لام بر اینها لازم نمی آید که ایشان در امر
غایب داخل باشند زیراکه از حروف جازمه مطلق لام است نه لام امر غایب
لیکن وجه تسمیه لام در صیغهای غایب ظاهر میشود بخلاف در ایشان و ان انست
که لام از وسط مخارج است و غایب نیز وسط است میان متکلم و مخاطب پس مناسب
افتاد که لام را بغایب دهند نسبت داده اند اما نظر امر مخاطب و متکلم چندان ظاهر نیست

اما وجه مکسور بودن آن لام خواه در معلوم و خواه در مجهول آنست که آن مشابه است
بلام جاره در صورت و در عمل زیرا که عمل لام امر جزم است و عمل
لام جاره جر است و جزم بمنزله جر است پس همچنانکه لام جاره بوقت دخول
مکسور میباشد همچنین لام امر مکسور باشد اما وجه جازم بودن وی آنست که هرگاه لام
امر بر مضارع داخل شد شبیه گردید بامر مخاطب در حق معنی زیرا که بعد
از دخول لام دلالت میکند بر طلب فعل چنانچه امر مخاطب پس مناسب نمود
که لام عمل جزم کند تا بحسب صورت نیز موافق امر مخاطب بشود لیکن باید دانست
امر غایب باتفاق صرفیان جازم و معرب است اما در امر حاضر اختلاف است
کوفیان میگویند که چنانچه امر غایب جازم است باعتبار مشابهت ان شرطیه
در نقل معنی یعنی چنانچه ان شرطیه نقل میکند معنی مضارع از حال بسوی
استقبال و بر می آرد کلام را از خبریت بسوی انشائیت همچنین لام امر غایب
است همچنین امر مخاطب جازم است بسبب لام چه اصل اِضْرِبْ لِتَضْرِبْ
بوده است و بر همین معنی قراءة نبی صلی الله علیه وسلم فَلْتَفْرَحُوْا شاهد است
بعده حذف کردند لام را از جهت کثرت استعمال و حرف استقبال نیز انداختند
تا فرق شود میان او و میان مضارع و بجهت ابتدا بساکن همزه را در آوردند بعد
ازان داده شد آنرا علامت استقبال که آن جزم است زیرا که جزم اعراب
فعل مضارع است بمنزله جر است در اسم پس بنا بر این امر حاضر نیز معرب و مجزوم باشد

شد و بعد ازین میگویند که امر حاضر مبنی است بر سکون زیرا انکه اصل در افعال بنا است
و معرب ساختن فعل مضارع باعتبار مشابهت باسم فاعل است و این مشابهت باقی
نماند میان امر حاضر و اسم فاعل بعد از حذف حرف مضارع بنا برین امر حاضر مبنی گشت
چون فارغ شد قدس سره از بیان فعل مضارع با حروف جازمه و ناصبه اراده شروع
کرد در بیان امر حاضر و وجه اتصال او بفعل مضارع بنا بر اخذ او است ازو بقوله

فصل امر مخاطب را از فعل مستقبل گیرند اگر گفته شود چرا امر را از فعل مستقبل گیرند
نه از ماضی که اصل افعال است جواب آنست که ایشان هر دو دلالت میکنند بر استقبال
اما دلالت فعل مستقبل بر وی ظاهر است و دلالت امر نیز ظاهر است زیرا انکه امر بماضی
کردن موجب تکلیف ما لا یطاق است و همچنین امر کردن بزمان حال مستلزم تحصیل حاصل
است زیرا انکه ایجاد موجود محال است پس اینجا ظاهر شد که امر را از فعل مستقبل
گیرند و طریق آنست که حرف استقبال که تا است از وی بیندازند بعد از ان نظر
کنیم بما بعد حرف مضارعت اگر ما بعد استقبال متحرک باشد احتیاج بهمزه وصل نباشد
بلکه امر بنا کنند و حرکت و نون عوض که در آخر مستقبل باشد بوقفی افتاده شود
یعنی حرکت از آخر مفرد اگر صحیح الآخر باشد و حرف علة را اگر معتل الآخر مانند قل و بع
که در اصل اقول و ابیع بوده است و نون را از تثنیه و جمع مذکر بوقفی افتاده شود
و بانیع را در صورت مجزوم می آرند وقف دو معنی دارد اول لغوی که آن منع
کردن و بر بند است دوم اصطلاحی که آن بریدن کلمه است از ما بعد وی و تقدیم

نوعی را بر نوع دیگر بنا بر علت تفصیل خواهد بود پس در باب تفعیل امر مخاطب برین وجه
باشد صَرِّفْ صَرِّفَا صَرِّفُوا تا آخر یعنی صَرِّفْ را از تُصَرِّفُ گیری و قاعده مذکوره اکار فرمائی
باین طریق که حرف مضارعت را بیندازی و حرکت آخر را نیز بیندازی و باقی حروف را
صورت مجزوم آری پس باقی نماند مگر صَرِّفْ و همچنین صَرِّفَا را از تُصَرِّفَانِ گیری حرف
مضارعت را از اول و نون را از آخر بیندازی و باقی را صورت مجزوم آری صَرِّفَا
شد و علی هذا القیاس در باب مفاعله گوئی ضَارِبْ ضَارِبَا ضَارِبُوا تا آخر و در باب
فعلل گوئی دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوا تا آخر و برین قیاس بعضی ابواب دیگر مانند تفعّل
گوئی تَفَعَّلْ و تَفَاعَلْ تَفَاعَلُوا و تَفَعْلَلْ تَفَعْلَلُوا بدانکه چون دانستی درصورت که بعد از حذف
حرف مضارعت متحرک باشد آوردن مثله امر حاضر از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد
بقوله صَرِّفْ و دَحْرِجْ و همچنین در صورت عکس آوردن مثله امر حاضر از ثلاثی مجرد
بقوله اُنْصُرْ و اِعْلَمْ و اِضْرِبْ پس برین تقدیر اگر گفته شود که چیست سبب در صورت اول
ترک کردن مثله امر حاضر را از ثلاثی مجرد و همچنین چیست سبب در صورت عکس کردن
ترک امثله امر حاضر از ثلاثی مزید فیه مگر جواب گوئیم اما از صورت اول باین طریق -
که چون قدس سره در صدد بیان امر حاضر صحیح است و شروع در صحیح نیز مناسب است
و هیچ امر حاضری صحیح نمی یابیم از ثلاثی مجرد در نصورت بیوجه باشد اگر ذکر نمی
را در غیر صحیح وجهی هست مانند قل و عد اما از صورت عکس باین رنگ است
که هر چند در ثلاثی مزید فیه در بعضی امثله امر حاضر وی ما بعد حذف حرف مضارعت

گر ما بعد از حذف حرف مضارعت وی ساکن شد
پس ذکر شد امر حاضر از ثلاثی مجرد و مزید فیه

مضارعت ساکن است و در بعضی متحرک لیکن شایع که ترک کردن امثله در بنصورت
بنا برین باید که چون ثلاثی مجرد اصل است به نسبت مزید فیش پس هرگاه که امثله
مجرد را ذکر کرد امثله مزید فیش را بر قیاس خواهم دانست زیرا که وجهیکه باعث آوردن
همزه است در هر دو مشترک است بعد از آن شروع کرد در قسم ثانی امر و تاخیر وی بنا بر
کثرت تفصیل است بقوله و اگر ما بعد حرف استقبال ساکن باشد احتیاج افتد بهمزه
وصل زیرا که ابتدا به ساکن متعذر است و وجه اختیار کردن همزه نه غیر او آنست
که همزه مناسب سکون است زیرا که همزه در اصل الف بوده و الف بسکون مناسبت تمام
است چون دایم ساکن است و وجه دیگر اختیار همزه از میان حروف متحرک از برای ابتدا
به ساکن آنست که همزه از اقوای حروف است چرا که از اقصای حروف حلق است
و ابتدا با قوی اولی است و دیگر از ین جهة که مخرج او ابتدای مخارج است او را با ابتدا
کمال مناسبت است پس اگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند
بنا بر متابعت همین باب اول یا بواسطه آنکه اگر مفتوح گردانند لازم آید التباس بمتکلم
واحد مضارع همچنین باب مانند اُنْصُرْ و اگر مکسور گردانند لازم آید خروج کسره
بسوی ضمه با ثقل مانند اُنْصُرْ و حرکت آخر و نون عوض را بوقف بیفکندند از نحو چون
انصر انصرا انصروا همچنین است حرف … فا انصرفوا مثلا انصر را از تنصر گرفتیم تا از اول
حرکت از آخر انداختیم چون ما بعد حرف مضارعت ساکن ماند نظر کردیم در عین کلمه
عین کلمه او مضموم بود همزه وصل را بالضم در اول او در آوردند بمتابعت عین کلمه انصر

همچنین اُنْصُرْنَ را از تَنْصُرْنَ گرفتیم تا از اول و نون از آخر انداختیم اه و اگر مابعد آن ساکن
فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند و آخر را موقوف سازند چون اِعْلَمْ و اِضْرِبْ
و همچنین اِمْنَعْ و اِحْسِبْ و وجه مکسور ساختن همزه در غیر باب مضموم العین که آن
مفتوح العین است یا مکسور العین آنست اما در باب مکسور العین ازین رهگذر است که تا
موافق عین فعل او باشد در حرکت یا بنا برانکه کسره اعدل حرکات است و یا بواسطه
آنکه اگر همزه را مفتوح آرند ملتبس شود بمتکلم مضارع همین باب مانند اَضْرِبُ
و اَحْسِبُ و بامر باب افعال نیز مانند اَضْرِبْ و اَحْسِبْ و اگر همزه را مضموم آرند لازم
آید خروج از کسره بسوی ضمه مانند اُضْرِبْ یا آنکه التباس آید بمتکلم مجهول ماضی
باب افعال مانند اُضْرِبُ و مضارع معروف متکلم مانند اَضْرِبُ و اگر در باب
مفتوح العین با آنکه مناسب آنست که همزه را مفتوح آرند بمتابعت عین کلمه
اولیکن کسره بنا بر آنست که اگر مفتوح آرند التباس آرد بمضارع متکلم معروف
همین باب مانند اَعْلَمُ و اَمْنَعُ و بماضی غایب باب افعال مانند اَعْلَمَ و اَمْنَعَ
و با فعل التفضیل مانند اَعْلَمُ و اَمْنَعُ و اگر همزه را مضموم آرند التباس آرد بمتکلم مضارع
مجهول همین باب مانند اُعْلَمُ و اُمْنَعُ و بمضارع متکلم مجهول باب افعال مانند
اُعْلِمُ و اُمْنِعُ پس رفتند همزه امر حاضر را بکسره آوردند خواه از باب مفتوح العین باشد
خواه از مکسور العین و بعضی از برای زیاده کردن همزه مکسوره را چنین وجه
گفته اند که نزد جمهور این فن بغیر سیبویه این حروف را ابتدا بساکن نتوان کرد

کردند بنا بر قلب انو با و بعد از آن محتاج شدن بواسطهٔ تعذر ابتدا بساکن رفتند
حرکت کسره دادند بنا بر آنکه هرگاه که ساکن را حرکت دهند حرکت کسره دهند
اما نزدیک سیبویه این سخن پسندیده نیامده و میگویند که باعث بر زیاده کردن همزه
ساکن بودن اول و تعذر ابتدا بساکن بودن و شک نیست که این وجه باعث
این میشود که همزه زیاده کرده شود نه ساکن چنین است در بعضی کتب بعد از آن
اشارت کرد بسوی حذف همزه بقوله و چون همزهٔ وصل متصل شود بما قبل خود
ساقط گردد در عبارت و در کتابت ثابت بماند چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ
که در اصل بود اُطْلُبْ بود چون کلمهٔ فا و ثم در اول در آمد همزه در خواندن ساقط شد
لیکن در نوشتن ثابت ماند و اگر در خواندن نیز ساقط نمیشد حشو میشد
بهمزهٔ قطعی و وجه تسمیه او بوصل آنست که ما قبل خود را وصل کند بما بعد یا بواسطه
آنکه بایو ~~اسطه آنکه~~ بواسطه او توصل میجوئیم در نطق بساکن و ظلیل همزهٔ وصل را
سُلَّمُ اللِّسَانِ نامیده است یعنی نردبان زبان بنا بر همین نقطه چون فارغ شد قدس سره
از آنچه ترا واضح گشت از ماضی و مضارع و آنچه تعلق بایشان داشت اراده شروع
کرد در بیان قاعده که متعلق بجمیع افعال چه مجرد و چه مزید بعقوبه **فصل** بدانکه مجموع افعال بر دو
نوع بود لازمی و متعدی اگر گفته شود چرا اسما را درین دو نوع دخل نداد و با آنکه
اسما نیز لازمی و متعدی آمده اند مانند مجیئ و خروج و ضرب و قتل و غیر ذلک
گوئیم چنین گوئیم که اگر اسما را دخل میداد موهم این میشد که چنانکه اسما مصادر

یعنی با بیان طریق چرا انکه گفت
که مجموعه اسما او افعال
بر دو نوع بود و قیاس
ما نبی ... که مجموعه اسما
در افعال بر هفت نوع ...

لازمی و متعدی آمده اند همچنین اسماء جامد نیز آمده باشند و این خلاف واقع زیرا که
بر اسماء جامد هیچ کس حکم لازمی و متعدی نکرده اگر گفته شود که مسلم عدم ذکر اسمای نوع
این وهم شد لیکن لازمی و متعدی بودن مصادر از کجا معلوم شد میگوئیم از افعال
معلوم شود زیرا که هر فعلی که متعدی و لازمی است ظاهر است که مصدر او نیز لازمی
و متعدی خواهد بود و چون فعل لازمی را نوعی تقدم بود بر فعل متعدی بنا بر آنکه منقسم
او عدمی است و عدم را تقدم است بر وجود او لا باو متعرض شد هم در تقسیم جواب نحو
گذشت و هم در تعریف بقوله لازم آنست که از فاعل تجاوز نکند و بمفعول به نرسد
چون ذهب زید و قعد عمرو بمعنی رفت زید و نشست عمرو و این معنی از فاعل
جدا نشده و یکی وجه تسمیه رسیده او بلازم آنست که فعل از فاعل تجاوز نمیکند
و فاعل این فعل را حذف نکنند و او را مجهول نسازند بی حرف جر پس فاعل لازم
فعل بوده باشد و این فعل لازمی را غیر واقع نیز مینامند و تسمیه او بغیر واقع ازین رهگذر
است که بر مفعول به غیر واقع است و لازم فاعل گشته و متعدی آنست که از فاعل
درگذرد و بمفعول به برسد چون ضرب زید عمرا یعنی زد زید عمرو را و این معنی که زدن
است از فاعل که زید است درگذشته و بمفعول به که عمرو است رسیده و این
فعل را واقع و مجاوز نیز گویند اما واقع ازین رهگذر که بر مفعول واقع است و اما مجاوز
ازین واسطه که از فاعل تجاوز کرده بعد ازین شروع کرد فعل لازمی را متعدی ساختن
بقوله لازم را بهمزه افعال و بتضعیف عین و بحرف جر متعدی سازند و او بمعنی

بمعنی اوست یعنی متعدی ساختن این فعل لازم را در آن حالتی که این فعل لازم
از ثلاثی مجرد بوده باشد یا بهمزه افعال است و یا بتضعیف عین است و یا بحرف
جر است اگر گفته شود که چرا این هر سه حرف متعرض شد یا آنکه با الف مفاعله و
سین استفعال نیز فعل لازمی را متعدی کنند میگوییم اگر این دو حرف درینجا ذکر
نکرده لیکن در آخر کتاب بتصریح کرده اگرچه ملائم این توجیه که همه را در یکجا ذکر میکرد
بعد ازان اشارت کرد بسوی امثله بطریق لف و نشر مرتب بقوله چون اَذْهَبْتُ
زَیْدًا که در اصل ذَهَبَ بود بمعنی رفت زید و بعد از آن چون در باب افعال بردند
اَذْهَبْتُ زَیْدًا گفتند بمعنی بردم من زید را و فَرَّحْتُهُ که در اصل فَرِحَ زَیْدٌ بود بمعنی شادمان
شد زید و هرگاه که او را در باب تفعیل بردند فرحته گفتند متعدی شد یعنی شادمان
کردم او را و ذَهَبْتُ بِهِ که در اصل ذَهَبَ زَیْدٌ بود بمعنی رفت زید و هرگاه که او را
متعدی بحرف جر ساختند ذَهَبْتُ بِهِ گفتند بمعنی بردم او را پوشیده نماند که
آنچه ظاهر شد طریق متعدی ساختن افعال لازمه مجرد لیکن سبیل متعدی کردن غیر
از افعال مجرده معلوم نشد مگر قائل بحذف شویم و چنین گوییم و بحرف جر
مطلق یعنی متعدی ساختن بحرف جر در همه افعال خواه ثلاثی مجرد خواه ثلاثی مزید فیه
در رباعی مجرد و مزید فیه مانند انْطَلَقْتُ بِهِ و تَدَحْرَجَ بالحجر و غیر آن بعد ازان بدانکه
تعدیه لازم بحرف جر و بهمزه افعال نیز تفاوت است پیش سیبویه در عدم اشتراط
امری اما در پیش مبرد متفاوت است باین نوع که اول مشروط است باین

که مصاحب ثبات فاعل و مفعول بخلاف ثانی اما متعدی ساختن فعل لازم بتضعیف
عین و همزهٔ افعال موقوفست بر سماع اگر گفته شود که چرا طریق لازم کردانیدن
فعل متعدی را بیان نکرد مگر گوئیم که قلت وقوع او باعث عدم ذکر بوده باشد چون
فارغ شد قدس سره از بناء معلوم اراده شروع کرد در بیان بناء مجهول بقوله
فصل چون فعل را از برائی مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء فعل را بالضم کنند
و عین فعل را بکسر یعنی عین فعل را بکسر کنند در اکثر ابواب پس مندفع شد
ورود تکلّمَ و حَسِبَ زیرا که وقت مجهول ایشان را احتیاج بکسر عین فعل
نباشد چنانچه ظاهرست چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا و برین قیاس بود ضُرِبَ و عُلِمَ
و مُنِعَ و حُسِبَ و شُرِفَ پوشیده نماند پوشیده نماند که اولی آن بود که تعریف
ماضی مجهول اینچنین میکرد که جمیع ماضیها مجهول را از تمامی ابواب در میگرفت و آن اینست
که فاء فعل یا آنچه اول متحرکان باشد مضموم کنند و همزهٔ وصل را بمتابعت آن ضم
نیز دهند و ماقبل آخر مکسور شود و بعد از آن امثله را ذکر میکرد چنانچه در مضارع مجهول چنین
کرده پس چرا روش اختصار را اختیار نکرد که مطلوبست و طریق تطویل را پیش گرفته
بقوله که در باب افعال همزه را مضموم کنند و عین فعل را مکسور همچنین تا آخر ابواب مگر
گوئیم که درین تطویل قاعده فائده متعلمان را بیشتر و زیادتی حصول معرفت
دهر یکی نیز وجه تغییر دادن صیغهٔ ماضی را در مجهول آنست که تا فرق شود میان
معلوم و مجهول اگر گفته شود در صورت عکس نیز فرق ظاهرست جواب آنست که معنی

Marfat.com

که معنی مجهول غریبست به نسبت معنی معلوم و این وزن غریبست بنابر
خروج از ضمه بکسره پس مناسب است که غریب را بغریب داده شود اگر گفته شود که
اگر فا فعل را کسره دهند و عین فعل را ضم این غرض نیز حاصل است پس تخصیص این
وزن چیست جواب آنست که اگر درین صورت غرض حاصل است لیکن این وزن
در غایت ثقل است اگرچه در آن وزن نیز ثقلی است لیکن در درتبه فی الجمله خفت
باشد او اولی است تا اختیار بنا بر آن وزن را اختیار کرده شد و با آنکه کسره فا
فعل در فعل متروک است و غیر مسموع بعد از آن بدانکه فعل معلوم را که مجهول میکنند
و فاعل او را نام نمی برند یا از جهت تعظیم فاعل است که او را از زبان نگاه دارند
چنانچه شاعر گفته بیت هزار بار بشستم دهن بمشک و گلاب ** هنوز نام تو
بردن مرا نمی شاید ** یا از جهت خساست فاعل است که زبان را از و نگاه دارند
یا از جهت خساست فاعل و بزرگی مفعول که نمیخواهند که ایمعنی فلان خسیس فلان
بزرگزاده را مثلا ظاهر سازند و گاهی از جهة تمکن ایمعنی نمیخواهند که ایمعنی ظاهر شود
و گاهی غیر ازین معانی بعد از آن شروع کرده در بیان طریق ماضی مجهول ساختن غیر
از ثلاثی مجرد لیقول و در باب افعال همزه را مضموم و عین فعل را مکسور کنند چون
اُکرِم که در اصل اَکرَم بود وجه مضموم ساختن همزه آنست که اگر مفتوح کنند التباس
آرد بامر حاضر از همین باب در حالت وقف و اگر مکسور کنند التباس آرد بامر حاضر از باب
مکسور العین مانند اُکرِم بر وزن اِضرِب و اِحسِب چنین است در بعضی کتب اما
بخاطر فاتر میرسد که در صورت ضم نیز التباس می آید بمتکلم مضارع معلوم از همین

Marfat.com

باب مانند اُکرِمَ وکسی نگوید در جواب که فرق باعتبار حرکت آخر است میگویم که اینچنین
فرقها در همه جا جاری است پس تخصیص ضم چیست مگر گویم که در صورت فتحه
وکسره هم التباس می آید وهم از مجهولیته بر می آید واجنبی گردد بخلاف در صورت
ضم اگرچه التباس می آید واز مجهولیته خارج میشود ولیکن نه مطلق اجنبی میشود
بلکه بر صورت مجهولیته میماند بارعایت یافتن قاعده که باد تعیین یا فتح و با
آنکه در صورت ضم موضوع له مجهول که آن غرابت لفظ با معنی است نیز حاصل
است که در صورت فتح وکسره نیست تامل کن ودر باب تفعیل فا را مضموم گردانند
وعین فعل را مکسور چون صُرِّفَ تا آخر در اصل صرّف بود وجه مضموم گردانیدن
فا نیابر آنست که اگر مفتوح سازند التباس آرد بامر حاضر از همین باب ودر حالت
وقف وکسره متصور نیست زیرانکه هیچ ماضی مکسور الفا د نیامد اگر هیچ میگفت که در
باب افعال وتفعیل همزه وفا مضموم شوند وعین فعل مکسور اختصر میشد در بیان
وهمچنین در باب مفاعله فا را مضموم کنند وعین فعل مکسور ولیکن چون فا مضموم شود
الف منقلب گردد بواو چون ضُورِبَ که در اصل وی ضَارَبَ بود چون خواستند
که او را مجهول کنند فاء فعل را مضموم کردند بعد الف ساکن ما قبلش مضموم آمد
الف را بواو قلب کردند ضُورِبَ شد واگر همچنین میگفت که در باب تفعیل
ومفاعله فا مضموم گردانند وعین فعل را مکسور والف واو گردد مختصر میبود
بطریقی که در دو باب آینده گفته بقوله ودر باب تَفَعُّل وتَفَاعُل تا وفا مضموم شوند
وعین را مکسور چون تُعُهِّدَ والف تُفُوعِلَ واو گردد چون تُفُوهِدَ که اصل وی

Marfat.com

وی تقاضا بود چون تا و قاف مضموم شد الف برای ضمه ماقبل واو گشت وجه
مضموم ساختن حرف دوم با ضم اول بجهت آنست که اگر حرف ثانی مضموم را مضموم
نگردانیم لازم آید التباس بمضارع فُعِّلَ وقتی که در اول او تا بوده باشد و در باب
افتعال همزه و تا مضموم شوند چون اُكْتُتِبَ و در باب انفعال همزه و فا مضموم
شوند چون اُنْصُرِفَ چون وجه مضموم گردانیدن حرف ثالث را در این باب بجهت
آنست که اگر مضموم نسازند و بضم همزه اکتفا کنند هر آینه التباس آرد با امر درین
باب چون حرکت را اعتبار نیست و همزه را نیز چرا که همزه در درج کلام ساقط
میشود و آخرین ساکن میشود در وقف و با قطع نظر از وقت به سبب طول
امر بغیر می باید پس فرق را با همچنین امری نمیتوان نهاد و با آنکه جواب باین نوع نیز
میتوان گفت که مدار امتیاز مجهول را از معلوم بحرفی نمیتوان نهاد که او را اعتباری نبود
باشد اما جواب اول بتقدیر تسلیم است بهتر است و غالبانه تر است که بجای
خصم رفته مدعی را تمام کرده شود چنین است در بعضی کتب و در باب افعلال
همزه و عین مضموم شوند چون اُحْمُرَّ که در اصل اُحْمُرِرَ بود دو حرف از یکجنس بهم آمدند
هر دو متحرک اول را ساکن کردند و در دوم ادغام کردند اُحْمُرَّ شد و در باب استفعال
همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور چون اُسْتُخْرِجَ و اگر بضم همزه اکتفا کنیم و تا را
ضم نکنیم هر آینه التباس آرد با امر همین باب زیرا که همزه وصل در درج کلام
ساقط شود اعتباری و اعتمادی نیست و در باب افعیلال همزه و عین مضموم

شوند والف منقلب گردد بواو چون اُحْمُوِّرَ که در اصل اُحْمارَّ بود چون خواستند که
او را مجهول کنند حرف اول وثالث را ضم دادند بعده الف ساکن ما قبلش مضموم
آن الف را بواو بدل کردند اُحْمُوْرِرَ شد و اصل او اُحْمُوْرِرَ اول را در دوم ادغام
کردند اُحْمُوِّرَ شد اگر گفته شود ما قبل آخر ماضی مکسور میباشد پس چرا در باب اِفْعِالَّ
اِنْفِعَالَ و اِفْعِلَالَ و اِفْعِیْلَالَ کسره را متعرض نشد با آنکه ما قبل آخر ایشان
نیز مکسور میباشد میگوئیم اما در دو اول شاید که بنا بر ظهور کسره نوشته باشد و
اما در دو دیگر اگرچه ادغام مانع است لیکن در تقدیر کسره هست اگر گفته شود که در
ماضیها مجهول باب اِفْعِلَالَ و اِفْعِیْلَالَ ما قبل آخر که عین فعل اصلی است مکسور نشده
و حال آنکه در جمیع ابواب سوای ایشان عین فعل اصلی مکسور شده میگوئیم ما قبل
آخر مکسور میباشد اعم از این که آن ما قبل آخر عین فعل باشد یا غیر آن و اگر نه در این
دو باب مشکل میشود زیرا که عین فعل ایشان که میم است مضموم است مانند
اُحْمُرِرَ و اُحْمُوْرِرَ بنا بر این ما قبل آخر را تعمیم دادیم و در باب تَفَعُّلَ فاء مضموم شود ولام
اول مکسور چون تُفُرِّجَ و اگر فتحه داده شود فاء کلمه را لازم آید التباس با مضارع
باب در حالت وقف مانند تَفَرُّجْ و کسره فاء متصور نیست زیرا که ماضی مکسور فاء
نیامده و در باب تَفَاعُلَ تاء و فاء مضموم شوند و لام اول مکسور چون تُخُورِجَ و در باب
اِفْعِنْلَالَ همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُحْرُنْجِمَ و در باب اِفْعِلَّالَ
همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُقْشُعِرَّ بدانکه در اینمقام قاعده مشهوره است

است دیگر واجب است از دانستن وی وآن اینست که آنچه ابواب مشهور و کثیر
الدوار اند بیست باب اند ازانجمله هفت باب لازمی اند یکی از ثلاثیه مجرد که آن
شرف یشرف است و سه باب از ثلاثیه مزید فیه که آن اِنفِعال و اِفعِلال و
اِفعِیلال است و سه باب از رباعی مزید فیه که آن سه باب تدحرج تَفَعْلُل و اِفْعِنلال
و اِفعِلّال است که اینها متعدی نمیشوند مگر بحرف جر مثلا گفته نمیشود اُنْسُحِبَ
تُدُحْرِجَ بر صیغه مجهول بی حرف جر بلکه گفته میشود اُنْسُحِبَ عَلَی التُّرَابِ و تُدُحْرِجَ
بِالْحَجَرِ پس برین تقدیر اگر گفته شود که لازم می آید بمقتضی این قاعده که هیچ فعلی از افعال
لازمه مجهول نیامده باشد و حالانکه قدس سره در تحریر ابواب از افعال لازمه مجهول را
ذکر کرد چنانچه دانستی درین نزدیکی مثلا از باب انفعال مجهول اُنْفُعِلَ می آید بضم همزه
و فاء علی هذا القیاس و در باقی ابواب دیگر جواب آنست که نیاوردن حرف جر در ماضی ها
مجهول از افعال لازمه بجهت آنست که چون غرض ما که صرفیانیم این بود که شناختن
ناشناسندگان صیغه مجهول را نه ادا کردن معنی تا آوردن حرف جر لازم بوده باشد
و آنکه گفته اند که بی حرف جر مجهول نمی آید وقتی است که معنی مقصود باشد و غرض از بیان
ابواب افاده معنی نیست چراکه افاده معنی از وی مقصود نمیباشد نه از اوزان مثلا اُنْسُحِبَ
که موزون اُنْفُعِلَ است گفته نمیشود بی حرف جر و اُنْفُعِلَ که وزن است گفته میشود چون
فارغ شد قدس سره از تحریر بنای ماضی مجهول چه از ثلاثیه مجرد و چه از مزید فیه اراده شروع
در مضارع مجهول چه از ثلاثی مجرد و چه مزید فیه بقوله **فصل** چون فعل مستقبل را

Marfat.com

را از برای مفعول بنا کنند حرف مضارعت را بضم کنند اگر مضموم نباشد احتراز شد
بقوله اگر مضموم نباشد از یُکْرَمُ و یُکْرِمُ و یُقَاتِلُ و یُدَحْرِجُ که در اینها وقت مجهول
ساختن احتیاجی نباشد بضم حرف مضارعت را لیکن اینها داخل شده‌اند درین
قول و عین را بفتحه کنند اگر مفتوح نباشد لیکن خارج شده‌اند ازین قول مانند یُعَلِّمُ و
یُمَنِّعُ و بعضی امثله مزید فیه که در اینها وقت مجهول کردن احتیاجی نباشد
بفتح ما قبل آخر اگرچه اینها داخل بودند در قوله اگر مضموم نباشد و آنکه هیچ کدامی را
ضم و بفتحه نباشد چنانچه گفت بقوله چون یُنْصَرُ که در اصل یَنْصُرُ بود چون او را مجهول
ساختیم حرف مضارعت را ضم دادیم و عین فعل را فتحه و برین قیاس یُضْرَبُ
و یُجْتَنَبُ و یُتَشَرَّفُ و برین تحقیق قیاس کن امثله غیر ثلاثی مجرد چنانچه گفت
بقوله و یُکْرَمُ و یُضَارَبُ و یُکْتَتَبُ و یُتَصَرَّفُ و یُتَعَرَّفُ و یُحْمَرُّ و یُسْتَخْرَجُ و یُحْمَارُّ
و در رباعی لام اول مکسور را مفتوح کنند بجای عین چون یُدَحْرَجُ و یُتَدَحْرَجُ و
یُحْرَنْجَمُ و یُقْشَعَرُّ اگر گفته شود چرا وقت مجهول ساختن این افعال حرف مضارعت
را بضم کنند و ما قبل آخرش مفتوح جواب آنست که چون فتحه بضم بدل کردند در اول
کلمه ثقل پیدا شد مانند یُضْرِبُ بضم یاء و کسره راء رفته اند کسره او را بفتح بدل کردند
تا در وی خفتی پیدا شود و نیز لازم نیاید خروج کسره بسوی ضمه و نیز لازم نیاید
التباس مضارع مجهول ثلاثی بمضارع باب افعال اما در بعضی ابواب مزید فیه
بنا بر فرق است میان معلوم و مجهول و ضم حرف مضارعت بنا بر آنست که تا

تا که مضارع مجهول موافق شود بماضی مجهول چون فارغ شد قدس سره از بیان طریق مضارع مجهول اراده شروع کرد در بیان طریق امر مجهول وجه اتصال او باو بنابر اشتقاق او از وست بقوله **فصل** بدانکه امر حاضر در مجهول بطریق امر غایب باشد یعنی چنانچه امر غایب معلوم بلام مکسوره می آید همچنین امر مجهول خواه غایب باشد خواه مخاطب خواه متکلم لیکن لام امر در صیغها غایب معلوم شش را داخل شود و دو متکلم را نیز بخلاف در صیغها مجهول که هر چهارده را داخل شود لیکن صیغها غایب را امر مجهول غایب خوانند و باقی را امر مجهول مخاطب و متکلم خوانند اما وجه تقدیم مخاطب بر غایب و غایب بر متکلم خواه در معلوم خواه در مجهول بنا بر کثرت استعمال آن در وضوح فائده زیرا انکه طلب فعل از مخاطب اکثر است به نسبت طلب فعل از غایب و طلب فعل از غایب اکثر است به نسبت طلب فعل از متکلم نیز فائده طلب فعل از مخاطب واین ظاهرتر است بنسبت بفائده طلب فعل از غایب و فائده طلب از غایب ظاهرتر است به نسبت بفائده طلب فعل از متکلم واین ظاهر است نزد متتبع و متامل و انکه تقدیم میکنند مخاطب را بر غایب چنانچه گفت بقوله لتُضربْ لتُضربا لتُضربوا لتُضربی لتُضربا لتُضربن لیُضربْ لیُضربا لیُضربوا لتُضربْ لتُضربا لیُضربن لاُضربْ لنُضربْ وبرین قیاس باقی ابواب بجملگی مانند لتُضربْ ولتُعلمْ ولتُمنعْ ولتُحسبْ ولتُشرفْ تا چهارده مثال و برین قیاس بود مجموع فعل ثلاثی مجرد و مزید فیه وی و فعل رباعی مجرد و مزید فیه وی داخل در حصر آن

Marfat.com

بود که چنین میگفت و برین قیاس بود مجموع ابواب مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه
زیرا که احوال امرها ثلاثی مجرد معلوم شد یعنی بر روش امر غائب باشند بلام
مکسوره تمامی امرها مجهول از ثلاثی فیه و رباعی مجرد و مزید فیه مانند لِتُکْرَمْ و
لِتُقَرَّحْ و لِتُلْقَ عَلَی و لِتُدَحْرَجْ و لِتُتَدَحْرَجْ و لِتُحْرَنْجَمْ الی غیر ذلک چون فارغ شد
قدس سره از امر معلوم و مجهول اراده شروع کرد در بیان احوال که متعلق اند بهر دو
غالبا یقوله **فصل** این فصلیست در بیان نون ثقیله و خفیفه و باید دانست که
ایشان لاحق نمیشوند فعل ماضی را و مضارع را که در معنی حال باشد زیرا که
این دو نون مستدعی طلب اند و طلب نیست مگر در فعل مستقبل که غیر موجود است
اما عدم دخول در ماضی بنا بر آنست که حصول تاکید در زمان ماضی احتمال تاکید
ندارد و این ظاهر است و اما در زمان حال اگرچه محتمل تاکید هست باین نوع که خبر دهد
متکلم این را که حصول این چیز یا این شی در زمان حال متصف است بمبالغه و تاکید
لکن آن هنگامیکه بود حاصل در حال موجود و ممکن بود مر مخاطب را در اغلب اوقات
اطلاع بر ضعف و قوه او احتیاجی نشد بلحوق آن دو نون و نیز لاحق نمیشود
آن دو نون بر مستقبل صرف مانند سَیَضْرِبَنَّ و سوف یَضْرِبَنَّ اگر گفته شود که چون
است که نون تاکید بر مستقبل صرف که در وی معنی طلب نیست لاحق شده چنانچه
در قول شاعر واقع است رُبَّمَا اُوْفَیْتُ فِی عَلَمٍ یَرْفَعَنْ ثَوْبِی شَمَالَاتُ
شک نیست که یرفع مستقبل صرف است با وجود نون تاکید لاحق شده است جواب

Marfat.com

جواب آنست که صحت دخول نون تاکید در وی بنا بر آنست که تشبیه کرده شده است
بنفی از این حیثیت که ربما از برای قلت است و قلت مناسب نفی و عدم است
و نفی را تشبیه کرده شده یعنی و این قول با وجود که بر خلاف هم هست او را اعتمادی
و اعتباری نیست بدانکه نون تاکید لاحق نمیشود مگر در جائیکه یافته شود معنی طلب
و آن در هفت جا است اول در امر مطلق یعنی خواه مجهول و معلوم خواه غایب و حاضر
دوم در نهی همچنین مطلق سیوم در استفهام مانند هَلْ یَضْرِبَنَّ چهارم در تمنی مانند
لَیْتَکَ تَضْرِبَنَّ پنجم در عرض مانند اَلَا تَضْرِبَنَّ ششم در قسم واللهِ لَتَضْرِبَنَّ هفتم
در نفی قلیلا بنا بر مشابهة نهی مانند لَا تَضْرِبَنَّ لیکن قدس سره متعرض شد درین کتاب
غیر از امر و نهی چنانچه گفت بقوله چون نون تاکید ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گوئی اُطْلُبَنَّ
اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ و اصل اُطْلُبَنَّ اُطْلُبْ بود چون نون ثقیله بوی
متصل شد ماقبل نون تاکید ثقیله مبنی بر فتحه شد اُطْلُبَنَّ شد و اصل اُطْلُبَانِّ
اُطْلُبَا بود چون نون ثقیله بوی متصل شد اُطْلُبَانِّ شد نه تغیر آخر و حذف نکردند
الف را در بنوقت اگر التقاء ساکنین موجود است که الف و نون مشدد است بنا بر التباس
بواحد و در جمع مذکر و واحد مؤنث مخاطبه واو و یا افتاد و در جمع مؤنث الف در آوردند
و بنا بر نکته هر یکی درین ترجمه یکی معلوم گردد و وجه آنکه نون تاکید را چرا در آخر زیاده کردند
جواب آنست که دلالت کند بر طلب فعل و فتح دادن ماقبل آن نون ثقیله بنا بر احتراز
از اجتماع ساکنین است و با آنکه فتح نیز خفیف است اگر گفته شود در تثنیه نیز ماقبل

Marfat.com

نون را فتحه میدادند بهمین جهة میگوئیم اگر فتحه میدادند لازم می آمد خروج الف از وضع

اصلی خود که آن الف حرف ساکن نباشد و ما قبلش حرف مفتوح نباشد و با آنکه اشتباه

بمفرد نیز می آید اگر گفته شود چرا نون را در آخر زیاده کرده شده و با آنکه حق او در اول

بود از برای آنکه این نون تاکید از حروف معانی است چنانچه نفی و استفهام و تمنی

و قسم و محل وقوع ایشان نیست مگر در اول جواب آنست که زیاده این نون

در آخر بنا بر موکد است و موکد از توابع است و محل توابع نیست مگر در آخر لیکن بر این

جواب وارد میشود لام ابتدا را با آنکه او نیز موکد است پس محل او نیز در آخر باید

میگوئیم که حق او اینست که در اول داخل شود چنانچه وجه تسمیه او باو موید است

با همین وجه نون آنست که در آخر لاحق شود چنانچه سکون وی مشعر این معنی است

زیرا نکه آن نون تاکید ساکن است و دخول وی در ابتداء کلمه یعنی ابتدا بحرف متحرک

متعذر است بعد از آن شروع کرد در امر مجهول بقوله و در مجهول یعنی همچنین نون تاکید

در آید در مجهول پس گوئی با نون ثقیله در آن حالتی که مقدم کننده صیغهای مخاطب

بر غایب لِتُطْلَبَنَّ بضم تا و فتح لام و برین نهج در باقی صیغها لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبُنَّ

لِتُطْلَبِنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبْنَانِّ و اعلالهار در امر مجهول با نون ثقیله بعینه اعلالها

امر مخاطب معلوم با نون ثقیله است چنانچه دانستی در ما سبق بعد از آن شروع کرد

در امر غایب معلوم و مجهول بقوله و در امر غایب نیز در آید چون لِیَطْلُبَنَّ بفتح یا

و ضم لام در معلوم و برین نهج در باقی صیغها لِیَطْلُبَانِّ لِیَطْلُبُنَّ تا آخر و در مجهول غا

و وجه تسمیه لام ابتدا ... با ابتدا از آن ... داخل شود ... ابتدای کلمه ...

غایب چون لِیَطْلُبْنَ تا آخر بضم یا و فتح لام در تمامی صیغها ذکر کرده شود که اولی آن بود که
امر غایب معلوم را بجلوی امر مخاطب معلوم ذکر میکرد و همچنین امر غایب مجهول
را بجلوی امر مخاطب مجهول ذکر بنا بر توافق در معلومیة و مجهولیة میگویم که آن مخاطب
مقدم همین باشد بر غایب بکثرت استعمال و وضوح فایده رفت قدس سره هر دو امر مخاطب را
مقدم کرد بر هر دو امر غایب برهمین قیاس در معلوم و مجهول در آید یعنی چنانچه نون ثقیله
در امر حاضر معلوم و مجهول می در آید همچنین در معلوم و نهی مجهول نیز در آید و آن حالتی
که مقدم کنند صیغهای مخاطب را بر غایب و غایب را بر متکلم چون لا تَطْلُبَنَّ تا آخر
بفتح تا و ضم لام و مجهول نهی بر عکس مانند لا تُطْلَبَنَّ تا آخر و اعلالها در آن بعینه
سهوی
اعلالها امر حاضر معلوم است بعد از آن شروع کرد در باعث حذف واو لیقولن و او و در جمع
مذکر خواه این جمع از امر باشد معلوم و مجهول غایب و مخاطب خواه از نهی همچنین
خواه در غیر ایشان که طوق نون تاکید جمع باشد یا و بسبب التقاء ساکنین بنفقد
زیرانکه ضمه ما قبل واو درین جمعها دلالت کند بر واو یعنی بر حذف واو و یا در مخاطبه همچنین
مطلق بنفقد زیرانکه کسره دلالت کند بر یا زیرانکه ضمه و کسره بعضی از واو و یا اند
پس گویا که واو و یا فاعل فعل اند محذوف بالکلیه نشده اند پس ذکر واو و یا چندان
ضروری نباشد پس مندفع شد اعتراض کسیکه گوید که لازم می آید در متوقت
حذف فاعل و وجود فعل بی فاعل که درست نیست پس حذف لام ایشان نیز درست
نباشد بخلاف ذکر واو و یا در لا تَخْشَوُنَّ و لا تَخْشَیِنَّ ضروری است زیرانکه
بعد از حذف واو و یا هیچ امری نیست که دلالت کند بر حذف ایشان پس اگر

Marfat.com

جواو و یا را حرف میکردند نیز در امری وال لازم می آید حذف فاعل بالکلیه که درست نیست
اگر گفته شود حذف چیزی بسبب التقاء ساکنین جائی است که در تلفظ آن تعذر
باشد و بغیر التقاء ساکنین نباشد و حالانکه درین صیغها هیچ کدامی از تعذر و التقاء
ساکنین بجا غیر حده نیست پس حذف واو و یا از مانند اُطْلُبُنَّ و اُطْلُبِنَّ و لیطلبن درست
نباشد میگوئیم اگرچه تعذر نیست لیکن ثقل در خواندن هست و با آنکه حذف واو و یا
بامر بکیه وال باشد که او قائم مقام ایشان است با حصول خفت درست باشد و دیگر حذف
حرف در صورت التقاء ساکنین علیحده وقتی درست نیست که هر دو ساکن در یک
کلمه باشد مانند اتّبع اما وقتیکه در دو کلمه باشد چنانچه درین صیغها حذف درست است
لیکن برینجواب ثانی وارد میشود اُطْلُبَانِّ و اُطْلُبْنَانِّ زیرا آنکه شرط التقاء ساکنین
علیحده فوت شده و حرف مدغم هم نیز در کلمه دیگر است پس الف را چرا حذف
نکردند میگوئیم عدم حذف الف در اُطْلُبَانِّ بنابر التباس مثنی بمفرد است چنانچه
درین نزدیک گذشت اما عدم حذف الف در اُطْلُبْنَانِّ چنانچه اشارت کرد
بسوی وی مصنف بقوله و در جمع مؤنث خواه انجمع از امر باشد معلوم و مجهول غائب
و مخاطب خواه از نهی همچنین زیرا آنکه درینوقت لازم می آید اجتماع ثلث نونات
در یک کلمه که مستکره است بنابر این الف را آوردند تا فاصله شود میان نون
جمع مؤنث و نون تاکید ثقیله که بمنزله دو نون است یکی مدغم و دیگری مدغم فیه
بعد از آن شروع کرد در بیان نون خفیفه باشارت مواضع او با شرکت بقوله
و هر جائیکه نون ثقیله در آید نون خفیفه نیز در آید لیکن چون این عبارت مبهم

مر هم این بود که در هر صیغه که نون ثقیله در آخر نون خفیفه نیز درآید و حالانکه نه چنین است
رفت قدس سره بنا بر رفع این اشتباه کرد بقوله در تثنیه مذکر و مؤنث و در جمع مؤنث
نون خفیفه لاحق نشود مطلقا مگر در واحد مذکر و مؤنث و جمع مذکر لاحق شود چون
اُطْلُبَنْ تا آخر و لا تَطْلُبَنْ و لا تَطْلُبِنْ مگر نزد یونس و کوفیان که درین دو صیغه نون
خفیفه نیز لاحق شود با وجود ساکنه باقی است و بعضی حرکت کسره میدهند و برین
حمل کردند قول باریتعالی وَلَا تَتَّبِعَانِ بتخفیف نون اما چون این مخالف قیاس و استعمال
فصحاست اعتمادی و اعتباری نکرده اند و اصل پیش محققان جمهور آنست که نون خفیفه
در تثنیه و جمع لاحق نشود اما در تثنیه زیرانکه موجب التقاء ساکنین علی غیر حده است
که تلفظ آن متعذر است مانند اِضْرِبَانْ و این باعث یا حذف است یا تحریک و
حالانکه هیچ کدامی نیست ممکن اما حذف بنا بر آنست که اگر الف را حذف کنیم لازم
آید التباس بواحد شاهد و اگر نون را حذف کنیم معلوم نشود که این صیغه آن صیغه
است که با او نون خفیفه لاحق شده بود بعد از آن حذف کرده شد یا اصل تثنیه است
بی الحاق نون مانند اُضْرِبَا و اما تحریک بنا بر آنست که اگر الف را حرکت دهند از
وضع اصلی خود برآید که الف حرف ساکن نباشد و ما قبلش حرف مفتوح نباشد و همچنین اگر
نون را حرکت دهند نیز خارج شود از وضع اصلی خود زیرانکه او منتظر اصل وضع خود
حرف ساکن نباشد و قبول حرکت هم نکند بدلیل حذف آن نون در مانند اِضْرِبِ القوم
که در اصل اِضْرِبَنْ بود بعلة بالقوم اتصال یافت همزه در درج کلام ساقط شد بعد

ازان التقاء ساکنین میان نون و لام التعریف و نون را حذف کردند و حرکت ندادند برای
معنی است قول شاعر **شعر** لَا تُهِینَ الفَقِیرَ عَلَّکَ ان تَرکَعَ یَوماً وَالدَّهرُ قَد رَفَعَه معنی
اینست که اهانت مکن فقیر را که شاید ترا فرود آرد زمانه از مرتبه و حالانکه او را
مرتفع ساخته باشد و اصل او تهینن بود چون لا نهی در اول او در آمد آخرش را جزم
کرد علامت جزمی سقوط حرکت شد و یا بالتقاء ساکنین افتاد لا تهین شد
و چون لا تهینن بالفقیر اتصال یافت همزه در درج ساقط شد و نون خفیفه
نیز ساقط شد و حرکت ندادند لا تهینَ الفقیر شد اما در جمع مونث بنا بران الحاق
نشود که چون نون ثقیله به نسبت نون خفیفه اصل است و خفیفه فرع او هرگاه که در
اصل الف را زیاده کرده باشند ظاهر است که در فرع نیز زیاده کنند هرچند ضروری نباشد
و اگر نه لازم آید مزیت فرع بر اصل که مستحسن نیست و اگر الف را در وی زیاده کنند
لازم آید التقاء ساکنین علی غیر حده و این نیز موجب یا حذف است یا تحریک که
هیچ کدامی صحیح نیست اما حذف الف بنابر آنکه لازم می آید امری که زیاده کرده باشند
از برای غرض و بعد از آن حذف کرده باشند بحصول آن غرض خوب نیست اما حذف
نون نیز درست نیست چنانچه ظاهر است و همچنین تحریک هر یکی نیز ممکن نیست
زیرا که هر دو ساکن میباشند بالوضع پس رفتند نون خفیفه را که بالمثنی یا بجمع
الف بود قابل ملحوق ندیده اند و یا و لاحق ساخته اند و باین تخفیف مندفع
اعتراض کسیکه گوید وقتیکه نون خفیفه با و لاحق شود ممنوع که التقاء

بعده چون خفیفه بوی متصل شد
یا که محذوف نیز ...
آمد لا تهینن شد

التقاء ساکنین لازم آید زیرا نکه بعد از ادخال الف لازم آید اجتماع ثلث نونات شود پس جدا در الحاق

نشد و حاصل دفع وی آنست که مسلم لیکن اگر الف را زیاده کنیم لازم آید مزیت فرع

بر اصل و با آنکه زیادتی الف در وی محصل است زیرا نکه اجتماع نونات نیست

پس رفتند نون را با والحاق نساختند لیکن بر این جواب مناقشه میتوان کرد

که اصالت نون ثقیله پیش همه کس نیست مگر نزد کوفیان و زیاده کردن الف پیش

همه کس است و بر تقدیر تسلیم فرع لازم نیست که در همه جا در حکم اصل داشته باشد

و دیگر آنکه مقتضای کلام صرفیان و نحویان صریح آنست که خفیفه اصل باشد از برای

آنکه تاکید در ثقیله اکثر است پس از خفیفه بسوی او عدول میکنند پس اصل بوده باشد

چنین است در بعضی شروح چون فارغ شد قدس سره از بیان امر و نهی با نون

ثقیله و خفیفه اراده شروع کرد در بنای اسم فاعل و تقدیم اسم فاعل بر اسم مفعول

ظاهر است بقوله **فصل** اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل می آید اسم فاعل دو

معنی دارد لغوی که آن نام کننده را گویند و اصطلاحی که آن اسمی است که دلالت کند

بر ذاتی که قایم است باو معنی مصدری بمعنی حدوث نه ثبوت اگر گفته شود که اسم

فاعل از ثلاثی مجرد گاهی بر وزن فَعّال و فَعِیل و فَعُول و فَعِل و مِفعال و مانند

این غیر می آید مانند رزّاق و رحیم و غفور و حَذِر و مِفراب جواب آنست که ممنوع

که این اوزان داخل در اسم فاعل بوده باشند بلکه این اوزان از برای مبالغه اند در معنی

اینها زیادتی هست مثل اسم تفضیل چنانچه قدس سره تصریح کند در این نزدیکی

و بر تقدیر تسلیم میتواند بود که قید غالب در عبارت قدس سره ملحوظ بوده باشد
اگر گفته شود که چیست سبب آمدن از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل جواب آنست که اسم معروف
فاعل را از فعل مضارع میگیرند چنانکه حرف مضارعت را حذف کنند و بعد از ان الف
در میان فا و عین در آوردند تا مشتبه نشود بماضی و آنکه الف را در آوردند نه حرفی دیگر
بجهت خفت باشد زیرا که الف از جنس فتحه است که اخف حرکات است و آنکه
الف را در آخر زیاده نکردند بنا بر التباس تثنیه ماضی است و آنکه الف را در اول
زیاده نکردند بنا بر التباس باسم تفضیل مانند اَضْرَب و اَحْسَب و غیر آن بنا بر ان
الف را در میان آوردند شد ضارب بعده عین فعل را کسره دادند زیرا که بر تقدیر
فتحه التباس می آید بماضی باب مفاعله مانند ضارَب و تاجَر و عالَم و غیر آن
و بر تقدیر ضمه ثقل لازم آید و بر تقدیر کسره اگرچه التباس می آید بامر باب مفاعله
بحالت وقف مانند ضارِب و تاجر لیکن این التباس ضروری است و اولی است
از التباسهای دیگر زیرا که امر و اسم فاعل باخود مناسبتی دارند که آن اشتقاق هر دو
است از فعل مضارع و آنکه اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید چنانکه گفت
بقوله جمع آن طالِب طالِبان طالِبون همچنین ضارِب ضارِبان ضارِبون و
ناصِر و عالِم و نافِع و غیر آن و طالِبون و ضارِبون و ناصِرون تا آخر جمع مذکر
سالم است اما جمع مکسر بر چند وزن می آید مانند طَلَبَة طُلّاب طُلَّب که این همه
صیغه جمع طالب اند همچنین ضَرَبَة ضُرّاب ضُرَّب که جمع مکسر ضارب است همچنین

Marfat.com

همچنین غیر آن و گاهی جمع تکسیر بر وزن فعل بکسر آید مانند خدم که جمع خادم است
و بر وزن افعال آید مانند انصار که جمع ناصر است و بر وزن فعلاء بضم فاء
و فعول و فعلی و فعال و فعل آید مانند شعرا که جمع شاعر است و قعود که جمع قاعد است
و صحبا که جمع صاحب است و هلکی که جمع هالک است و نزل که جمع نازل است اما
تصغیر وی باین طریق است که طویلب که تصغیر طالب است طالب اسم مکبر بود
چون خواستند که مصغر کنند حرف اول را ضم دادند و ثانیه را بعد از قلب او بواو فتحه
دادند سیوم جای یای تصغیر در آوردند طویلب شد همچنین است ضویرب و نویصر
و خویدم و شویعر و قویعد و صویحب و هویلک و نویزل که تصغیر ضارب
و ناصر و شاعر و خادم تا آخر و آنکه اسم مونث را بود مانند طالبة طالبتان طالبات
طوالب طویلبة طالبات جمع مونث سالم است و طوالب جمع مکسر است که هر دو
جمع جمع طالبة است و همچنین ضاربات و ناصرات و خادمات اه و ضوارب
و نواصر و خوادم جمع سالم و جمع تکسیر ضاربة و ناصرة و خادمة است بطریق لف
نشر مرتب اما احوال اعلال ایشان باین طریق است مانند طوالب جمع تکسیر
طالبة است طالبة واحد بود چون خواستند که او را جمع تکسیر کنند حرف اول و
ثانیه را بعد از قلب او بواو فتحه دادند سیوم جای الف جمع تکسیر در آوردند حرکت
بعد از الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند تا وحدت را حذف کردند طوالب شد
و طویلبة تصغیر طالبة است و اعلال او بعینه اعلال تصغیر طالب است بر وجهی که مذکور

Marfat.com

شد همچنین ضُوَیْرِبَةٌ و نُوَیْصِرَةٌ اه که تصغیر ضَارِبَةٌ و نَاصِرَةٌ اه و اعلال تکسیر
و تصغیر باقی صیغها بعینه اعلال طَوَالِبُ و طُوَیْلِبَةٌ است و گاهی جمع تکسیر طالِبَةٌ
بر وزن فُعَّالٌ و فُعَّلٌ می آید مانند طُلَّابٌ و طُلَّبٌ که جمع طَالِبَةٌ است پس وزن
فُعَّالٌ و فُعَّلٌ مشترک باشد میان جمع مذکر و مؤنث مگر اگر گفته شود چرا اسم فاعل
را شش صیغه شد جواب آنست که احوال لازمه فاعل که واحد و تثنیه و جمع بود
و مذکر و مؤنث بودن مقتضی شش صیغه است و ما تکلم و خطاب و غیبت بود
که موجب کثره صیغه اند احوال لازمه فاعل نیستند و تواند که همین وجه باشد علم
اینها در صیغه مشبه و در اسم مفعول و اسم تفضیل لیکن جمیع احوال مذکوره را
در فعل اعتبار کرده اند و منشاء این اعتبار آنست که فعل را اصالت است بحسب
لفظ زیرا که اسم فاعل از فعل مضارع معلوم میگیرند و اسم مفعول از فعل
مضارع مجهول و صیغه صفت مشبه حکم اسم فاعل دارد و اسم تفضیل حکم اسم فاعل
یا مفعول و فعل را شرافت و عظمت است بحسب معنی نیز زیرا که زمان که محیط
اشیاء است جزء معنی اوست پس او را بکثرت اعتبار مناسب باشد بصیغها تو بسیار
سزاوار زیرا که اسم فاعل از ثلاثی مجرد متعلق میشود بکیفیت حرکت عین ماضی خالی
نیست یا فتحه است یا ضمه یا کسره پس اگر ماضی مفتوح العین باشد می آید اسم فاعل
از دو وزن اول بر وزن فاعل مانند نَاصِرٌ و ضَارِبٌ و مَانِعٌ و ثانی بر وزن
فَعِیْلٌ مانند نَصِیْرٌ و حَمِیْدٌ و فَصِیْحٌ بعد از آن زیرا که فعیل گاهی مُفْعِلٌ بضم میم و کسر

Marfat.com

وکسره عین می آید کقوله تعالی فلهم عذاب الیم که بمعنی مُؤلِم است وگاهی بمعنی مُفعَل
بضم میم وفتح عین کقوله تعالی الآیات والذکر الحکیم که بمعنی مُحکَم است وگاهی بمعنی
مُفاعِل بضم میم می آید مانند قعید وجلیس که بمعنی مُقاعِد ومُجالِس است واگر
ماضی مکسور العین باشد می آید اسم فاعل ازو نیز بر دو وزن اول بر وزن فاعِل
زمانیکه متعدی باشد وغالب درین باب مشترک میباشد فاعِل وفَعِیل مانند
عالِم وعَلِیم وحافِظ وحَفِیظ وسالِم وسَلِیم واگر ماضی مضموم العین باشد می آید
اسم فاعل بر وزن فاعل بر سبیل قلت مانند بارِد وماجِد زیرا که این باب
همیشه لازمی باشد واغلب بنا ازوی صفه مشبه است وصفه مشبه آنست که ماخوذ
باشد از فعل لازم مانند حَسَن که از حَسُن یحسُن است وسبب آن اینست که
اسم فاعل دلالت میکند بر حدوث وصفه مشبه بر ثبوت وتمیز صیغه صفه
مشبه مخالف صیغه اسم فاعل است بحسب سماع وتمیز این باب موضوع است
از برای صفات لازمه ثابته پس این باب را صفات لازمه حسن باشد واسم
فاعل چون حُسین بود اشارت کرد بهمین قدس سره بقوله وگاه باشد که بر وزن فعیل آید
وتوضیح آمدن صفه مشبه از ثلاثی مجرد بدین طریق است که خالی نیست ماضی
یا مضموم العین است یا مفتوح العین یا مکسور العین اگر مضموم العین است می آید
صفه مشبه ازو بر ده وزن وزن اول بر وزن فعیل آید چنانچه گفت بقوله شَرُفَ
یَشرُفُ فهو شریف وکرُم یکرُم کریما ولطُف یلطُف لطیفا پس شریف ا

Marfat.com

وما نند او را صفت مشبه گویند نه اسم فاعل بنا بر وجهی که دانستی اکنون و تقدیم وزن
فعیل بر تمام اوزان بنا بر آنست که این وزن اکثر است تا آنکه بعضی صرفیان گفته اند
که آمدن صفت مشبه برین وزن از ثلاثی باب فعل قیاسی است و ثانی وزن فعل بفتح فا
و عین می آید چنانچه گفت قدس سره بقوله و بر وزن فعل آید حسن یحسن فهو حسن
و ثالث فعال است بفتحه فا و عین و رابع و خامس فعل است بفتح فا و سکون یا
و کسر عین و سادس فعول بفتحه فا و ضم عین و سابع فعال است بضم فا را
و ثامن و تاسع فعل است بضم و کسر فا با سکون عین و عاشر فعول است بضم فا
و عین لیکن بسوی همین اوزان اشارت کرده است قدس سره بقوله و بر وزن فعال و فعل
و فعول و فعال با شارت بسوی موزونها بطریق لف نشر مرتب بقوله چون جبان
و خشن و صعب و ذلول و شجاع لیکن قدس سره مثالها قسم ثامن و تاسع و عاشر
با موزونها خود تصریح نکرد و آن مثل اینست مثال قسم ثامن فعل است
مانند صلب فهو صلب بضم فا و سکون مثال تاسع فعل است مانند ملح فهو ملح
بکسر فا مثال عاشر فعول است مانند وقر فهو وقور بضم فا و عین و جبان بمعنی
بد دل شونده مذکر و مونث برابر است گفته میشود رجل جبان و امراة جبان بفتح
جیم لغت دی جبان است و جبین لغت دی بجبین است جنین است در مصادر و خشن
بمعنی سخت و درشتی بوده باشد و صعب بمعنی دشواری که در وی سختی بوده باشد
و ذلول بمعنی نرمی و بمعنی قرار و آرام نیز آمده و شجاع بضم شین بمعنی دلیر وار

Marfat.com

و از شجاعت مشتق است و فتحه شین بمعنی سختی دل است و اگر ماضی مفتوح العین
باشد می آید صیغه مشبه بر پنج وزن اول افعل است مانند شاب فهو اشیب و
ثانی فعیل است مانند حرص فهو حریص و ثالث فیعل است بفتحه فا و سکون یا
مانند ضاق فهو ضیق که در اصل ضیوق بود و رابع و خامس فعل بفتحه و ضم فا با
سکون عین مانند شاخ فهو شیخ و حلا العنب فهو حلو بمعنی شیرین شدن و اگر
ماضی مکسور العین باشد می آید صیغه مشبه ازو بر هشت وزن اول فعیل است
مانند سخن فهو سخین و مرض و مریض و دوم فعل است بضم فا و فتح عین
مانند ندس فهو ندس و سیوم فعل است بفتح فا و کسر عین مانند فرح
و وجل فهو وجل چهارم و پنجم و ششم فعل است بفتح و ضم و کسر فا با سکون
عین مانند شتع فهو شثن و صر فهو صر که در اصل صرر بود و صفر فهو صفر و هفتم
افعل است و این قسم مخصوص است بالوان و عیوب مانند سود و عود فهو اعور
و عرج فهو اعرج و نمی آید افعل بر وزن صفت مشبه مانا الا از فعل بکسر عین الا
هفت لفظ که آمده اند از فعل بضم عین مانند حمق فهو احمق و خرق فهو اخرق
و ادم فهو آدم و سمر فهو اسمر و عجم فهو اعجم و رعن فهو ارعن و عجف فهو
اعجف و هشتم فعول بفتح فا مانند غار فهو غیور و عجل فهو عجول و هر صیغه
بیرون وزنها آمده است آنرا صفت مشبه خوانند یعنی هر صیغه از صیغهای که بابی
وزنها که مذکور اند در متن آمده باشد آنرا صفت مشبه خوانند لیکن این وزنها

Marfat.com

مذکوره اکثر بنظر ماضی مضموم العین اند اما بنظر ماضی مفتوح العین و مکسور العین
بر غیر این وزنها آمده اند چنانکه بیاید و صفت مشبه از ثلاثی مزید فیه پوشیده نماند
که این عبارت موجب حصر است در ابواب آینده نیز مؤید حصر اند پس لازم می آید
که صفت مشبه غیر ازین وزنها مذکوره اند در متن نیامده باشد و این باطل چنانچه ظاهر
شد ترا در شرح پس وجه آوردن هفت وزن چه باشد مگر گوییم که باعث قلت
وقوع و کثرت وقوع باشد و این محل بحث تامل کن و صفت مشبه از ثلاثی مزید فیه
و رباعی مجرد و مزید فیه نیامده است و مخصوص است بثلاثی مجرد و صفت مشبه
اسمی است که دلالت کند بر ذاتی که بمدلول مصدر قایم باشد بمعنی ثبوت باشد
مثل حَسَنٌ حَسّانٌ بعد از آن شروع کرد در صیغهای مبالغه او بقوله **فصل** بدانکه
صیغه فعّال مبالغه را بود چون در فاعل چون رَجُلٌ ضَرّابٌ و امرأةٌ ضَرّابٌ و مذکر
و مؤنث یکسان بود یعنی صیغه فَعّال بفتح فا و تشدید عین از برای مبالغه بود
در فاعل چنانچه گویند رَجُلٌ ضَرّابٌ یعنی مردی بسیار زننده و امرأةٌ ضَرّابٌ
یعنی زنی بسیار زننده و درین وزن مذکر و مؤنث برابر اند در حق اطلاق چنانچه
ظاهر است و همچنین فَعُول نیز مبالغه را بود بفتحه فا و ضم عین چون رَجُلٌ طَلُوبٌ
و امرأةٌ طَلُوبٌ یعنی مردی بسیار طلب کننده و زنی بسیار طلب کننده و مذکر
و مؤنث نیز در صیغه برابر اند و گفتن همچنین نیز دو احتمال دارد یکی آنکه چون
صیغه فعّال مبالغه را بود و همچنین فعول نیز مبالغه را بود و دیگر آنکه چنانچه فعول

Marfat.com

فَعُولٌ برای صفت مشبه آمده است و همچنین برای مبالغه نیز آمده و بمعنی مفعول نیز آمده
مانند حَلُوبَةٌ بمعنی مَحْلُوبْ شتر و دوشیده شده و گاه باشد که تا زیاده کنند از برای
زیادتی مبالغه چون رجل عَلّامَةٌ و امراة عَلّامَةٌ و فَرُوقَةٌ بمعنی الطریق الفرق مرتب
یعنی عَلّامَةٌ بنظر فَعّال است و فَرُوقَةٌ بنظر فَعُول است یعنی مردی بسیار بسیار تیز دان
و زنی بسیار بسیار تیز دان و مردی بسیار بسیار فرق کننده میان حق و باطل و غیر آن
و زنی بسیار بسیار فرق کننده میان حق و باطل و غیر آن و مِفْعَالٌ و مِفْعِیلٌ و فِعِّیلٌ نیز
مبالغه را بود و مذکر و مؤنث در وی یکسان باشد چون رجل مِفْضَالٌ و امراة مِفْضَالٌ
که موزون مِفْعَال است یعنی مردی بسیار فضل کننده و زنی بسیار فضل کننده و
مِفْعَال در اسم آله نیز آمده و رجل مِنْطِیقٌ و امراة مِنْطِیقٌ که موزون مِفْعِیل است
یعنی مردی بسیار نیکو گو و زنی بسیار نیکو گو و رجل شِرِّیرٌ و امراة شِرِّیرٌ که موزون فِعِّیل است
یعنی مردی بسیار شر کننده و زنی بسیار شر کننده و فَعِیلٌ در صفت مشبه نیز آمده است
و بمعنی مفعول هم آمده مانند قَتِیلٌ که بمعنی مقتول است و فُعَّالٌ بضم فا و تشدید عین
نیز مبالغه را بود چون رجل طُوَّالٌ و امراة طُوَّالٌ یعنی مردی بسیار دراز و زنی بسیار
دراز و مذکر و مؤنث در تمامی امثله برابر است و فِعِّیلٌ بکسر فا و تشدید عین مانند سِکِّیتٌ
یعنی بسیار خاموش شونده و گاهی ماخذ نیز مبالغه را بود لیکن قدس سره ذکر نکرد چون
فارغ شد قدس سره از بیان اسم فاعل اراده شروع کرد در بیان اسم مفعول بوجه اتصال
اسم مفعول با فاعل باوجود تقابل ظاهر میشود بقوله **فصل** اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن

مفعول آید اسم مفعول دو معنی دارد لغوی که آن نام کرده شده را گویند و اصطلاحا
که آن اسمی است که موضوع است از برای ذاتی که فعل فاعل برو واقع شده باشد
وجه مناسبت میان دو معنی ظاهر است اما وجه اینکه اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن
مفعول آید آن آنست که چون او را از فعل مضارع مجهول میگیرند باین نوع که بجای
حرف مضارعت میم را بیارند بنا بر آنکه میم را با واو که حرف مضارعت است و اصل
او است چنانچه گذشت کمال مناسبت است زیرا که مخرج هر دو شفتی اند پس گشت
مُضْرَبٌ و بعد از آن ضمه میم را نیز مناسبت واو است و مناسبت میم هم دارد در لزوم شفتین
اما آنکه حرکت میم را بفتح بدل کردند از جهت خفت یا از جهة دفع التباس مفعول ثلاثی
مزید فیه از باب افعال پس گشت مَضْرُبٌ بعد از آن عین کلمه را ضم دادند تا التباس
نماید با اسم زمان و مکان بعده ضم عین را اشباع کردند تا آنکه واو حاصل شود زیرا که وزن
مُفْعُلٌ بضم عین در کلام عرب کم یاب است بغیر تا مَضْرُوبٌ شد بوزن مفعول اگر گفته
شود از ثلاثی مجرد بر وزن فَعِیلٌ و فَعُولٌ نیز آید مانند قَتِیلٌ و حَلُوبٌ جواب آنست
که ممنوع این وزن در اسم مفعول داخل شده باشد و بر تقدیر تسلیم میتواند بود
که قید غالب در کلام قدس سره ملحوظ باشد بر قیاس اسم فاعل چنانچه گذشت و آنکه
اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آید چون مَضْرُوبٌ مَضْرُوبَانِ مَضْرُوبُونَ
تا آخر و همچنین باقی مفعولات از ابواب پنجگانه مانند مَنْصُورٌ و مَقْتُولٌ و مَشْرُوفٌ
و مَمْنُوعٌ و مَحْسُوبٌ و مَضْرُوبُونَ و مَنْصُورُونَ که او از برای جمع مذکر سالم است

است امّا از برای جمع مکسری بر وزن مفاعیل آید مانند مضاریب که جمع مکسر مَضْروب است و
مضروب واحد بود چون خواستند که او را جمع تکسیر کنند حرف اول و ثانی را فتحه دادند
سیوم جا بالف جمع تکسیر در آوردند حرفیکه بعد الف جمع تکسیر بود او را کسره دادند بعده
واو ساکن ماقبلش مکسور آن واو را بیا بدل کردند مَضَارِیب شد و مُضَیْرِیب تصغیر وی است
چون خواستند که او را مصغر کنند حرف اول را ضم دادند و ثانی را فتح سیوم جا یاء تصغیر در آوردند
حرفیکه بعد یاء تصغیر بود آنرا کسره دادند بعده واو ساکن ماقبلش مکسور آن واو را بیا بدل
کردند مُضَیْرِیب شد و همچنین قیاس کن در اعلال تکسیر و تصغیر باقی ابواب پنجگانه مانند
مَنَاصِیر مُنَیْصِیر مَعَالِیم مُعَیْلِیم شَرَارِیف شُرَیْرِیف مَمَانِیع مُمَیْنِیع مَحَاسِیب مُحَیْسِیب
و مضروبات جمع مؤنث سالم مَضْروبة است اما جمع مؤنث مکسری نیز بر وزن تکسیر
مذکر است لیکن از اعلال تاء وحدت را حذف کنند مانند مَضَارِیب که جمع تکسیر
مضروبة است و تصغیر مُضَیْرِیبَة است چنین شنیده شد از استاد و همچنین قیاس
در مَنَاصِیر و مُنَیْصِیر که جمع تکسیر و تصغیر مَنْصُورة است علی هذا القیاس باقی ابواب
چون فارغ شد قدس سره از بنای اسم فاعل و اسم مفعول از ثلاثی مجرد اراده شروع کرد
در بیان اسم فاعل که از غیر ثلاثی مجرد لقوله اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید
چون فعل مستقبل معلوم آن باب [illegible] میم مضمومه بجای حرف مستقبل نهاده
وجه نهادن میم مضمومه بجای حرف مضارعت در و آنست که میم را با واو که
حرکت مضارعت است مناسبت حاصل است در مخرج بر وجهی که تحقیق او گذشت

Marfat.com

پس مناسب آنست که میم را بجای او نهاده شود و ماقبل او مکسور کرده و اگر مکسور نباشد این قید
واقعی نیست بلکه احترازی است از اسم فاعل که از باب تَفَعُّل و تَفَاعُل و غیر آن
باشد که ماقبل آخر مضارع معلوم وی مفتوح است پس فتحه او در اسم فاعل بحال
گذارند میم مضموم را بجای حرف مضارعت نهاده شود و ماقبل آخر مکسور کرده شود
بخلاف مُکرِم و مُدَحرِج و همچنین مُفتَعِل و مُفاعِل که میم مضموم را بجای حرف مضارعت
نهادند ماقبل آخرش را بحال خود گذاشتند اگرچه در اینها هم احتیاجی بضم میم هم نبود
زیرا که ضم حرف مضارعت کافی است لیکن چون قلیل الابواب بودند در اکثر
ابواب ضمه حرف مضارعت نبود و با آنکه چون حرف مضارعت را بالکلیه برداشتند
و بجای او میم نصب ساختند ضرورت احتیاج بضم میم افتاد لیکن ماقبل آخر در اکثر
ابواب مکسور بود بحال خود گذاشتند چنانکه مفهوم میشود از قول وی که اگر مکسور
نباشد یعنی اگر مکسور خواهد بود مگر در بعض ابواب که ماقبل احتیاجی بکسر ماقبل آخر
افتد اما وجه اینکه ماقبل آخر در اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد مکسور باشد آنست که اسم فاعل
را از فعل مضارع معلوم میگیرند و ماقبل آخر مضارع در اکثر ابواب مکسور است و در اسم فاعل
نیز مکسور ساخته اند اگرچه مکسور نبود طرداً للباب و با آنکه ماقبل آخر در اسم فاعل
از ثلاثی مجرد چون مکسور بود در اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد نیز مکسور ساخته اند
بنا بر تبعیت اگر گفته شود که این قاعده که بعین قید یا منع اطلاقه [illegible] نیست
بلکه ضابطه نیست چرا که در مفهوم ضابطه قاعده قانون کلیه معتبر است زیرا که

زیرا انکه اسم فاعل از اَشْهَبَ و اَحْصَنَ و اَفْلَجَ مُشْهَبٌ و مُحْصَنٌ و مُفْلَجٌ بفتحه ما قبل
آخر واز اَعْشَبَ و اَوْرَسَ و اَیْفَعَ بر وزن فاعل آید مثل عَاشِبٌ و وَارِسٌ
و یَافِعٌ جواب آنست که اینهان شاذ اند نیست اعتباری مر ایشانرا بلع ایشان از شرح مرد گرد

و بنا اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد بقوله و اسم مفعول چون فعل مستقبل مجهول
آن باب باشد یعنی اگر فعل مضارع مجهول از ابواب ثلاثی مزید فیه است اسم مفعول
بر وزن ایشان مجهول است بعینه و علی هذا القیاس تا آخر ابواب رباعی مجرد و مزید فیه

لکن فرق میان ایشان باین طریق است چنانچه میم مضمومه بجای حرف استقبال
نهاده شود و ما قبل آخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد چون مُکْرَمٌ و مُدَحْرَجٌ بر وزن
یُکْرَمُ و یُدَحْرَجُ است و مُسْتَقْبَلٌ و مُحْرَنْجَمٌ و که بر وزن یُسْتَقْبَلُ و یُحْرَنْجَمُ است اگر گفته
شود که احتیاجی نبود که قدس سره تصریح کرده بقوله اگر مفتوح نباشد زیرا انکه هیچ فعل
مضارع مجهول نیست که ما قبل آخر او مفتوح نباشد و همچنین هیچ مضارع مجهول نیست
که حرف مضارعت مضموم نباشد پس چرا اکتفا بمجرد ادخال میم نکرد و چنین نگفت که
اسم مفعول بر وزن فعل مضارع مجهول آن باب باشد با آوردن میم بجای حرف استقبال
با آنکه این روش اختصار است با حصول مقصود جواب میگوییم وجه تصریح باین قید
با آنکه احترازی نیست بلکه واقعی است بجهة تقابل اسم فاعل است و دیگر چون
مضارعت با کلمه بر داشتند و اعراب او بمنزله عرض او بود و زوال محل مستلزم
زوال عرض است زیرا آنکه عرض قائم با و است پس اعراب او نیز رفت بنابرین

مجرد میم بی اعراب اکتفا نکردیم بلکه او را بعلم او بضم آوردیم زیرا که بر تقدیر فتحه
التباس می آرد در بعضی مواد بظرف از ثلاثی مجرد مانند مُکرَم که معلوم نیست
که اسم مفعول از مزید فیه است یا ظرف است از ثلاثی مجرد از باب کرُم مُکرُم بر تقدیر
کسره نیز التباس می آرد با اسم آلت از همان باب مانند مُکرِم که معلوم نیست که اسم مفعول
از مزید فیه است یا اسم آلت است از ثلاثی مجرد لیکن بعد ازین بخاطر فاتر میرسد که
اگر قدس سره چنین میگفت که اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد بروزن اسم فاعل آن
باب باشد بفتح ماقبل آخر لازم نمی آید استدراک قوله اگر مفتوح نباشد زیرا که متمایز
اسم مفعول از اسم فاعل بفتحه ماقبل آخر است و نیز محتاج الیه نمی شد قوله وی که میم
مضمومه را بجائی حرف استقبال نهاده شود زیرا که اسم فاعل میم با ضم دارد و این
محال اختصار است با حصول مقصد پس چرا ازدست اختصار را اختیار نکرد جواب میدهیم
که مسلم آنچه گفتی لیکن شاید قدس سره چنین ملاحظه نموده باشد یکی آنکه تقابل بعضی
هر قیدیکه در اسم فاعل ذکر کرده بر طبق آن در اسم مفعول برعکس ذکر کند مثلاً
بجای معلوم مجهول ذکر کرد و بجای کسره فتحه هرچند ذکر فتحه ضروری باشد چنانچه
معلوم شد لیکن ذکر وی از برای معرفت تمام دیگری آنکه هرگاه که اسم مفعول
را نسبت داد بمجهول بقوله چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد اشعار شد
بسوی اشتقاق وی از وی یا آنکه مقتضی تقابل آنست که چنانچه اسم فاعل
را نسبت داد بمضارع معلوم همچنین می باید که اسم مفعول را بمضارع مجهول نسبت

Marfat.com

نسبت دهند چنانچه فی الواقع نسبت داد قدس سره نه اینکه اسم مفعول را نسبت با اسم
فاعل دهد سیوم آنکه این روش که در متن مذکور شد بفهم مبتدیان نزدیک است واین
روش بمنتهیان نزدیک وظاهر است که بنای این کتاب برای مبتدیان است اما جواب
از سوال ثانیه باین طریق است که بعد از اختیار این روش مذکور ذکر قول اول که مضموم
ما اراده ضروری است بنابر وجهی مذکور کردم بقوله چون حرف مضارعت را بالکلیه
[illegible] نداشتند الاخر لیکن درین جواب تامل است چون فارغ شد قدس سره از بیان
صحیح که یکی از هفت اقسام بود اراده شروع کرد در بیان یکی از هفت اقسام دیگر که آن
مثال است وچون مثال با صحیح مناسبت وجهت تمام داشت که او در اکثر صحیح [illegible]
بنابرین او را متصل باو ذکر کرد وچون مثال بر دیگران نیز تقدیم داشت بر آنها مقدم
کرد بقوله **فصل** المعتل الفاء اضافت معتل بسوی فاء اضافت لفظی است زیرا که
اضافت صفت که معتل باشد بسوی معمول شده زیرا که در معنی اینست که الذی
اعتل فاءه چنین است در شرح زنجانی معتل دو معنی دارد لغوی که آن مریض است
ودر عرف معنی اعتلال است واصطلاحی که آن کلمه است که باشد یکی از حروف اصول وی
حرف علة باشد پس خارج شد مانند ضارِبٌ وقاتِلٌ وداخل شد قُلْ وبِعْ ووَعَدَ
وباید دانست که معتل الفاء خواه واوی باشد خواه یائی از ثلاثی مجرد نیامده است
چنانچه گفت قدس سره از باب فَعَلَ يَفْعُلُ نیامده است مگر وَجَدَ يَجُدُ که آن لغة
[illegible] از این باب خاصه مبنی عام است لیکن این لغت ضعیف است ووجه دیگر

فصل

بمقتضای

ظاهر است بدانکه معتل الفاء واوی از پنج باب آمده و ضمه که معنوی هر حرف وی اشارت است بسوی بابی مثلاً ضاد علامت ضَرَبَ یَضْرِبُ و ثاء علامت و میم علامت مَنَعَ یَمْنَعُ علی هذا القیاس تا آخر چنانچه تمامی ابواب درین فصل مذکور گردد و اگر گفته شود چرا معتل الفی نگفت با آنکه معتل الفاء عام است جواب میگوئیم که وقوع الف در مفاعله فاء متعذر است زیرا که او خود ساکن است بجهت دفع حرکت و هم یا حرف دیگر در اول وی در آریم یا او را ابدال کنیم بحرف دیگر چنانچه مقتضی الف است معتل الفی نماند دیگر تقدیر کرد معتل الفاء واوی را بر یائی زیرا که معتل الواوی احکامی دارد که مخصوص اند بوی که در معتل الیائی این نیست چنین است در شرح زنجانی پس گفت بقوله مثال واوی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ یعنی از ضَرَبَ یَضْرِبُ الوَعْدُ وَعْدَةً کردن وگاهی مصدر این مثال بر وزن فِعْلَة بکسر فاء می آید مانند عِدَةً یعده اختلاف کردند در اصل وی بعضی برین رفته اند که اصل وی وِعْدَةٌ بود بتنوین تاء بعد از آن نقل کرده اند کسره واو را بعین دادند از جهت آنکه کسره بر واو ثقیل است دیده واو را حذف کردند تا لازم نیاید ابتدا بساکن جواب آنست که اگر واو را بکسره حذف میکردند مزیت فرع بر اصل لازم می آمدی زیرا که فعل در اعلال اصل است و مصدر فرع او در فعل از تغیر بیش نشده که آن حذف نفس واو است لیس اگر در مصدر واو را با حرکت حذف کنند سه تغیر لازم آید یکی حذف واو دوم حذف حرکت سیوم احداث حرکت

جواب آنست اگر گفته شود واو را بکسره چرا حذف نکردند بعده ... مصدر ... علامت ... لازم نیاید ابتدا بساکن ...

حرکت دیگر و این مستلزم زیادتی فرع بر اصل است که روا نیست پس بضرورت اول
کسرهٔ واو را بما بعد دادند بعده واو را حذف کردند اگر گفته شود مزیت فرع بر اصل
هنوز باقی است زیرا که در اصل از یک تغییر بیش نشده است که آن حذف واو
است و در فرع دو تغییر که آن حذف واو و نقل حرکت جواب آنست که این
مقدار مزیت فرع بر اصل ضروری است زیرا که اگر نقل حرکت نمی کردند ابتدا
بسکون لازم آمدی و اگر واو را بحرکت حذف میکردند و احداث حرکت
دیگر میکردند سه تغییر لازم آمدی و در نقل حرکت واو محذوف دو تغییر
بیش نیست که آن حذف واو و نقل حرکت است با آنکه نقل حرکت اسهل
است از حذف حرکت پس ضرورت رجوع بسوی اندک تغییر اول باشد
و بعضی برین رفته اند که اصل عِدَةٌ وِعْدًا بود بی تا کسره بر واو ثقیل بود نقل
کردند بما بعد دادند واو را حذف کردند عوض تا در آخر در آوردند عِدَةٌ شد لیکن
اختلاف واقع است میان سیبویه و فراء سیبویه برین رفته که جائز است حذف
آن تا زیرا که حذف واو و عوض از امور جائز است و برهمین قول شاعر وارد است
شعر وَاَخْلَفُوا عِدَ الْاَمْرِ الَّذِي وَعَدُوا و فراء برین رفته که جائز نیست حذف آن
تا زیرا که این تا عوض از حرف اصلی است و حذف حرف اصلی نیامده مگر وقتیکه
اضافت کرده باشند که او قایم مقام اوست اگر گفته شود که آنست آن بود که تا
در اول زیاده میکردند زیرا که واو از اول محذوف عده است جواب آنست که

Marfat.com

لازم نیاید التباس مصدر تفعیل مستقبل مانند تعِدُ بدانکه واو را در حذف ماضی
نشد زیرا نکه متکلم را قوتی هست که در ابتدا او را تکلم کند چنانچه با لحاق ضمایر
گوئی ماضی وَعَدَ وَعَدا وَعَدُوا تا آخر چهارده مثال بر اصل خود اند لیکن در واحد مذکر
مخاطب تا آخر ادغام جایز است مانند وَعَدتَّ که در اصل وَعَدتَ بر وزن
ضَرَبتَ دال را در تا ادغام کردند بنا بر قرب مخرج چنانچه در صحیح دانسته شد ازین
جهته او را مثال گویند مثل صحیح است در تحمل حرکت و ظاهر آن بود که حرکات میکافت
چنانچه صاحب زنجانی گفته یعنی حرکات ثلثه فا و عین و لام چنانچه گوی وَعَدَ
وَعَدا وَعَدُوا بر قیاس ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبُوا تا آخر و تلخیص کلام در انفهام آنست که وجه
تسمیه این نوع بمثال آنست که در تصرفات مثل تصرفات صحیح است بی فرق
یا از جهته آنکه مثال در لغت بمعنی مشبه است پس نام نهادند او را بمثال از برای بودن
امر از و مثل امر اجوف مانند عِد و بِع اگر گفته شود چیست سبب درین که مثال متحمل
حرکات است مانند صحیح نه معتلات دیگر میگویم شاید که بنا برین باشد که چون تحمل
حرکات بنظر حرف صحیح است و عدم تحمل او بنظر حرف علت و ظاهر است که
در مثال عین فعل و لام فعل او حرف صحیح است اما فا فعل او اگر چه حرف علت است
لیکن چون قابل و لایق تغییر و تبدیل نیست پس گویا که بمنزله حرف صحیح است
در تحمل حرکات پس مثال را بصحیح بیشتر مشابهت شد هم در تحمل حرکات و هم
در صحت حروف بخلاف معتلات دیگر که در عین فعل و لام فعل ایشان حرف علت

علتست که موجب تغییر و تبدیل است پس ایشانرا بصحیح مشابهت و مناسبت
نباشد در تحمل حرکات و نیز پوشیده نماند که آنچه ظاهر شد وجه تسمیه مثال
بصحیح بنظر فعل ماضی اما بنظر مضارع و مصدر و امر و نهی چندان ظاهر نیست زیرا که
ایشان مثل صحیح نیستند و نیز مخفی وجه تقدیم مثال وادی بر یائی بر وجهی که
منقول شد از شرح زنجانی پس برین تقدیر اگر گفته شود که اولی این بود که مثال
یائی را مقدم میکرد بر وادی از برای آنکه مقصود در وجه تسمیه بمثال مثال آن
بود که مثل صحیح است در تحمل حرکات و از برای تحمل یائی سزاوارتر است که نه در ماضی
و نه در مضارع و نه در مصدر او هیچ کدامی را اعلال و ادغام نیست مثل صحیح است بخلاف
مثال وادی که در ماضی صیغهای مفی طب ادغام است و در مصدر اعلال است و همچنین
در مضارع و امر پس مشابهت مثال وادی بصحیح قصور یافت پس لایق این بود که مثال
یائی را بوجه تسمیه معقول مناسب جواب میگوییم که وجه تسمیه مطلق مثال بصحیح است نه
وادی و نه یائی قطع نظر از اینکه مشابهت بیشتر یا کمتر و دیگر آنکه مثال وادی
از باب بسیار نیز باعث تقدیم است و یا آنکه او چند احکامی دارد که مخصوص است بوی
که مثال یائی است لکن از برای تشبیه مثال یائی بهتر است چنانکه بر منصف ظاهر
تامل بعد از آن شروع کرد در مستقبل بقوله مستقبل یَعِدُ یَعِدَانِ یَعِدُونَ تا آخر و اصل
یَعِدُ یَوْعِدُ بوده است واو واقع شد میان یای مفتوح و کسره لازمی واو افتاد یعنی
حذف کردند واو را در واحد مذکر غایب یاتند یَعِدُ و در تثنیه و جمع و یَعِدَانِ یَعِدُونَ

و در جمع مونث زیرا که واو واقع است میان یا و کسره و این ثقل است همچنانکه
کسره میان ضمه یا ضمه میان دو کسره ثقیل است چنین است در یعد و دیگر حذف واو در یعدُ
بواسطه آنست که تا لازم نیاید خروج از کسره تقدیریه آن یا که بمنزله کسره است
بسوی ضمه تقدیریه آن واو بمنزله ضمه است و نیز لازم نیاید خروج ضمه تقدیریه
عبارت از واو است بسوی کسره تحقیقی که آن کسره عین است و این ثقیل است
چنین است در مراع و در باقی صیغها نیز حذف کردند اگرچه میان یا و کسره واقع نشد
بلکه میان همزه و تا و نون نیز افتاد از جهت موافقت یا ظاهر آن بود که میگفته
میان تا و همزه و نون چنانچه مقتضی تصریف است واو بمعنی او است مانند تعِد تعِدان میا
داعِد و نعِد یعنی حذف واو در اینها اگرچه مقتضی قیاس نیست لیکن حذف وی
بنابر اطراد باب است یا از جهت بودن یعِدُ مع اخواتش بمعنی واحد که آن مضارع است
بدانکه وجه آوردن امر حاضر بعد از فعل مستقبل با آنکه مقتضی تصریف اسم فاعل است
آنست یا اشتقاق است یا توافق است در حذف واو یا کثرت احکام مثل الحوق
نون ثقیله و خفیفه پس در حق امر اهتمام بیشتر باشد از اسم فاعل بنابر علیه گفت بتقول
امر حاضر عِد عِدا عِدُوا تا آخر اصل عِد اِوْعِد بود بر وزن اِضرِب واو واقع شد
میان دو کسره بنابر ثقل افتاد اِعِد شد بحرکت عین از همزه وصل مستغنی شدند
همزه را حذف کردند عِد شد اگر گفته شود هرگاه که واو ساکن شود و ماقبلش مکسور
آن واو یا گردد پس چرا در عِد واو یا نشد جواب بدو نوع است یکی آنکه این

این قاعده مقتضی ابدال و موافقت مضارع حذف است و مقرر است هرجا که حذف
و ابدال معارض شود حذف را ترجیح میدهند از آنکه تخفیف در حذف بیشتر است
دوم دیگر آنکه موافقت امر با مضارع ضروری است و با آنکه کسره ماقبل واو در محل زوال
است به سبب سقوط همزه وصل از جهت استغنا از او بحرکت عین فعل و ترا رسد
که گوئی عِدْ از تَعِدُ ماخوذ است تا از اول و حرکت از آخر انداختند عِدْ شد بدانکه وجه
تقدیم امر حاضر بر امر غائب و تقدیم ثقیله بر خفیفه آنست که در اول بنا بر مخاطب
و غائب است که مخاطب مقدم میشود چنانچه دانستی مرة بعد مرة و در ثانی بنا بر اصالت
ثقیله و فرع خفیفه بنا بر این امر مخاطب را مقدم کرد بر غائب و تقدیم ثقیله بر خفیفه
بقوله نون تاکید ثقیله عِدَنَّ عِدَانِّ عِدُنَّ تا آخر شش صیغه اصل او عِدْ بود چون نون
ثقیله برو متصل شد ماقبل نون ثقیله مبنی بر فتح گشت عِدَنَّ شد و در جمع مذکر
واو حذف و در واحد مخاطبه یاء و در جمع مونث الف مفاصله در آوردند بر وجهیکه دانستی
مرة بعد مرة و خفیفه عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ اگر گفته شود که وجهی موجب تقدیم امر حاضر بر غائب
بود بعینه در امر غائب و نهی حاضر جاری است پس می بایستی که نهی حاضر را نیز مقدم
میکرد بر امر غائب جواب مسلم لیکن قدس سره رعایت جانب معنی کرده باشد زیرا که
معنی امر وجودی است و معنی نهی عدمی و وجودی را شرافت است بر عدمی یا بنا بر آنکه مناسب
آنست که امر غائب به پهلوی امر حاضر مذکور گردد بنا بر موافقت در مرتبه بخلاف نهی که قسم
علیحده است بنا بر علیه گفت لیَعِدْ لیَعِدا لیَعِدُوا لتَعِدْ لتَعِدا لیَعِدْنَ لا تَعِدْ لنَعِدْ اصل

او لیَعِدْ لیود چون لام امر غایب در اول او در آمد آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط
حرکت شد و در تثنیه و جمع نون شد و احتیاجی نیست گر گویم اصل لیَعِدْ لیُوعِدْ
بود زیرا که کثرت مسافت است و بآنکه دخول لام بر یَعِدُ شد نه بر یُوعِدُ که اصل
وی است چنانچه بعضی طالب علمان میگفتند و برین قیاس بود امر غایب مجهول
مانند لیُوعَدْ لیُوعَدَا لیُوعَدُوا تا آخر اما در غایب حال معلوم و مجهول با نون ثقیله و خفیفه
دیگر قیاس کنی شسته یعنی چنانچه نون ثقیله و خفیفه لاحق میشود با امر حاضر مثلا و حذف
میکنند حرکت را از وحد و نون اعرابی را در تثنیه و جمع و یا را در واحد مؤنث
مخاطبه بعینه قیاس در امر غایب معلوم و مجهول نیز تفاوت لیَعِدَنَّ تا هشت صیغه
لیَعِدَنْ تا پنج صیغه در معلوم اما در مجهول مانند لیُوعَدَنَّ تا چهار صیغه لیُوعَدَنْ
تا هشت صیغه بعد از آن شروع کرد در نهی باشارت با نون ثقیله و خفیفه بقوله
نهی لا تَعِدْ لا تَعِدَا لا تَعِدُوا تا آخر با نون تاکید بر او چه که دانسته شد یعنی نهی
خواه غایب باشد خواه مخاطب معلوم و مجهول با نون تاکید ثقیله و خفیفه بر او چه است
که دانسته شد در ما سبق یعنی بطریق امر حاضر لاحق شوند چنانچه گوئی لا تَعِدَنَّ تا شش
صیغه لا تَعِدَنْ تا سه صیغه نهی غایب لا یَعِدَنَّ تا هشت صیغه لا یَعِدَنْ تا پنج صیغه
اما در مجهول مانند لا تُوعَدَنَّ تا چهارده صیغه با تقدیم صیغهای مخاطب بر غایب و غایبه
بر متکلم لا تُوعَدَنْ تا هشت صیغه بآنکه چون [illegible] کرد بعضی حروف جازمه فعل مستقبل
را در ضمن امر و نهی حواله کرد بعضی آخر بر و بقوله و حال لم و لمّا و إن چنانست که

که در صحیح گذشت یعنی حال صیغها مثال با حروف جازمه صحیح است در حذف حرکت
در واحد و نون اعرابی در تثنیه و جمع مانند لم یَعِدْ لم یَعِدَا لم یَعِدُوا بر قیاس لم یَفِرَّ
لم یَفِرَّا لم یَفِرُّوا و میتواند که معنی این عبارت چنین باشد یعنی حال نون تاکید وقتیکه
لاحق شود بصیغه مثال که در وی در آمده باشد یکی از حروف جازمه مثل حالتی که نون تاکید
در صحیح در آمده باشد بی تفاوت مانند یَعِدَنَّ و لم یَعِدَنَّ لیکن معنی اول اوضح و
راجح است چنانچه بر متامل ظاهر است بقرینه قول قدس سره اعنی حروف ناصبه
چون لن یَعِدَ تا آخر زیرا که این عبارت دال است که مقصود از تعداد حروف جازمه
عمل فعل مستقبل است نه لحوق نون تاکید اگر چه فی نفسه لحوق وی درو درست است
و اصل او یَعِدُ بود چون لن ناصبه در اول او در آمد ضمه واحد را بفتحه بدل کردند و در تثنیه
و جمع غیر انه و جمع مونث اعرابی را ساقط کرد و همچنین قیاس با حروف ناصبه باقیه
مانند اَنْ و کَیْ و اِذَنْ چنانچه گوئی اَنْ یَعِدَ کَیْ یَعِدَ اِذَنْ یَعِدَ یعنی از ان اشارت کرد
لیسوی المجهول لقوله مجهول ماضی وُعِدَ بر قیاس صحیح یعنی بی اعلال مستقبل مجهول
یُوعَدُ یُوعَدَانِ یُوعَدُونَ واو باز عائد شد زیرا که کسره عین و یعنی چون مضارع معلوم
را مجهول ساختند عین فعل که مکسور بود مفتوح گشت و علتی که موجب حذف واو بود
که وقوع وی میان یا مفتوح گذشت و کسره است ساقط شد بنا بر ان واو باز عائد شد
اگر گفته شود برین تقدیر مشکل میشود بمانند یَطَأُ و یَسَعُ و یَضَعُ زیرا که در انها مثلا
با انکه کسره بعد واو زائل شده است واو باز عائد نشد جواب آنست که مقصود آنست

Marfat.com

که کسره زائل شده باشد و واو باز آمده باشد وقتیکه او را مجهول ساخته باشند و شک نیست که این امثله نیستند ازین قبیل دیگر جواب آنکه یَطَأ و مانند او اگرچه ظاهر عین فعل آن مفتوح است لیکن در اصل مکسور بوده پس حذف واو بر مقتضی اصل و قاعده باشد لیکن چون مجاورت کسره با حرف حلق موجب ثقل است کسره را بفتحه بدل کردند بعد ازان شروع کرد در اسم فاعل بقوله اسم فاعل وَاعِدٌ وَاعِدَانِ وَاعِدُونَ تا آخر وَعْدَةٌ وِعَادٌ وُعَّدٌ وَاعِدَةٌ وَاعِدَتَانِ وَاعِدَاتٌ أَوَاعِدُ أُوَيْعِدٌ أُوَيْعِدَةٌ وَاعِدُونَ جمع سالم وَاعِدٌ است وُعَّدٌ وَوُعَّادٌ وُعُدٌ جمع تکسیری است وا أُوَيْعِدٌ تصغیر وَاعِد است باین طریق که واعد اسم مکبر بود چون خواستند که مصغر کنند حرف اول را ضم دادند و ثانی را بعد از قلب او بواو فتحه دادند سیوم جای یای تصغیر در آوردند حرفیکه بعد یای تصغیر بود آنرا کسره دادند وُوَيْعِد شد بعده واو اول را بهمزه بدل کردند بجهة ثقلت أُوَيْعِد شد همچنین أُوَيْعِدَة که تصغیر وَاعِدَةٌ است و أَوَاعِدات جمع سالم واعدة است اما جمع تکسیری أَوَاعِد است بانی طریق باین طریق که وَاعِدَةٌ واحد بود چون خواستند که او را جمع تکسیر کنند حرف اول و ثانی را بعد از قلب او بواو فتحه دادند سیوم جای الف جمع تکسیر در آوردند حرفیکه بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند تا وحدت را حذف کردند وَوَاعِد شد واو اول را بهمزه بدل کردند أَوَاعِد شد اما تصغیر وی گذشت درین نزدیکی و ذکر وی باز بجهت اشتراک اعلال است میان تصغیر مذکر و مؤنث بعد ازان

از آن شروع کرد در اسم مفعول بقوله اسم مفعول موعود موعودان موعودون تا آخر
موعودة موعودتان موعودات اما جمع تکسیر در اسم مفعول در مذکر و مؤنث بر یک
وزن آید مانند مواعید که جمع تکسیر موعود و موعودة است لیکن در تکسیر مؤنث
احتیاجی افتد بحذف تاء وحدت و اعلال او باین طریق که موعود واحد بود چون خواستند
که او را جمع تکسیر کنند حرف ثانی را فتحه دادند سیوم جا الف جمع تکسیر در آوردند
حرفیکه بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند واو ساکن ما قبلش مکسور آن واو را بیا قلب
کردند مواعید شد در جمع تکسیر مؤنث همین اعلال است لیکن بعد از قلب
واو بیا تاء وحدت را حذف کنند که میان جمع و وحدت منافات کلی است اما معلوم باید
ترا که مواعید در چند جا مشترک است و هیچ درین قصور نیست اما تصغیر موعود
و موعودة مویعید و مویعیدة می آید اعلال این باید به توجه ظاهر شود بدانکه اسم زمان
و مکان از وعد یعد باین طریق می آید الظرف منه موعد والآلة منه میعد میعدة میعاد
والجمع منها مواعد مواعید و افعل التفضیل منه اوعد والمؤنث وعدی والجمع منها اواعد
و وعد بدانکه مواعد جمع تکسیر است و مشترک است میان ظرف و در دو صیغه اول آلة
لیکن در اعلال هر یکی از ایشان اندک تفاوت است چنانچه باندک فکر ظاهر شود
اما تصغیر ایشان مویعد می آید و این نیز مشترک است درین هر سه صیغه اما مواعید
خاصه جمع تکسیر میعاد است و آنکه تصغیر وی مویعید می آید و معلوم ترا باد که اسم زمان
و مکان و اسم آلة را جمع سالم نیامده است اما تثنیه و جمع تکسیر و تصغیر آمده است چنانچه

از تعریف نیز ظاهر گردد مُوعِدانِ مُوعَدانِ مُوَیْعِدٌ مُبَیْعِدٌ مِیعادانِ مَواعِدُ مُوَیْعِدٌ
مُبَیْعِدَةٌ مُبَیْعِدٌ مَواعِدُ مُوَیْعِدَةٌ مِیعادٌ مِیعادانِ مَواعِیدُ مُوَیْعِیدٌ بخلاف در اسم
تفضیل خواه در مذکر خواه در مؤنث جمع سلامت و جمع تکسیر و تصغیر هم آمده اند
چنانچه از تعریف ظاهر شود اَوْعَدُ اَوْعَدانِ اَوْعَدُونَ اَواعِدُ اُوَیْعِدٌ وُعْدَی وُعْدَیانِ
وُعْدَیاتٌ وُعَدٌ وُعَیْدَی و اعلال تکسیر و تصغیر این باب از توجیه ظاهر گردد
چون فارغ شد قدس سره از مثال واوی از ضَرَبَ یَضْرِبُ باید اراده شروع کرد
در مثال یائی از همین باب بقوله مثال یائی از فَعَلَ یَفْعِلُ لیکن ترک کرد نظیر مثال
یائی که از باب شَرُفَ یَشْرُفُ و عَلِمَ یَعْلَمُ باشد مانند یَمُنَ یَیْمُنُ و یَبِسَ یَیْبَسُ
چنانچه تصریح کرد صاحب زنجانی و وجه وی ظاهر نیست و آنکه مثال یائی از باب
ضَرَبَ یَضْرِبُ آمده مانند الیَسْر قمار باختن یَسَرَ یَیْسِرُ الیَسْرُ وا تا آخر مستقبل
یَیْسِرُ یَیْسِرانِ یَیْسِرُونَ تا آخر بر اصل خود اند و یَسُرَ یَیْسُرُ از باب شَرُفَ
یَشْرُفُ نیز آمده چنانچه تصریح کرده اند در بعضی کتب امر حاضر اِیسِرْ اِیسِرا
اِیسِرُوا اِیسِری اِیسِرا اِیسِرْنَ و نون ثقیله اِیسِرَنَّ اِیسِرانِّ اِیسِرُنَّ اِیسِرِنَّ تا آخر
دا اِیسِرانِّ اِیسِرْنانِّ امر غائب لِیَیْسِرْ بر قیاس صحیح یعنی امر غائب
از مثال یائی دار صحیح بر یک قیاس اند چنانچه گوئی لِیَیْسِرْ بر وزن لِیَضْرِبْ
و میتواند که این قید بنظر تمامی صیغهائی از ماضی و مضارع و امر و نهی باشد زیرا که
همه بر قیاس صحیح اند بعد از آن شروع کرد سوی متعدی ساختن وی بقوله خوبا

چون از برای مجهول بنا کنی یعنی یُسِرَ یُیْسَرُ لازمی است چون خواهی که او را متعدی
سازی واز ماضی مجهول و مضارع مجهول بیاوری بعد از آن تعدیه یا بباء است
چنانچه قدس سره گفت بقوله کقولی یُسِرَ بهذا و یُوسَرُ بهذا و در مستقبل یاء داخل
که در اصل یُیْسَرُ بود و یاء ساکن ماقبلش مضموم آن یاء را بواو قلب کردند و یا بنفی است
چنانچه صاحب زنجانی آورده و هذا مکان مُوتَسَرٌ فیه لیکن فرق آنست که قدس سره
تعدیه او در ماضی مجهول و مضارع مجهول مثال نموده و صاحب زنجانی مثال او را در مفعول
و معنی مُوتَسَرٌ فیه مکانی که در وی قمار باخته شده بدانکه اسم زمان و مکان از این صیغه بر این
طریق است الظرف منه مَیْسِرٌ والآلة منه مِیْسَرٌ مِیْسَرَةٌ مِیْسَارٌ والجمع منهما
مَیَاسِرُ مَیَاسِیرُ افعل التفضیل منه اَیْسَرُ والمؤنث منه یُسْرَی والجمع منهما اَیَاسِرُ
و یُسَرٌ تصریف مَیْسِرٌ مَیْسِرَانِ مَیَاسِرُ مُیَیْسِرٌ و همچنین تصریف مِیْسَرٌ و مِیْسَرَةٌ
اما مِیْسَارٌ مِیْسَارَانِ مَیَاسِیرُ مُیَیْسِیرٌ و در ایشان جمع سالم نیامده بخلاف اسم
تفضیل مانند اَیْسَرُ اَیْسَرَانِ اَیْسَرُونَ اَیَاسِرُ اُیَیْسِرٌ یُسْرَی یُسْرَیَانِ یُسَرٌ یُسْرَیَاتٌ
یُسَیْرَی اعلال تکسیر و تصغیر باندک توجه ظاهر گردد بدانکه اسم فاعل یا ذکر
نکرده یاسِرٌ یاسِرَانِ یاسِرُونَ یَسَرَةٌ یُسَّرٌ یُسَّارٌ یاسِرَةٌ یاسِرَتَانِ یاسِرَاتٌ یَوَاسِرُ
یُوَیْسِرٌ یُوَیْسِرَةٌ یَوَاسِرُ جمع تکسیر یاسِرَةٌ است و یُوَیْسِرٌ تصغیر یاسِرٌ است و یُوَیْسِرَةٌ
تصغیر یاسِرَةٌ است و اعلال اخیران باندک فکر ظاهر گردد بعد از آن شروع کرد در نظر
امثال از باب دیگر بقوله مثال واوی از فَعِلَ یَفْعَلُ یعنی از باب عَلِمَ یَعْلَمُ الوَجَلُ

ترسیدن وَجِلَ یَوْجَلُ وَجَلًا بر وزن عَلِمَ یَعْلَمُ عِلْمًا یعنی ثبوت واو در یَوْجَلُ از برای علم
مقتضی حذفست که آن لزوم ثقل است و مشروط است بآنکه فتح عین اصلی باشد
بخلاف نحو یَهَبُ که فتح عارض باشد چنانچه در یَهَبُ که بدل از کسره است تا ممتاز شود
واو را یدآنکه جایز است بطریق شذوذ قلب واو بیا در مضارع وجی و این بر سه
وجه می آید اول ییجل بفتح حرف مضارعت و بقلب واو بیا از جهت خفیف بودن یا از واو
دوم یاجل بقلب واو یا بالف از جهت خفت از واو سیوم ییجل بکسر حرف مضارعت
و بقلب واو بیا از جهت سکون واو و انکسار ماقبلش زیرا که ایشان می پسندند واو را بعد
کسره ثقل چنانچه ضمه بعد کسره ثقیل است پس قلب میکنند فتح را بکسره تا منقلب
شود واو بیا و این لغت اشذ وجوه است زیرا که کسره بر یا ثقیل است و فتح ثقیل نیست
و این لغت از بنی اسد نیست زیرا که اگرچه ایشان مکسور میدارند حرف مضارعت را
لیکن مختص اند بغیر تا که مکسور نمیدارند یا را و نمیگویند یِتعلم زیرا که کسره بر یا ثقیل است
بخلاف اهل این لغت که ایشان مکسور میدارند حرف مضارعت را مطلق یعنی خواه یا
باشد خواه تا و نون و الف و میگویند ییجل ایجل تیجل نیجل بعده شروع کرد در امر ییجل
حاضر وجی بقوله ایجل بفتحه جیم که در اصل اوجل بود واو ساکن ماقبلش مکسور آن واو را
بیا قلب کردند ایجل شد و ماخوذ است از توجل است تا از اول و حرکت از آخر
انداختند از جهت ابتدا بساکن همزه را در اول آن در آوردند اوجل شد بعده
واو بمناسبت کسره ماقبل یا شد و آن قاعده مطرد است در کلام عرب از جهت تخفیف

تغیر نطق بواو ماقبل مکسور اما اگر ماقبل آن واو ضم باشد بازمیگردد آن واو مانند یا زید ایجَلْ
میخوانند زیرا که زائل شدن کسره بسقوط همزه وصل در درج مینویسند بیا از
جهت جریان این انقلاب و سرعت زوال او بوقف بر کلمه و این را رسم الخط
میگویند و بیان رسم الخط در بعضی کتب مسطور است در این مقام لایق اختصار دیدیم بدانکه
اسم زمان و مکان از وَجِلَ یَوْجَلُ باین طریق است الظرف منه مَوْجِلٌ والآلة
منه مِیْجَلٌ مِیْجَلَةٌ مِیْجَالٌ والجمع منها مَوَاجِلُ مَوَاجِیْلُ افعل التفضیل منه اَوْجَلُ والمؤنث
وُجْلَی والجمع منهما اَوَاجِلُ وُجْلٌ وُجَلٌ تصریفه مَوْجِلٌ مَوْجِلَانِ مَوَاجِلُ مُوَیْجِلٌ مِیْجَلٌ مِیْجَلَانِ
مَوَاجِلُ مُوَیْجِلٌ مِیْجَلَةٌ مِیْجَلَتَانِ مَوَاجِلُ مُوَیْجِلٌ مِیْجَالٌ مِیْجَالَانِ مَوَاجِیْلُ مُوَیْجِیْلٌ اَوْجَلُ
اَوْجَلَانِ اَوْجَلُوْنَ اَوَاجِلُ اُوَیْجِلٌ وُجْلَی وُجْلَیَانِ وُجْلَیَاتٌ وُجَلٌ وُجَیْلَی اعلال جمع
تکسیر و تصغیر بر قیاس گذشته کن بعد از آن شروع کرد در مثال دیگر از باب دیگر

بقوله وَضَعَ یَضَعُ یعنی مَنَعَ یَمْنَعُ الوضع نهادن وَضَعَ یَضَعُ فهو وَاضِعٌ و ذاک مَوْضُوعٌ
تصریف واضع و موضوع بعینه تصریف واعد و موعود است و اعلال جمع تکسیر
و تصغیر باب نیز بر قیاس اعلال جمع تکسیر و تصغیر واعد و موعود است و چون در این
مقام موهم سوالی بود باین طریق که واو را ثابت میدارند در یَفْعَلُ بفتحه عین چنانچه
در یَوْجَلُ گذشت پس چرا از یَضَعُ و مانند آن یَقَعُ و یَدَعُ واو محذوف شد باآنکه
مفتوح العین است و علتی که موجب حذف واو بود و نیز مرتفع است که آن
بودن واو میان یا و کسره باشد اشارت کرد بسوی جواب وی بقوله اصل یَضَعُ

Marfat.com

یوضع یود بکسر ضاد وهمچنین اصل یقع یوقع ویدع یودع واو واقع شد میان یا مفتوح
وکسره لازم ثقیل بود بیفتاد و یضع شد بکسر ضاد وهمچنین یقع ویدع لیکن بعد از آن
از جهت ثقل حرف حلق ضاد را در یضع وقاف را در یقع ودال را در یدع فتحه دادند
یضع شد وهمچنین یقع ویدع شد اگر گفته شود در یذر که در اصل یوذر بود واو را انداختند
وبا آنکه مفتوح العین است ونیست فتح او را از جهت حرف حلق جواب آنست که یذر محمول
است بر یدع یعنی بمعنی او است پس همچنانکه حذف کردند واو را در یدع حذف کردند
از یذر نیز از برای رعایت مناسبت زیرا که هر دو بمعنی بگذار اند اگر گفته شود که از
قول قدس سره که واو واقع شد میان یا مفتوح وکسره لازم ثقیل بود چنین مفهوم میشود
که وضع یضع بصورت از باب منع یمنع وحقیقة از باب ضرب یضرب واین چنین
صیغ خداوند دو جهت کم آمده است جواب میگوییم که چون واو درین موضع محذوف
بود دراهی دیگر منظور نبود ضرورة گفت قدس سره که واو واقع شد میان یا مفتوحه
وکسره لازم بنا بر حفظ قاعده واگر نه در حقیقت کسره لازم نیست واین مستلزم
نیست که یک صیغه خداوند دو جهت باشد لیکن مبتدیان را در فهم راحت مانع است ویا آنکه
گفتی قدس سره از جهت تا ثقل حرف حلق ضرورت نیست که کسره لازمی باشد تامل
اگر گفته شود که ذکر وضع یضع در اینجا ودر آخر کتاب نیز موجب تکرار است میگوییم
که اینچنین تکرار مضر نیست زیرا که ذکر وی در اینجا محض از برای نظیر نمودن است
از باب منع یمنع ودر آخر کتاب بنا بر آنست که چون استعمال منع یمنع مشترک

است بشرطیکه عین فعل یا لام فعل او یکی از حروف حلق باشد و آمدن وَضَعَ یَضَعُ ظاهر
و کثیر بود بنا بر آن ازین مثال نمود لیکن میگوئیم که این جواب خالی از راستی نیست زیرا که
اگر قدس سره در اینجا وَقَعَ یَقَعُ ذکر میکرد مثلا و در آنجا وَضَعَ یَضَعُ یا بر عکس تکرار لازم
نمی آمد و آن غرضیکه باعث تکرار وَضَعَ یَضَعُ بود باین روش نیز حاصل میشد تامل کن
بدانکه اسم زمان و مکان از وضع یضع باین طریق است الظرف منه مَوْضِعٌ والآلة منه
مِیْضَعٌ مِیْضَعَةٌ مِیْضَاعٌ والجمع منهما اَوَاضِعُ و وُضَّعٌ و حال تثنیه و جمع ایشان و اعلال تکسیر
و تصغیر بر قیاس گذشته بدان بعد ازان شروع کرد در نظیر مثال دیگر از باب دیگر
که آن حَسِبَ یَحْسِبُ است بقوله فَعِلَ یَفْعِلُ الوَرَمُ اما سیدین وَرِمَ وَرِمَا وَرِمُوا تا آخر
چهارده مثال بر اصل خود اند بر قیاس حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا تا آخر مستقبل یَرِمُ تا
آخر که در اصل یَوْرِمُ بود یَوْرِمُ بر قیاس یَعِدُ یَرِمُ شد فهو وَارِمٌ و ذاک مَوْرُومٌ
بر اصل خود اند تعریفه وَارِمٌ وَارِمَانِ وَارِمُونَ وَارِمَةٌ وُرَّامٌ وُرَّمٌ وَارِمَتَانِ وَارِمَاتٌ
اَوَارِمُ اُوَیْرِمٌ اُوَیْرِمَةٌ اعلال جمع تکسیر و تصغیر ایشان بعینه اعلال اَوَاعِدُ اُوَیْعِدٌ
اُوَیْعِدَةٌ است تعریف اسم مفعول مَوْرُومٌ مَوْرُومَانِ مَوْرُومُونَ مَوَارِیمُ مُوَیْرِیمٌ
مَوْرُومَةٌ مَوْرُومَتَانِ مَوْرُومَاتٌ مَوَارِیمُ مُوَیْرِیمَةٌ اعلال جمع تکسیر و تصغیر ایشان
نیز بر قیاس مَوَاعِیدُ مُوَیْعِیدٌ است امر حاضر رِمْ رِمَا رِمُوا عِدْ عِدَا عِدُوا الخ
اعلال امر حاضر ازین باب و در اعلال بر قیاس عِدْ است که در اصل اُوْرِمْ بود واو
واقع شد میان دو کسره ثقیل بود رفت اِرِمْ شد بعده احتیاجی بهمزه وصل نماند

والجمع منهما مَوَاضِعُ
مَوَاضِیعُ افعل التفضیل منه
اَوْضَعُ والمؤنثة منه
وُضْعَى ۱۲

Marfat.com

همزه را حذف کردند رِمْ شد و مأخوذ از تَرِمُ است تا از اول و حرکت از آخر انداختند
رِمْ شد با نون ثقیله رِمَنَّ تا آخر خفیفه رِمَنْ تا آخر امر غایب معلوم و مجهول و نهی
معلوم و مجهول با نون ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته و آن بدانکه اسم زمان و مکان
برین طریق است الظرف منه مَوْرِمٌ تا آخر بر قیاس مَوْعِدٌ و همچنین اعلال جمع
تکسیر و تصغیر مَوْرِمٌ بر قیاس اعلال جمع تکسیر و تصغیر مَوْعِدٌ است بعد ازان
شروع کرد در تنظیر مثال دیگر از بابی دیگر که آن باب شَرُفَ یَشْرُفُ است بقوله فَعُلَ
یَفْعُلُ وَسُمَ یَوْسُمُ در اصل خوانده فهو وَسِیمٌ و ذاک مَوْسُومٌ بدانکه اسم فاعل ازین باب
بر وزن فاعل قلیل است و بر وزن فعیل کثیر است چنانچه در ما سبق تحقیق وی
گذشت در فصل اسم فاعل اما تعریف بصورت اول چنانچه گوئی واسِمٌ واسِمانِ
واسِمُونَ وَسَمَةٌ وُسّامٌ وُسَّمٌ واسِمَةٌ واسِمَتانِ واسِماتٌ اَوَاسِمُ اُوَیْسِمٌ
پس درین صورت جمع سلامت و جمع تکسیر و تصغیر از مذکر و مؤنث همه آمده اند
اما بصورت ثانی جمع تکسیر مذکر نیامده و باقی آمده چنانچه گوئی وَسِیمٌ وَسِیمانِ
وَسِیمُونَ وَسِیمَةٌ وَسِیمَتانِ وَسِیمَاتٌ وَسَائِمُ وُسَیِّمٌ وُسَیِّمَةٌ وَسَائِمُ
جمع تکسیر وَسِیمَة است وَسِیمَةٌ واحد بود چون خواستند که او را جمع تکسیر کنند
حرف اول و ثانی را فتحه دادند حرفیکه بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند
وَسَایِمُ شد بعده یا واقع شد بعد از الف زائده آن یا را بهمزه بدل کردند
وَسَائِمُ شد و وُسَیِّمٌ تصغیر وَسِیمٌ است و وَسِیمٌ اسم مکبر بود چون خواستند که

که مصغر کنند حرف اول را ضم داده اند و ثانی را فتح سیوم جا را یای تصغیر در آورده اند حرف علّه
بعد یای تصغیر بود آنرا کسره داده اند و سُمَیِّم شد بعده یای اول را در یای ثانی ادغام
کردند و سُمَیِّم شد همچنین و سُمَیِّمَة که تصغیر وسْمَةٌ است بعد ازان شروع کرد
در امر حاضر وی بقوله اُوْسُمْ اُوْسُمَا اُوْسُمُوا تا آخر بر وزن اُشْرُفْ اُشْرُفَا اُشْرُفُوا
نهی لَا تَوْسُمْ لَا تَوْسُمَا لَا تَوْسُمُوا تا آخر با نهی غایب معلوم و مجهول نون ثقیله بر قیاس
گذشته لاحق شود همچنین امر غایب معلوم و مجهول بدانکه اسم زمان و مکان بدین
طریق است الظرف منه مَوْسِمٌ و الآلة منه مِیسَمٌ و مِیسَمَةٌ مِیسَامٌ و الجمع منهما
مَوَاسِمُ مَوَاسِیمُ و افعل التفضیل منه اَوْسَمُ و المونث وُسْمَی و الجمع منهما اَوَاسِمُ
وُسَمٌ اعلال تکسیر و تصغیر بر قیاس گذشته قیاس کن چون فارغ شد قدس سره از
بیان مثال که یکی از هفت اقسام بود اراده شروع کرد در بیان یکی از هفت اقسام دیگر که
اجوف است و تقدیم کرد دیر از ناقص بنا بر تقدیم عین بر لام بقوله **فصل** اجوف واوی
این فصلی است در بیان اجوف و معنی اجوف لغوی و اصطلاحی و وجه او با و گذشت در ما سبق
بدانکه اجوف واوی از ضَرَبَ یَضْرِبُ و اجوف یائی از نَصَرَ یَنْصُرُ بنا نیامده است و اجوف
واوی از دو باب می آید بمقتضای لفظ تَوْسَ که عبارت از دو باب است که آن نَصَرَ یَنْصُرُ
و عَلِمَ یَعْلَمُ است و اجوف یائی نیز از دو باب می آید بمقتضی سَیْضَ که آن ضَرَبَ
یَضْرِبُ و عَلِمَ یَعْلَمُ است که همه امثله اجوف واوی و یائی درین فصل مذکور شوند لیکن نظیر
اجوف یائی از عَلِمَ یَعْلَمُ ذکر نکرد وجه وی معلوم نیست و حاصل آنکه اجوف از سه باب

اصول می آید چنانچه قدس سره خود تصریح نموده در ماسبق و صاحب مراح نیز بهمین معنی
قائل است پس برین تقدیر میتوان بحث کرد که قول ایشان مخالف میشود بقول صاحب
معزی و بعضی از شارحان زنجانی که ایشان تصریح کرده اند که اجوف از چهار باب می آید
سه از اصول و یکی از فروع که آن طال یطول است که از باب شرف یشرف آمده است
مگر جواب چنین گوئیم که ممنوع که قدس سره حصر کرده باشد و آنکه اجوف واوی از باب
نصر ینصر آمده است گفت یقول از باب فعل یفعل القول گفتن ماضی قال قالا
قالوا تا آخر اصل قال قول بود واو متحرک ماقبلش مفتوح بالف قلب کردند قال شد
همچنین حال تا قالتا یعنی اعلال قال تا قالتا بر یک نهج است و وجه قلب واو و یا بالف
آنست که چون واو عبارت از دو حرکت است و حرکت بعض از حرف است پس هرگاه که
واو متحرک باشد و ماقبلش مفتوح پس گویا که در یک کلمه چهار حرکت متوالی پیدا شد
و این موجب ثقل است بنابران رفته اند واو را باخف حرف که آن الف است قلب
کردند و همچنین حال در یا بود و این قیاس مطرد است چنین است در شرح زنجانی و باید دانست
که این وجه مختص با جوف نیست بلکه هرجا یکه واو و یا متحرک باشند و ماقبل ایشان
مفتوح باشد واو و یا را بالف بدل کنند لیکن مشروط است بچند شرط شرط اول آنکه
حرکت واو اصلی باشد و ازینجهت است که واو در مثل دعوا القوم بالف بدل نمیکنند
زیرا که حرکت واو عارضی است و از جهت دفع التقاء ساکنین متحرک ساخته اند
شرط دویم آنکه حرکت واو ماقبل در حکم سکون نباشد و ازینجهت است که واو تحوّز

یعنی چون واو اجوف [illegible]

عوِرَ بالف بدل نمیکنند زیرا آنکه حرکت عین که ماقبل اوست در حکم سکون است
زیرا آنکه عین عوِرَ در حکم عین اعوَرَّ است و عین اعوَرَّ ساکن است شرط سیوم
آنکه معنی کلمه مشتمل بر اضطراب نباشد و ازین جهت است که واو در حیَوان بالف
بدل نمیکنند زیرا آنکه معنی او مشتمل بر اضطراب است که آن ضد آرام شدن است
شرط چهارم آنکه التباس بمعنی واحد نیامده باشد و ازین جهت است در دَعَوا
و رَمَیَا واو و یا بالف بدل نشد زیرا آنکه بر تقدیر بدل لازم آید اجتماع ساکنین
که موجب حذف یکی است و اگر یکی را حذف کنند لازم آید التباس مثنی بواحد
شرط پنجم آنکه در کلمه دو اعلال جمع نشده باشد بر تقدیر یکه واو را بالف بدل کنند
و ازین جهت است که واو را در طوی بالف بدل نمیکنند زیرا آنکه یا را در و بالف
بدل کرده اند و اگر واو را نیز بدل کنند لازم آید اجتماع دو اعلال در کلمه واحد شرط
ششم آنکه لازم نیاید ضم حرف علة در فعل مضارع آن کلمه و ازین جهت است و در حیِیَ
یا را بالف بدل نمیکنند زیرا که در جای مضارع یحیی شود بضم یا و یا ثقیل است که ضمه بر
یا ثقیل است اگر ضمه را حذف کنند لازم آید التقاء ساکنین شرط هفتم آنکه ترک
اعلال نکرده باشند بواسطه آنکه دلالت کند بر اصل کلمه و ازین جهت است که در عَوِدَ
واو را بالف بدل نمیکنند و اگر گفته شود چرا در مَوَتان واو را بالف بدل نکردند با آنکه
شرائط اعلال هست جواب آنست که مسلم لکن در نقیض او که حیَوان است شرط
اعلال نیست پس او را حمل بر نقیض کرده اند و واو را در وی بالف بدل نکردند چنین

زیرا آنکه اگر یا را
بالف بدل کنند

یعنی شروع بعد ازان شروع کرد در اعلال جمع مؤنث بقوله وقُلْنَ در اصل قَوُلْنَ
بود چون واو بالف شد یعنی واو متحرک ما قبلش مفتوح آن واو را بالف بدل کردند
التقاء ساکنین شد الف و لام با لتقاء ساکنین افتاد قلن شد فتحه قاف را بضمه
بدل کردند تا دلالت کند که عین الفعل که افتاده است آن واو بود نه یاء و همچنین است
تا آخر و این اعلال مختار اکثر صرفیان است و زمخشری نیز همین اختیار کرد لیکن
صاحب زنجانی و معزی برخلاف این رفته یعنی نقل میکنند مفتوح العین واوی
و یائی را بسوی مضموم العین و مکسور العین و ظاهرا مقصد ایشان از نقل آنست
که تا صریحا ضمه و کسره دلالت کند بر آنچه صریحا محذوف شده است و این ظاهر میشود
بطریق نقل بخلاف طور قدس سره که آن قلب است نه ضمه و کسره اصلیا اند زیرا که
مقلوب از فتحه اند و نه واو و یا صریحا محذوف اند زیرا که الف محذوفست که
مقلوب از واو و یا است لیکن میگوئیم شاید که قدس سره برخلاف ایشان رفته اند
بواسطه چند چیز باشد اول آنکه نقل کردن از بابی بیابی خلاف اصل است و موجب
تغییر نیز هست چنین گفته این صاحب در بعضی کتب دوم آنکه بطریق نقل چنان
مناسبت میان واحد جمع مؤنث و غیر آن نمی ماند چنانچه ظاهر است سیوم آنکه این
نقل مذهب یک کس است که مذهب کسائی است و صحیح نزدیک جمهور آنست که
قدس سره گفته چهارم آنکه برین تقدیر لازم آید که قُلْنَ از باب فَعَلَ یَفْعُلُ بضم هر دو
آمده باشد و بِعْنَ از باب فَعَلَ یَفْعِلُ بکسر هر دو آمده باشد ظاهر است که باب اول

Marfat.com

اول متعدی نیامده است و باب دوم اجوف نیامده و قُلْتُ متعدی است
و یفعِل ا اجوف است اگر گفته شود واو و یاء در قُلْتُ و بِعْتُ نمیخواهد که الف گردند
زیرا که حرف ساکن بعد از واو و یاء مانع اعلال است جواب آنست این سکون بعامل
است لازمی نیست از آنکه بعارض حرف ضمیر پیدا شده است اگر گفته شود در وقت
نقل نیز واو و یاء نمیخواهد که الف گردند زیرا که ماقبل ایشان مفتوح است پس مذهب صاحب
زنجانی و معزی و مذهب قدس سره مخالف با یکدیگر نباشند میگویم که ممنوع که در وقت
خواسته باشند که الف گردند زیرا که شرط این آنست که واو و یا متحرک باشند بحرکت
لازمی و این ضمه و کسره عارضی است و سر دیگر این آنست که حرکة لازمی ثقیل است
و حرکة عارضی خفیف و ابدال از جهة ثقیل است اگر گفته شود پس برین تقدیر
می بایستی که ضمه و کسره که ثقیل نیستند نقل نمیکردند بسوی ماقبل جواب آنست
شرط نقل حرکة واو و یاء مطلق است که عارضی باشد خواه لازمی بخلاف ابدال که
شرط او تحقق حرکة لازمی است زیرا که نقل اسهل است از ابدال بعد از آن شروع
کرد در اعلال مضارع بقوله مستقبل یَقُولُ یَقُولَانِ یَقُولُونَ تا آخر اصل یَقُولُ یَقْوُلُ
بود ضمه بر واو ثقیل بود بماقبل دادند یَقُولُ شد زیرا که حرف علة ضعیف است
پس ضمه برو ثقیل باشد چنین است در مراح اما صاحب دستور المبتدی چنین گفته که این نقل
حرکت بماقبل بنا بر موافقت ماضی است زیرا که بنای فعل مضارع فعل ماضی است اگر
ضمه بر واو ثقیل نیست پس بدین تقدیر اگر گفته شود که موافقت ماضی ابدال

Marfat.com

نه نقل جواب مسلم لکین اگر واو را در مضارع بالف بدل میکردند موجب التباس
به یخاف میشود پس بضرورت نقل کردند نه قلب و با آنکه در بعضی صیغهای ماضی
مجهول نیز نقل آمده است مانند قیل اما اینجا ظاهر میشود که آنچه صاحب دستور المبتدی
ذکر کرده ضعیف است بچند وجه اول آنکه ممنوع که نقل حرکت بنا بر موافقت ماضی
باشد بلکه بواسطه ثقل حرکت حرف علة است با آنکه در ماضی اصلاً نقل نیست
دویم آنکه از اینکه بناء فعل مضارع بر فعل ماضی باشد لازم می آید که حکم او داشته
باشد سیوم آنکه قابل شدن بعدم نقل حتمه خلاف تمام صرفیانست و بر تقدیر
تسلیم جمیع مقدمات این سوال وارد نیست چه جای آنکه احتیاج بجواب شود زیرا که
موافقت ماضی که ابدال بود در یقول اصلا متصور نیست نه بیشتر از نقل حرکت و نه بعد
از نقل چه جای آنکه ملتبس بیخاف شود و آنکه در یخاف و یهاب معلوم واو الف شده
نه موافقت ماضی است بلکه بواسطه قاعده دیگر است که مذکور است در مجهولهای
اجوف مانند یخاف و یهاب و یقال و یباع بعد از آن شروع کرد در اعلال جمیع موزون
یقول بعد یقلن و تقلن واو بالتقاء ساکنین افتاد باین طریق که اصل یقلن یقولن
بود حرکت واو را نقل کرده بما قبل دادند التقاء ساکنین شد میان واو و لام واو را حذف
کردند یقلن شد همچنین تقلن بعد از آن شروع کرده در امر حاضر بقوله امر حاضر قل قولا
قولوا تا آخر اصل قل اقول مأخوذ از تقول بخاطر فاتر میرسد اگر گفته شود این عبارت
موهم است در اکثر است زیرا که بیشتر خود تصریح کرد بقوله قل ماخوذ از تقول است

انتهى كلامه

Marfat.com

است و اگر کسی در جواب گوید که معنی وی آنست که اُقوُل ماخوذ از تَقوُل است نه قول تا
توهم است دراک نشود میگوئیم که این قید محصل است از برای آنکه هرگز از تقوّل اقول
رسا نشود چنانچه ظاهر است و نیز کسی گوید که شاید مراد قدس سره این باشد که اقول
ماخوذ از تقوّل است بسکون قاف که اصل تقوّل است بعد از آن تا را زاول و حرکت از
آخر انداختند همزه را بنا بر ابتدا بساکن در اول او در آوردند اقول گفتند میگوئیم
که این نیز قید محصل است از برای آنکه اعلالیکه می آید بقوله که ضمه بر واو ثقیل بود
تا آخر بنظر رسا شدن قول از اقول است نه رسا شدن اقوّل از تقوّل نیز فائده است اتقول
بسکون قاف و با آنکه رسا شدن اقول از اصل تقوّل نیز فائده است نیست وی و حاصلش
بلکه آنچه مهم درین مقام بود این بود که فرماید که قول اصلی دارد که آن اقوّل است
و بنا دارد که آن تقوّل باز متوجه شود بسوی اعلال هر یکی چنانچه فی الواقع قدس سره
چنین کرده پس با وجود این تصریح کردن بقوله ماخوذ از تقوّل است و باز مکرر تصریح
نمودن بقوله که تا رسد که گوی قول ماخوذ از تقوّل است ظاهر است دراک میمانید و تکرار
که در جواب چنین گوئی که شاید تصریح نمودن بقوله ماخوذ از تقوّل این باشد که بدانند
متعلم را که چنانچه قول ماخذی داشت که آن تقوّل است همچنین اُقوُل که اصل قول است
نیز ماخذی دارد که آن تُقوّل است بسکون قاف مانند انصُر که ماخذ وی تنصر است
پس تصریح این قید محض از برای این فائده باشد و این بهتر مینماید ازین جواب که گوئیم
که شاید مقصد قدس سره اجمال و تفصیل باشد یعنی اولا اصل و ماخذ را گفت بعد از آن

متوجه شد اعلال را بطریق لف نشر مرتب بقوله ضمه بر واو ثقیل بود با قبل دادند
واو بالتقاء ساکنین افتاد و اُقُل شد بحرکت قاف از همزهٔ وصل مستغنی شد
نه بهمزه افتاد و قُل شد و همچنین قیاس کن در باقی صیغها مانند قُولَا که در اصل
اُقْوُلَا بود و تا آنکه گوئی قُلْ از تقول ماخوذ است چون تا انداخته شد لام
بوقف ساکن گشت واو بالتقاء ساکنین افتاد و قُل شد همچنین قیاس کن در باقی
صیغهائی مانند قُولَا که ماخوذ از تقولان بود تا آخر بعد از آن شروع کرد در امر غائب
بقوله امر غائب لِیَقُلْ لِیَقُولَا لِیَقُولُوا تا آخر بهشت صیغه لِیَقُلْ در اصل لِیَقُولُ بود
چون لام امر غائب بر اول او در آمد آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط حرکت
شد واو بالتقاء ساکنین افتاد لِیَقُلْ شد و در تثنیه و جمع نون شد سوائی جمع مؤنث
مانند لِیَقُلْنَ که در اصل لیقلن بود که در هیچ چیز بدخول لام حذف نشد زیرا که آخرش
مبنی است همچنین است حال در نهی غائب در حق حذف واو در واحد و نون در تثنیه
و جمع سوائی جمع مؤنث چنانچه گفت بقوله نهی غائب لَا یَقُلْ لَا یَقُولَا لَا یَقُولُوا تا آخر
چهارده مثال لَا یَقُلْ در اصل یَقُولُ بود چون لا نهی در اول او در آمد آخرش را جزم کرد
علامت جزمی سقوط حرکت شد واو بالتقاء ساکنین افتاد لَا یَقُلْ شد چون فارغ
شد قدس سره از امر حاضر و امر غائب و نهی غائب اراده شروع کرد در نون ثقیله و
خفیفه ایشان بترتیب لف نشر مرتب بقوله قُولَنَّ قُولَانِّ قُولُنَّ تا آخر شش
صیغه نهی چون نون ثقیله لاحق شود با مر حاضر اعاده کنی عین فعل را که محذوف است

است در واحد مذکر باین طریق مثلاً قُوْلُنَّ در اصل قُل بود چون نون ثقیله بدو متصل شد
ماقبل نون ثقیله مبنی بر فتح گشت واو یکه محذوف بود باز عائد شد زیرا آنکه علتی که باعث
حذف واو بود که آن التقاء ساکنین است درینوقت موجود نیست زیرا آنکه مابعد
عین که لام است درینوقت متحرک گشت اگر گفته شود چرا در مانند قُلِ الْحَقَّ اعاده واو نشد
با آنکه لام فعل متحرک است و علتیکه باعث حذف واو بود نیز درو موجود نیست جواب آن این
که فرق است میان قُلِ الْحَقَّ و میان قُوْلُنَّ در اول حرکت عارضی است و معتد بها نیست
بنا برین اعاده واو جایز نشد بخلاف حرکت در ثانی که بمنزله حرکت اصلی است زیرا آنکه نون
تاکید با ضمیر مستتر مشابه جزء کلمه است در حق امتناع وقوع منفصل مثل الف اثنین پس حرکة
واقع میان کلمه و نون تاکید که اصل کلمه باشد گویا گشت مجموع چون کلمه واحد همچنین است
حال در نون خفیفه چنانچه گفت بقوله و نون خفیفه قُوْلَنْ قُوْلُنْ قُوْلِنْ در حق اعاده
واو در واحد مذکر و حذف واو و یا ضمیر در جمع مذکر و واحد مؤنث مخاطبه همچنین است حال
در امر غائب و نهی غائب با نون ثقیله و خفیفه چنانچه گوئی لِیَقُوْلَنَّ لِیَقُوْلَانِّ
لِیَقُوْلُنَّ تا آخر لِیَقُوْلَنْ لِیَقُوْلُنْ لِیَقُوْلِنْ لَایَقُوْلَنَّ لَایَقُوْلَانِّ لَایَقُوْلُنَّ تا آخر خفیفه
لَایَقُوْلَنْ لَایَقُوْلُنْ لَایَقُوْلِنْ یعنی از الف بابت رجوع کرد باعاده واو بقوله واو باز آید
در قُوْلُنَّ و لِیَقُوْلُنَّ و لَایَقُوْلُنَّ یعنی واو باز می آید در جمع مذکر درین حالتیکه با و نون
ثقیله و خفیفه لاحق شود و این جمع خواه از امر و نهی حاضر باشد خواه از امر و نهی غائب
باشد واو باز آید زیرا آنکه التقاء ساکنین زائل شد چون فارغ شد قدس سره

از ماضی مضارع معلوم وامر ونهی اراده شروع کرد در بیان ماضی مجهول بقوله مجهول ماضی
قُتِلَ قُتِلا قُتِلوا تا آخر در اصل قُتِلَ قُوِلَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبلش داد تا بعد از
سلب حرکت ما قبل واو منقلب شد بیاء یعنی واو ساکن ما قبلش مکسور آن واو را
بیاء بدل کردند قیل شد اگر گفته شود چرا نقل کنند حرکت واو را بما قبل جواب آنست که
تا لازم نیاید خروج ضمه بسوی کسره که ثقیل است لیکن برین تقدیر وارد میشود که
جائز نباشد ضُرِبَ و عُلِمَ بر صیغه مجهول زیرا که خروج ضمه بسوی کسره نیز است
مگر جواب چنین گفته شود که فرق است میان قُوِلَ و ضُرِبَ که در اول دو ثقل است
یکی خروج ضمه بسوی کسره دیگر ثقل کسره بر واو بخلاف در ثانی یک ثقل است و یک
ثقل از دو ثقل ثقیل نیست اگر گفته شود در طُوِیَ و رُوِیَ چه میگویند با آنکه دو ثقل
نیز موجود است چرا واو بیا نقل نشد جواب آنست که اگر در اینجا تعلیل شود در مضارع
یعنی یُطْوَی و یُرْوَی دو تعلیل جمع شود و بعضی شارحان چنین جواب گفته اند اگر درا
راکسره واو را بما قبل دهند واو یا شود توالی کسرات لازم آید و توالی کسرات
موجب ثقل است و تعلیل برای تخفیف است و درین جواب بحث است زیرا که
توالی کسرات آهون است از خروج ضمه بسوی کسره هم ازینجهت در قیل و بیع توالی
کسرات اختیار افتاده نه خروج ضمه بسوی کسره چنین است در دستور المبتدی
بدانکه در مانند قیل و بیع سه وجه جائز است یکی افصح چنانچه گذشت دوم
آنکه متوسط که در تلفظ نقل اول ضم شفتین کنند بعده تلفظ بعجمه تا دلالت کند

کنند یا آنکه اول این کلمه در اصل مضموم بوده است و بعد از آن تلفظ کنند بکسر وجه سوم
آنکه قُوُل و بُوُع است با آنکه کسرهٔ واو را بتبعید از ند همچنین کسرهٔ یا را بتبعید از ند تا منقلب
شود بواو و این وجه ضعیف است بعد از آن شروع کرد در اعلال جمع مؤنث بقوله چون در
قُلْنَ تا آخر واو بالتقاء ساکنین افتاد باین طریق که اصل قُلْنَ قُوُلْنَ بود حرکت واو را
نقل کرده بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل التقاء ساکنین شد در میان واو و لام
واو را حذف کردند بعد هیچ امری باقی نماند که دلالت کند بر حذف واو بنا بر آن گفت
قدس سره ضمهٔ قاف اصلی باز بسبب آمد قُلْنَ شد و همچنین است حال تا آخر صیغها بعد از آن
چون واو بالتقاء ساکنین افتاد و ضمهٔ قاف نیز باز بسبب آمد صورت معلوم و مجهول
و امر یکی شد لیکن تفرقه میان ایشان بحسب اصلی است اصل معلوم قَوَلْنَ بفتحتین بر وزن
نَصَرْنَ و اصل مجهول قُوِلْنَ است بضم قاف و کسرهٔ واو بر وزن نُصِرْنَ و اصل امر اُقْوُلْنَ
بر وزن اُنْصُرْنَ پوشیده نماند که چون دانستی در قیل که کسرهٔ واو را باعث زوال ضمه
قاف اصلی شده باشد پس برین تقدیر بنی طرفی نیز میرسد که حضرت قدس سره اعلال
قُلْنَ مثلا اعلال واحد نکرد و یا را بالتقاء ساکنین نینداخت و کسرهٔ قاف را بضمه
بدل نکرد چنانچه در قُلْنَ معلوم اعلال او مثل اعلال واحد کرد و الف را بالتقاء ساکنین
انداخت و فتحهٔ قاف را بضمه بدل کرد چنانچه در قُلْنَ امر حاضر نیز اعلال او مثل
اعلال واحد کرد تا حاصل شود توافق در هر سه قُلْنَ هم لفظا و هم اعلالا و نیز اگر
گفته شود چون تخالف اختیار کرد چرا باین طریق اختیار نکرد که قُلْنَ مجهول

Marfat.com

قُوِلْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود انداختند واو بالتقاء ساکنین افتاد وقُلْنَ شد
تا لازم نیاید زوال ضمه قاف اصلی که محتاج الیه است بنا بر دلالت بر محذوف و نیز
لازم نیاید احتیاج گفتن که ضمه قاف اصلی باز پس آمد جواب گوییم اما از اول پاین
طریق است که فرق است میان قِیلَ و قُلْنَ که چون در قِیل کسره بر واو ثقیل بود نقل کردند
بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل بعد از ان بنا بر قاعده مشهور که واو ساکن
ما قبل او مکسور واو را بیا بدل کردند و در قُلْنَ هرچند بعد از نقل کسره واو و زوال ضمه
قاف اصلی قاعده رسید لیکن رعایت او نکردند و یا را بالتقاء ساکنین نه انداختند
و کسره را بضمه بدل نکردند زیرا که رعایت می باید درینجا دو مفسده است یکی التباس
و دیگری عدم دلالت ضمه قاف بر محذوف و توضیح وی آنست که درین وقت
خالی نیست که کسره زایل شده یا باقی اگر مانده باز زوال ضمه قاف و یا بالتقاء ساکنین
افتاد و قِلْنَ می شود پس مشتبه می شود قِلْنَ که از واوی است بقِلْنَ که از یایی است
زیرا که چنانچه قال یقول آمده همچنین قال یقیل قیلولة نیز آمده و اگر زایل شده و عوض
او ضمه آمده درین لازم آید عدم دلالت بر محذوف زیرا که آنچه محذوف است
یا بود نه واو پس بنا بر ضرورت اعلالی که در متن مذکور شد اختیار کردم لیکن کسی بگوید
که جواب ثانی خالی از سستی نیست زیرا که چنانچه در قُلْنَ معلوم ضمه قاف دلالت
میکند بر آنچه غیر محذوف است صورة زیرا که آنچه محذوف است الف است نه واو
گو در قُلْنَ مجهول نیز چنین باشد میگوییم که مقرر شد که حرف علت سه ... واو

Marfat.com

واو و یاء و الف و الف همیشه منقلب میباشد از واو و یاء پس در قُلن معلوم پی میتوان
برد که الف منقلب از واو است بخلاف در قُلن مجهول هر گاه که یا محذوف شد چندان
پی نتوان برد اما جواب از سوال ثانی باین طریق است اگرچه باین روشنی که مذکور
کردیم بقوله و نیز اگر گفته شود لازم نمی آید بهر دو لزوم لیکن لازم می آید محال مخالفت
میان واحد و جمع او در حق اعلال بخلاف اعلالی که در متن مذکور شد من وجه تخالف
لازم می آید و من وجه توافق چنانچه بر زیرک عارف ظاهر است بنا بر این اعلالی که در
متن مذکور شد اختیار کرده شد چون فارغ شد قدس سره از ماضی مجهول اراده شروع
کرد در مضارع مجهول بقوله مستقبل یُقالُ یُقالانِ یُقالونَ الخ اصل یُقالُ یُقْوَلُ بود
واو مفتوح بود ما قبل او حرف صحیح ساکن فتحه واو را بما قبل دادند و واو را بسبب
حرکت منقول بالف قلب کردند یُقالُ شد و همچنین در دیگر الفاظ یعنی چنانچه اعلال که
در واحد مذکور شد همچنین بعینه نیز تفاوت ندارد در باقی صیغها لیکن در دو جمع مؤنث
بر اعلال واحد نیز حذف عین فعل است چنانچه گفت بقوله و در یُقَلْنَ و تُقَلْنَ
الف بیفتاد و با التقاء ساکنین که در اصل یُقْوَلْنَ و تُقْوَلْنَ است چون واو را بالف
شد بنا بر اعلال واحد التقاء ساکنین شد میان الف و لام الف را حذف کردند
یُقَلْنَ شد و اگر گفته شود که در یُقْوَلْنَ واو بالف بدل نمیشد زیرا که حرف ساکن
بعد واو مانع اعلال است جواب آنست که این سکون عارضی است لازمی نیست
بواسطه ضمایر پیدا شده و این سوال جواب در قُلْنَ معلوم نیز گذشته و ذکر

وی در اینجا نیز دخل دارد وجه اتصال امر غائب مجهول بفعل مضارع مجهول بنا بر
مناسبت است که هر دو مجهول اند بناء علیه گفت بقوله امر غائب مجهول لِيُقْتَلْ لِيُقْتَلَا
لِيُقْتَلُوا تا آخر چهارده مثال بدانکه امر غائب معلوم و مجهول در واحد خواه مذکر خواه
مؤنث در صورة خطی یکسان اند لیکن فرق میان ایشان بحرکة است در معلوم بفتحه
حرف مضارعت و بضم فاء فعل و عین مانند لِيَقْتُلْ و در مجهول بر عکس است مانند
لِيُقْتَلْ که در اصل يُقْتَلُ است چون لام امر غائب در اول او در آمد آخرش را جزم
کرد علامت جزمی سقوط حرکة شد الف که منقوص واو بود بالتقاء ساکنین
افتاد لِيُقْتَلْ شد وجه درین فرق اینست که تا حاصل شود موافقت امر غائب
معلوم را بمشتق منه که آن مضارع معلوم است که در وی فتحه مضارعت و ضم فاء
فعل است همچنین حاصل شود موافقت امر غائب مجهول را بمشتق منه که آن مضارع
است که در وی نیز بضم حرف مضارعت و بفتح عین فعل است بعد از آن شروع
کرد در نهی مجهول بقوله لَا يُقْتَلْ لَا يُقْتَلَا لَا يُقْتَلُوا تا آخر چهارده مثال و فرق میان
نهی معلوم و مجهول در واحد مذکر و مؤنث مثل فرقه است که گذشت در امر معلوم و مجهول
مثلا گوئی در نهی معلوم لَا تَقْتُلْ بضم قاف و در مجهول بفتح او مانند لَا تُقْتَلْ و اعلال
نهی مجهول مثل اعلال امر مجهول است وجه فرق نیز اینجا همان وجهی است که گذشته
کرد امر مجهول بعد از آن شروع کرده در بیان اسم فاعل بقوله اسم فاعل قَاتِلٌ
قَاتِلَانِ قَاتِلُونَ تا آخر قَاتِلَةٌ قُتَّالٌ قُوَّلٌ قُتَّلٌ قَاتِلَةٌ قَاتِلَتَانِ قَاتِلَاتٌ

Marfat.com

قوائل قویئل قویئلة قائلون جمع سالم قائل است وقائلة وقوّال وقوّل جمع تکسیر وی است
قویئل تصغیر قائل است باین طریق که قائل اسم مکبر بود چون خواستند که او را
تصغیر کنند رد کردند بسوی اصلش که اصل وی قاول بود حرف اول را ضم دادند
و ثانی را بعد از قلب او بواو فتحه دادند سیوم جای تصغیر در آوردند حرفیکه بعد یای تصغیر
بود آنرا کسره دادند قویول شد بعده واو و یا جمع شدند نخستین ایشان ساکن آن
واو را یا کردند یا در یا ادغام کردند قویّل شد همچنین قویئلة که تصغیر قائلة است و
قائلات جمع سالم قائلات است جمع سالم قائلة است وقوائل جمع تکسیر وی است
اسم باین طریق که قائلة واحد بود چون خواستند که او را جمع تکسیر کنند حرف اول و ثانی
را بعد از قلب او بواو فتحه دادند سیوم جای الف جمع تکسیر در آوردند حرفیکه بعد الف
٥٩٤٣٠١ جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند تا وحدت را حذف کردند قواول شد بدانکه اختلاف
کرده‌اند در اعلال اسم فاعل که از اجوف باشد بعضی برین رفته‌اند که اعلال وی
باین طریق است که قائل در اصل قاول بود واو واقع بعد از مدّه زائده آن واو را
بهمزه بدل کردند قائل شد و بعضی برین رفته‌اند که چنانچه در شرح زره رفته بقوله
اصل قائل قاول بود چون واو در ماضی بالف قلب کردند در اسم فاعل نیز
چنین کردند والف را حرکت کسره دادند قائل شد بطریقیکه در متن مذکور شد
از جهت آن اول گفته‌اند که موافق است اعلال او با اعلال ماضی چنین است
رفته‌اند شارح زنجانی اما اینجا طرفه تر میرسد که طریقیکه اعلال مذهب اولی

Marfat.com

اولی باشد بچند وجه وجه اول آنکه لازم می آید بر تقدیر مذهب ثانی ابدال واو
بی آنکه ماقبل او مفتوح باشد زیرا که ماقبل او الف ساکن است و کسی نگوید
که الف مانع قوی نیست زیرا که زایده است و زایده در حکم معدوم است بلکه
که این نیز محصل است زیرا که بر این تقدیر شکل مشعر بمد اول و مقاول و قاول
و طاول با آنکه واو متحرک است و ماقبل او الف مانع قوی نیست واو یا الف
بدل نشد وجه دوم آنکه هرگاه که واو یا الف بدل شد لازم می آید التقا
ساکنین که آن واو و الف است و نمیتوانیم که از برای دفع یکی را حذف
کنیم زیرا که بر تقدیر حذف مشتبه میشود اسم فاعل بفعل ماضی پس احتیاج
میشود از برای دفع که داد یکی از آن دو الف وجه سیوم آنکه اگر واو را
بدل با الف کنیم لازم مخالفت بقاعده مقرره که مذکور است در کتب متداوله
و آن اینست که هر واوی و یایی که واقع شود بعد از الف مد زایده آن واو
و یایی را بهمزه بدل کردند نه با الف بخلاف مذهب اول هیچ چیز لازم نمی آید
اگرچه این هر سه وجه نیز خالی از تامل نیستند بعد از آن شروع کرد در اسم مفعول
بقوله اسم مفعول مقیل مقولان مقولون تا آخر مقولة مقولتان تا
مقولات مقاعیل مقیویل مقیولة مقاویل جمع تکسیر مقول است چون
خواستند که او را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که اصل او مفعول
بود حرف اول و ثانیه را فتحه دادند سیوم جای الف جمع تکسیر در آوردند حرف

حرفیکه بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند بعده واو ساکن ماقبلش مکسور آن
واو را بیا بدل کردند مقاویل شد همچنین مقاویل جمع تکسیر مقوولة است و تصغیر
آن مقیویل مقیویلة است و اعلال ایشان باندک توجه ظاهر گردد بعد از آن
شروع کرد در اصل وی بقوله مقول مقوول بود ضمه بر واو ثقیل بود بقاف دادند
بعد از آن التقاء ساکنین شد میان دو واو افتاد بیش بعضی واو اصلی افتاد که آن مذهب
ابی الحسن اخفش است نزد او زائده زیرا که واو زائده علامت است و حذف علامت جائز
نیست پس وزن مقول شد یعنی وزن مفول در وقت واو حذف اصلی مفعل شد
بحذف عین کلمه و بیش بعضی واو زائده افتاد پس وزن وی مفعل شد یعنی
ثبوت عین کلمه و این مذهب سیبویه است زیرا که حذف زائده نزد او اولی است
و میرسد سیبویه را که اخفش را گوید که حذف علامت وقتی جائز نیست که هیچ علامت
دیگر نباشد و اینجا علامت دیگر هست که آن میم است همچنین رفته شارح زنجانی
و همچنین است حال مقیل که اصلش مقیول بود و مشتق است از قال یقیل قیلولة یعنی
بخواب شدن میان روز نه مشتق است از قال یقیل قیلولة بمعنی خواب کردن میان روز
زیرا که لازمی است و اسم مفعول نیاید مگر بحرف جر بدانکه اسم زمان و مکان
از قال یقول باین طریق است الظرف منه مَقال و الآلة منه مِقوَل مِقوَلة مِقوال
والجمع منهما مقاول مقاویل فعل التفضیل منه اَقوَل و المؤنث منه قُولی و الجمع
منها اَقاوِل و قُوَل اصل مقاول مقوول بود بر قیاس اعلال یقال و همچنین مقال

Marfat.com

و مِقالَة واو با الف شد تصریفه مَقالٌ مَقالانِ مَقاوِلُ مُقَیْوِلٌ و همچنین مِقالٌ و
مِقالَة واو با الف شد تصریفه مِقالٌ مِقالانِ بکسر میم و مِقْوالٌ مِقْوالانِ مَقاوِیلُ
مُقَیْوِیلٌ تصریفه اَقْوَلُ اَقْوَلانِ اَقْوَلُونَ اَقاوِلُ اُقَیْوِلُ قُولَی قُولَیانِ قُولَیاتٌ
قُوَلٌ قُوَیْلَی اعلال جمع تکسیر و تصغیر باندک توجه ظاهر گردد بعد از آن چون فارغ
قدس سره از اجوف واوی اراده کرد در اجوف یائی از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ بقوله اجوف
یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ البیع فروختن ماضی باعَ باعا باعوا تا آخر اصل باعَ بَیَعَ
بود یا متحرک ما قبلش مفتوح آن یا را با الف قلب کردند باع شد وجه قلب یا با الف
در بَیَعَ بعینه وجهی است که در قَوَلَ گذشت لا همچنین وجه شرائط تغییر گذشت
و اعلال باعَ تا باعنا بر یک نهج است لیکن در جمع مؤنث تا آخر عین الفعل افتاد
چنانچه گفت بقوله و در بِعْنَ تا آخر الف افتاد بایں طریق که بِعْنَ در اصل بَیَعْنَ بود
به وزن ضَرَبْنَ یا متحرک ما قبلش مفتوح آن یا را با الف بدل کردند التقاء ساکنین شد
در میان الف و عین الفعل الف را حذف کردند بَعْنَ شد بفتح با بعده فتحه را بکسره بدل کردند
تا دلالت کند که عین فعل افتاده یا بوده نه واو بِعْنَ شد و همچنین در بِعْتَ بِعْتُما
آن پوشیده نماند که در بِعْنَ معلوم نیز همچنان بحثی و جوابی است که در قُلْنَ معلوم
گفته شد لیکن درینجا باز مذکور نساخته ایم و بر آن مذکور اکتفا نمودیم بعده شروع
کرد در بنای مضارع وی بقوله مستقبل یَبِیعُ یَبِیعانِ یَبِیعُونَ تا آخر اصل یَبِیعُ یَبْیِعُ
بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند یَبِیعُ شد همچنین یَبِیعانِ الی آخره فی ضربی یسوی

Marfat.com

هوی در دو جمع مؤنث چنانچه گفت بقوله ویبعن وتبعن یا بالتقاء ساکنین بیفتاد باین
طریق که یبعن در اصل یبیعن بود بر وزن یضربن حرکت یا را نقل کردند بماقبل دادند
التقاء ساکنین شد درمیان یا و عین یا بالتقاء ساکنین افتاد یبعن تبعن شد
بعد ازان شروع کرد در امر حاضر وی باشارت بسوی اعلال بقوله الامر بع بیعا بیعوا
وحال در بع بران قیاس که در قل گفته شد یعنی اعلال بعینه اعلال قل است در اصل
و بنا لیکن فرق است میان حذف واو و یا یعنی در قل واو است چنانچه گذشت و در بع
یا محذوف است باین طریق که بع در اصل ابیع بود تا از اول و آخر را جزم بود حرکة
یا را نقل کردند بماقبل دادند التقاء ساکنین شد میان یا و عین یا افتاد وبع شد بعده
احتیاج بهمزه وصل نماند همزه را حذف کردند بع شد و تا رسد که گوی بع ماخوذ
از تبیع است چون تا انداخته شد لام بوقفی ساکن گشت یا بالتقاء ساکنین افتاد
بع شد بعده ازان شروع کرد در نون ثقیله و خفیفه بقوله نون ثقیله بیعن بیعان
بیعن تا آخر خفیفه بیعن بیعن بیعن یعنی وقتیکه نون ثقیله و خفیفه لاحق شود بامر
حاضر اعاده کنی عین فعل را که محذوف است در واحد مذکر مانند بیعن که در اصل
بع بود چون نون ثقیله بدو متصل شد ماقبل نون ثقیله مبنی بر فتح گشت علتیکه باعث
زوال یا بود که آن التقاء ساکنین است درینوقت ساقط شد یا باز عاید شد بیعن
شد و در جمع مذکر مانند بیعن که در اصل بیعوا بود و در واحد مؤنث مخاطبه مانند
بیعن که در اصل بیعی بود چون نون ثقیله بدو متصل شد واو و یا بالتقاء ساکنین افتاد

Marfat.com

ضمه و کسره را باقی گذاشتند بنا بر دلالت بر محذوف یَبِیعُنَّ و یَبِیعِنَّ شد همچنین است
حال در نون خفیفه بعد از آن شروع کرد در امر غایب بقوله لِیَبِعْ لِیَبِیعَا لِیَبِیعُوا
تا آخر هشت صیغه و اصل او یَبِیعُ بود چون لام امر غایب در اول در آمد آخرش را
جزم کرد علامت جزمی سقوط حرکت شد یا بالتقای ساکنین افتاد اما در تثنیه و جمع
نون ساقط شد نه عین فعل بخلاف و قتیکه با دو نون ثقیله و خفیفه لاحق شوند در
واحد عین فعل ثابت ماند و در جمع مذکر لام فعل محذوف کرد و چنانچه گوئی
لِیَبِیعَنَّ لِیَبِیعَانِّ لِیَبِیعُنَّ تا آخر خفیفه لِیَبِیعَنْ لِیَبِیعُنْ لِیَبِیعِنْ و اعلال نون ثقیله
و خفیفه بر قیاس گذشته قیاس کن همچنین حال است در امر مجهول با نون ثقیله
و خفیفه مانند لِیُبَاعَنَّ که در اصل لِیُبَعْ و اصل یُبَاعُ بود چون لام امر غایب در اول او
در آمد آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط حرکت شد الف که منقلب یا بود
بالتقای ساکنین افتاد بعد از آن چون نون ثقیله و خفیفه با و لاحق شد محذوف باز عاید
شد لِیُبَاعَنَّ شد بعد از آن شروع کرد در نهی مخاطب بقوله نهی مخاطب لَا تَبِعْ
لَا تَبِیعَا لَا تَبِیعُوا تا آخر اصل لَا تَبِعْ تَبِیعُ بود چون لای نهی در اول او در آمد آخرش را
جزم کرد علامت جزمی سقوط حرکت شد یا بالتقای ساکنین افتاد لَا تَبِعْ شد و در
تثنیه و جمع نون ساقط شد همچنین حال در نهی غایب معلوم و مجهول با نون ثقیله
و خفیفه بر قیاس گذشته لاحق شوند بعد از آن شروع کرد در ماضی مجهول بقوله ماضی مجهول
بِیعَ بِیعَا بِیعُوا اصل بِیعَ بُیِعَ بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب

سلب حرکت ماقبل بِیعَ شد و این لغت مشهور است و افصح است از دو لغت دیگر چنانچه
گذشت در قِیلَ همچنین است اعلال تا بِعْتُنَّ یعنی حذف عین فعل بخلاف در باقی
صیغها که عین فعل محذوف است چنانچه گفت بقوله و در بِعْنَ تا آخر یعنی تا
متکلم مع الغیر عین الفعل محذوف شد باین طریق که اصل بِعْنَ بَیِعْنَ بود حرکت یا
نقل کردند بما قبل دادند بعد از حرکت ماقبل یا بالتقاء ساکنین افتاد همچنین حال در بِعْتَ
که اصل بَیِعْتَ بود تا آخر لیکن بعد از اعلال صورت معلوم و مجهول و امر یکی است
لیکن فرق میان ایشان باعتبار اصل است یعنی باعتبار حرکت است چنانچه گفت
بقوله و اصل مختلف اصل بِعْنَ معلوم بَیِعْنَ و اصل مجهول بُیِعْنَ و اصل امر اِبْیِعْنَ
بعد از آن شروع کرد در مضارع مجهول بقوله مجهول مستقبل یُبَاعُ یُبَاعَانِ یُبَاعُونَ
بر قیاس یُقَالُ یُقَالَانِ یُقَالُونَ تا آخر یعنی اعلال یُبَاعُ تا آخر بر طریق یُقَالُ است
باین طریق که اصل یُبَاعُ یُبْیَعُ بود حرکت یا را نقل کردند بماقبل دادند یا متحرک بود
ماقبل او اکنون مفتوح گشت آن یا را با الف بدل کردند یُبَاعُ شد همچنین است حال
در باقی صیغها یعنی ثبوت عین فعل مگر یا در دو جمع مؤنث که در اینجا عین فعل محذوف
است مانند یُبَعْنَ و تُبَعْنَ که در اصل یُبْیَعْنَ بعد از اعلال واحد الف که منقلب یا بود
بود بالتقاء ساکنین افتاد یُبَعْنَ شد همچنین تُبَعْنَ بدانکه اسم زمان و مکان از
باع یَبِیعُ باین طریق می آید الظرف منه مَبِیعٌ و الآلة منه مِبْیَعٌ مِبْیَعَةٌ مِبْیَاعٌ و الجمع
منهما مَبَایِعُ مَبَابِیعُ افعل التفضیل منه اَبْیَعُ و المؤنث منه بُیْعَی و الجمع منهما اَبَایِعُ

وبُيِّعَ تصرف مَبِيعٌ مَبِيعانِ مَبايِعُ مُبَيَّعٌ بالتشديد همچنين مِبيع بكسر ميم و مِبيعة
مِبيعتان مبايع مُبَيِّعٌ مِبياعٌ مِبياعانِ مَبابيعُ مُبَيِّعٌ اُبَيِّعٌ اُبَيِّعانِ اُبَيِّعونَ
اُبايِعُ اُبَيِّعٌ بُوَيْعٌ بُوَيْعانِ بُوَيْعاتٌ بُيَيْعٌ بُبَيِّعٌ اعلال جمع تكسير و تصغير باكه
توجه حاصل آنكه بعد از لاجرم فارغ شد قدس سره از باب اجوف يائي از
ضرب يضرب باشد اراده شروع كرد در اجوف واوي كه از باب عَلِمَ يَعْلَمُ باشد بقوله
واز باب فَعِلَ يَفْعَلُ الخوف ترسيدن خافَ خافا خافوا و اصل خافَ خَوِفَ بود
بر قياس قال يعني اعلال خاف بر طريق اعلال قَالَ تا خافتا زيرا انكه هردو اجوف
واوي اند يعني ثبوت على فعل ليكن در جمع مؤنث تا آخر بحذف عين فعل آمده است
چنانچه گفت بقوله واصل خِفْنَ خَوِفْنَ بود كسره بر واو ثقيل بود بماقبل داده
بعد از سلب حركت ماقبل واو باالتقاء ساكنين افتاد خِفْنَ شد چون در اين مقام
موهم سوالي بود و آن اينست كه اگر گفته شود چنانچه در قُلْنَ فتحه را بضمه بدل كردند
بنا بر دلالت بر محذوف همچنين واجب بود كه در خِفْنَ نيز كسره را بضمه بدل ميكردند
بنا بر دلالت محذوف مشتبه هم نشدي بنا بر دامي بنائي و بنا بر يائي بواوي جواب
داد قدس سره بقوله درين موضع بنا باب را رعايت كردند كه اصل فعل است نه دلالت
بر محذوف بر قياس تا آخر يعني درينجا كسره را بضمه بدل نكردند از جهت رعايت
محذوف بلكه رعايت باب كردند كه اصل است زيرا انكه رعايت باب تعلق معنى
دارد و رعايت واو و يا تعلق بلفظ دارد و رعايت معنى اهم است از رعايت لفظ پس

پس از اشتباه واوی بیایی اسهل باشد از اشتباه یایی بیایی اگر گفته شود چرا
در قُلْنَ رعایت واو را کردند نه باب را و در خِفْنَ باب را نه واو را یعنی در قُلْنَ و خِفْنَ
فتح قاف و ضم خا دمیخوانند با آنکه در ضم دادن در خِفْنَ التباس با خُفْنَ بیایی دیگر
نمی آید زیرا که مضارع او یخاف می آید پس معلوم میشود که ماضی او بکسر عین آمده است
نه بضم و نه بفتح زیرا که فَعُلَ یَفْعَلُ بضم در ماضی و فتح ها در مضارع در کلام عرب
نیامده است مگر بر سبیل شذوذ مانند کُدْتَ تَکَادُ فَعُلَ یَفْعُلُ بضم عین فی الماضی و المضارع
در اجوف نیامده است بخلاف قُلْنَ که در ضم دادن التباس می آرد به باب فَعُلَ یَفْعُلُ
بضم عین فی الماضی و المضارع و این باب در کلام مطرد است و در اجوف نیز آمده است
مانند طَالَ یَطُولُ طُولاً فهو طَوِیلٌ و جَادَ یَجُودُ فهو جَوَادٌ جواب رعایت باب است در خِفْنَ
باعتبار حرکت ممکن است از جهة آنکه حرکت فا کلمه مثل حرکت عین کلمه نیست و در
قُلْنَ ممکن نیست زیرا که حرکت فا کلمه مثل حرکت عین کلمه است پس اگر در قُلْنَ
حرکت عین کلمه نقل کنیم فتحه مفتوح لازم آید پس بضرورت حرکة رعایت واو کردند
تا اهم و مهم هر دو فوت نشود و با آنکه در خِفْنَ بعد از نقل حرکت که آن کسره است
دلالت میکند بر باب زیرا که هیچ ماضی بکسر فا نیامده پس ظاهر گشت که آن کسره
عین کلمه است که نقل کردند بسوی فا بخلاف فتح فا کلمه در قُلْنَ که او را دلالتی نیست
بر باب زیرا که احتمال دارد که فتحه فا فتح خودش باشد و احتمال دارد که این فتح عین باشد
که نقل کرده شده است پس قطعاً معلوم نمیشود که این فتحه عین کلمه است بنابر این

Marfat.com

در فَلُوَ و همچنین در بیعَ حرکت عین نقل کردند از رعایت واو و یا تا آن هم و مهم
که رعایت باب و رعایت واو و یا است هر دو فوت نشود و در خفی از رعایت
باب است و در طلُوَ و هیبَ از جهت رعایت هر دو چنین زیرا که در اصل طلُوَ و هیَبَ
بود که هم رعایت باب شده و هم رعایت واو و یا چنانچه ظاهر است بعد از آن
شروع کرد در مضارع معلوم بقوله مستقبلش یَخافُ یَخافانِ یَخافُونَ تا آخر بدانکه
یَخُوفُ بضم خا در بنا مده است زیرا که عین فعل مضارع این باب مفتوح است دیگر
موجب التباس است و اصل یَخافُ یَخْوَفُ بود حرکت واو را نقل کردند بما قبل
دادند واو در اصل متحرک بود ما قبل او اکنون مفتوح گشت آن واو را با الف بدل
کردند یَخافُ شد همچنین است حال در باقی الفاظ یعنی ثبوت عین الفعل بخلاف دو جمع
مؤنث که عین فعل محذوف است مانند یَخَفْنَ که در اصل یَخْوَفْنَ بود چون واو الف شد
الف با التقاء ساکنین افتاد یَخَفْنَ شد پوشیده نماند که چون دانستی در قال که قلب
واو با الف مشروط است بچند شرط که اگر یکی از آنها منتفی شود قلب وی نیز منتفی
گردد پس بدین تقدیر اگر گوئیم که در یخاف معلوم و مجهول و آنچه مانند او باشد در اعلال
یکی از آن شرائط مفقود است و آن اینست که گفته ما قبل او در حکم سکون نباشد
چنانچه در یقول گذشت و حالانکه در این امثله حقیقة ما قبل واو ساکن است جای
آنکه در حکم سکون باشد پس لازم می آید که این واو امثله با الف بدل نشود و گفتنی نبود
که این حکم که قلب واو با الف بوجود شرائط مذکوره خاصه فعل ماضی است میگوییم

میگوئیم که این چندان سودمند نیست زیرا که انتقاض میباید یابیم که مقابل فعل است مانند
بَاتَ و نَاتَ که در اصل بَوَتَ و نَوَتَ بود مگر در جواب چنین گوئیم که خاصه بر دو نوع
است شامله و غیر شامله و اینجا مراد خاصه شامله است باعتبار اینکه هر واوی و یایی
که ماقبل آن مفتوح باشد خواه باعتبار اصل باشد مانند قَالَ و بَاعَ و یَابَ و نَابَ
خواه باعتبار نقل باشد چنانچه در یَقَالُ و یُبَاعُ و یُخَافُ لیکن درین تامل است بعده
ازان شروع کرد در بنای ماضی و مجهول و مضارع او بقوله مجهول ماضی خِیفَ منه مستقبل یُخَافُ
و فرق میان مضارع معلوم و مجهول بحرکه است لیکن در اعلال هیچ فرق نیست و اعلال
خِیفَ بعینه اعلال قِیلَ است تاخِفْنَا لیکن در جمع مونث ماخِفْنَ واو یا شد بالتقاء
ساکنین بعینه بخلاف در قُلْنَ مجهول واو یا نشود چنانچه سابقا تصریح کرده بقوله
چون در قُلْنَ واو بالتقاء ساکنین افتاد بعد ازان شروع کرد در امر حاضر وی بقوله امر
حاضر خَفْ خَافَا خَافُوا اصل خَفْ اِخْوَفْ بود حرکه واو نقل کردند بماقبل دادند
واو الف شد باعتبار حرکه منقوله و بالتقاء ساکنین فتاد بحرکه خا از همزه وصل
مستغنی شدند همزه را انداختند خَفْ شد و در باقی اخوات وی غیر از جمع مونث
واو الف شد و باند وجه ثبوت وی در بعضی و حذف وی بعضی ظاهر است و معلوم باد که
جمع مونث از امر حاضر بفتح خا می آید مانند خَفْنَ نه بکسر چنانچه اهل دهلی متوهم میشوند
برقیاس قُلْنَ و بِعْنَ و وجه فتح خا درینجا ظاهر است بعد ازان شروع کرد در نون
تاکید بقوله نون ثقیله و خفیفه برقیاس گذشته داخل شود ظاهر بعبارت چنین بعد

که چنین میگفت که بر قیاس گذشته لاحق شود زیرا که مثبت از دخول ذکر در اول است
و این نون در آخر لاحق شود یعنی چنانچه نون تاکید در امر گذشته از قُلْ و بِعْ لاحق
شود همچنین اینجا نیز لاحق شود و در حق اعاده همین فعل در واحد مانند خافَنَّ که در اصل
خَفْ بود چون نون ثقیله برو متصل شد الفیکه منقلب واو بود باز عائد شد زیرا که
علت حذف که آن التقاء ساکنین است درین وقت ساقط شد و حذف لام فعل
در جمع مذکر و واحد مؤنث مخاطبه مانند خافُنَّ و خافِنَّ که در اصل خافُوا و خافِي بود
چون نون ثقیله برو متصل شد واو و یاء بالتقاء ساکنین افتاد و همچنین است حال
در نون خفیفه امر غائب معلوم لِیَخَفْ لِیَخَافَنَّ لِیَخَافُنَّ تا آخر لفظه یا در معلوم
او در مجهول در نون ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته لاحق شود بعد ازین تصریح کرد آمدن
اجوف را بقوله و اجوف ازین سه باب اصول آمده است که آن ضَرَبَ یَضْرِبُ و نَصَرَ
یَنْصُرُ و عَلِمَ یَعْلَمُ باشد لیکن آمدن وی ازین سه باب باعتبار اغلب است زیرا که
اجوف از باب فروع نیز آمده مانند طالَ یَطُولُ و جادَ یَجُودُ که از باب شَرُفَ یَشْرُفُ
است و در ما سبق بهمین معنی اشارت نمودم بعد ازان شروع کرد در بیان اسم فاعل
و اسم مفعول ایشان بطریق لف نشر مرتب بقوله و اسم فاعل از قالَ و باعَ قائِلٌ و بائِعٌ بود
بر قیاس قائِلٌ یعنی چنانچه در قائل واو بالف شد بموافقت ماضی و الف را حرکت
کسره دادند همچنین قیاس کن در بائع که در اصل بایِعٌ بود یا واقع شد بعد الف مده
زائده آن یا را بهمزه بدل کردند بائِعٌ شد وجه اولیه اعلال ثانی بعینه گذشت در

و یا ایضا شده الف را حرکت کسره داده و تواند که گوئی در اعلال بایع

در قایل لیکن با تامل تصریفه بایع بایعان بایعون باعة بیاع بیع بایعة بایعتان
بایعات بوایع بویع بویعة بوائع جمع تکسیر بایعة است بایعة واحد بود چون
خواستند که اورا جمع تکسیر کنند حرف اول و ثانی را بعد از قلب او بوا و فتح دادند
سیوم جای الف جمع تکسیر در آوردند حرفیکه بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند
تا وحدت را حذف کردند بوایع شد بویع بتشدید یا در تصغیر بایع بایع اسم مکبر بود
چون خواستند که اورا مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که اصل او بایع بود بیا حرف
اول را ضم دادند ثانی را بعد از قلب او بواو فتحه دادند سیوم جای یای تصغیر در آوردند
بویییع شد بعده دو حرف از یکجنس بهم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم
ادغام کردند بویع شد همچنین قیاس کن در بویعة که تصغیر بایعة است بعده
شروع کرد در اسم مفعول بقوله اسم مفعوله مبیع که اصلش مبیوع بود ضمه یا را
بیا دادند بعده التقاء ساکنین شد میان واو و یا و بمذهب بعضی که آن ابی الحسن اخفش است
یا افتاد مبوع شد واو را یا کردند و با را مکسور کردند ظاهر تحریر عبارت این بود
که چنین میگفت که با را مکسور کردند و واو را یا کردند زیرا که وقتیکه با مکسور نشود واو
بیا نشود و هر جا رف قاعده که واو ساکن ماقبل او مکسور ظاهر است و یا آنکه در وقت
علت او نزدیکتر نیز می افتد اعنی قوله تا مثل نشود با حرف واوی بیعة اگر در
مبوع یا را مکسور نمیکردند واو بیا نمیشد ملتبس میشد اجوف یائی با اجوف واوی یعنی معلوم
نشود که مبوع اسم مفعول از اجوف واوی است یا اجوف یائی بنا بر آن واو بیا شد

Marfat.com

مبیع شد بر وزن مفیل اگر شد بحذف عین الفعل بخلاف بنو تمیم که نزد ایشان ثابت میدارند
عین فعل را اگر آن یا است زیرا که یا اخف است از واو و میگویند مبیوع بر وزن
مفعول و این قیاس پیش ایشان مطرد است یا اخف است و پیش بعضی که آن
سیبویه است واو زائده افتاد و ضمه را بکسره بدل کردند مبیع شد بر وزن مفعل بثبوت
عین الفعل و حاصل آنکه محذوف نزد سیبویه واو است نه یا که اصلی است و نزد
اخفش یا است نه واو که علامت است پوشیده نماند که آنچه بسوی اخفش رفته ضعیف
است زیرا که مؤدی است بسوی تغییر در یک کلمه بچند وجه یکی حذف عین کلمه
که اصلی است دیگر آنکه بعد از حذف اقامت واو زائده مقام یای اصلی سیوم آنکه
قلب واو که علامت مفعول است بیا چهارم آنکه بعد از قلب واو بیا اصلی جهت
بسوی کسره از جهت یا بخلاف بر مذهب سیبویه لازم نمی آید مگر دو چیز که جهت
اولویت است یکی حذف واو زائده که الیق است بحذف از یای اصلی و دیگری ابدال
ضمه یا بکسره از جهت مناسبت یا اگر گفته شود که قول سیبویه منافی قیاس
است زیرا که وقتی که جمع شود حرف زائده با حرف اصلی حذف حرف اصلی اولی است
چنانچه در قاض با وجود تنوین و همچنین تغیر حرف اصلی اول است وقتیکه جمع شوند دو
ساکن اول از آن حرف مده باشد مانند بع و خف پس مذهب اخفش بهتر باشد
جواب آنست که ممنوع که حذف حرف اول علی الاطلاق قیاس باشد بلکه مشروط
است با وقوع آن حرف اول از دو ساکن ملتقی دو کلمه باشد مانند عصی القوم یا دال

یا واو باشد بر معنی از معانی اگر حذف کنند حرف اول را فوت شود آن معنی مانند قُتُلٌ
و بیع در مصطلح یا آنکه از ثانی او دو لکن حرف صحیح باشد چنانچه قُتُلٌ و بیعٌ که اگر چه
اگر دو حرف علّه زائده باشند حذف حرف اصل درست نیست بلکه حذف حرف زائده
اولی است چنانچه در مَبِيعٌ پس مذهب سیبویه اولی باشد اما در شرط اخیر تأمل بود آنکه
پیش بعضی صرفیان قبل از اعلال تحویل نیز آمده بایں طریق که از مَبْيُوعٌ مَبِيُوعٌ
آورده‌اند واو را بجهت کسرهٔ ما قبل بیا بدل کردند مَبِيعٌ شد تصریفه مَبِيعٌ مَبِيعَانِ مَبِيعُونَ
مَبِيعَةٌ مَبِيعَتَانِ مَبِيعَاتٌ مَبَايِعُ مُبَيِّعٌ مُبَيِّعَةٌ بدانکه مَبَايِعُ جمع تکسیر هر دو است
جمع مذکر و جمع مؤنث و اعلال وی بایں نهج است که جمع تکسیر مَبِيعٌ است چون خواستند
که او را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که اصل او مَبْيُوعٌ بود حرف اول و
ثانی را فتحه دادند سیوم جائی الف جمع تکسیر در آوردند حرکتیکه بعد الف جمع تکسیر بود
آخر کسره دادند مَبَايِيُوعٌ شد و اگر مَبَايِيعُ جمع تکسیر بعده واو را بمناسبت حرکة
ما قبل یا کردند مَبَايِيعُ شد و اگر مَبَايِيعُ جمع تکسیر مَبِيعَةٌ باشد نیز همین اعلال است
لیکن تاء وحدت را بعد از اعلال حذف کنند تاء وحدة با جمع جمع نشود که با خود زیرا که
منافی اند و مُبَيِّعٌ و مُبَيِّعَةٌ تصغیر مَبِيعٌ و مَبِيعَةٌ است و اعلال با دنی توجه
ظاهر گردد بعد از آن شروع کرد در اسم فاعل و اسم مفعول از خاف بقوله
اسم فاعل از خاف خائف اعلال خائف بعینه اعلال قائل است بر اسم تفصیل
که گذشت اما تصریفه خائفٌ خائفانِ خائفونَ خائفةٌ خُوَّافٌ خُوَّفٌ خائفةٌ

خَائِفَتَانِ خَائِفَاتٌ خَوَائِفُ خُوَيْئِفٌ خُوَيْئِفَةٌ وحال اعلال در تکسیر و تصغیر
ودی بعینه حال است که در تکسیر و تصغیر قائل گذشت وهمچنین در تکسیر
و تصغیر اسم مفعول لیکن اعلال واحد وی باین طریق است چنانچه گفت
بقوله و اسم مفعول مَخُوفٌ مخووف بود یکی ازین دو واو افتاد چنانچه در مقول
گفته شد یعنی چنانچه اختلاف واقع بود میان سیبویه و اخفش در حذف مقول
همچنین بعینه اختلاف در حذف واو مخوف که در اصل مخووف بود بعد از نقل
ضمه واو بما قبل بپیش اخفش واو اصلی افتاد و نه زائد که علامت است پس در نزد
مقول باشد بثبوت عین الفعل چون فارغ شد قدس سره از فصل اجوف
اراده شروع کرد در فصل ناقص بقوله **فصل** این فصلی است در بیان ناقص از
ابوابی که می آید بدین تفصیل که ناقص بر دو قسم است واوی و یائی و ناقص
واوی از سه باب می آید بمقتضی لفظ نَکَّسُوْ که نون عبارت از نَصَرَ یَنْصُرُ
است و کاف عبارت از کَرُمَ یَکْرُمُ است و سین عبارت از سَمِعَ یَسْمَعُ است
و همچنین ناقص یائی از سه باب می آید بمقتضی لفظ ضَفَسٍ که عبارت از
سه باب است ضَرَبَ یَضْرِبُ مَنَعَ یَمْنَعُ و سَمِعَ یَسْمَعُ چنانچه درین فصل
با نظیر ماخذ مذکور کردند و از ینجا ظاهر شد که ناقص واوی از ضرب یضرب
و منع یمنع و ناقص یائی از نصر ینصر و شرف یشرف نیامده لیکن از سمع
یسمع هر دو آمده اند و از حسب یحسب هیچ کدامی نیامده باستقرا و تتبع

Marfat.com

وتتبع و دیگر وجه اتصال ناقص با اجوف ظاهر است اما تقدیم ناقص بر لفیف
بنا بر آنست که ناقص منزله مفرد است از مرکب زیرا نکه ناقص کلمه است که
در آخر او یکی حرف علة باشد بخلاف لفیف که در وی دو حرف علت است
پس ناقص منزله مفرد شد از مرکب و مفرد را تقدم طبعی است بر مرکب اما
تقدیم ناقص که از باب نصر ینصر باشد بر ناقص که غیر ازین باب باشد بنا بر آنست
که او را ازاد اولی ابواب ثلاثی مجرد است و لهذا در جمیع مختصرات باب
نصر ینصر را مقدم کرده چنانچه بر زیرک ظاهر است بناء علیه گفت بقوله

ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الدعاء والدعوة خواندن ماضی معلوم دَعَا
دَعَوَا دَعَوْا تا آخر اصل دَعَا دَعَوَ بود واو متحرک ماقبل مفتوح آن واو را بالف
قلب کردند دعا شد باید دانست که هر الفی در ناقص بدل از واو است چون
دعا آن را بصورت او بنویسند و هر الفی که بدل از یا باشد چون رمی آن را بصورت
یا بنویسند و در این نکته نکنند وجه قلب واو یا بالف وقتیکه متحرک باشد و ماقبلش
مفتوح چنانچه گذشت در قال اگر گفته شود که قلب حرف بحرف خواه واو باشد
خواه یا وقتی درست که ما بین بدل و مبدل منه اتحاد باشد در جنسیه یعنی در
متحرک و ساکن بودن هر یکی از ایشان پس برین تقدیر مشکل میشود در مانند
قال و خاف و باع و دعا و رمی با آنکه درین امثله واو الف شده و هیچ اتحادی
ما بین بدل و مبدل منه یافته نیست جواب آنست که بدل واو بالف بنا بر

Marfat.com

سبقت زمان واو را ساکن کرده بالف بدل کنند چنین است در دستور المبتدی
اما بخاطر فاتر میرسد که مدفوع است زیرا که این قاعده مطرد نیست بنا بر آنکه
انتقاض میباید در مانند یُخَافُ یُقَالُ و یُهَابُ و غیر آن زیرا که خالی نیست
که واو را بالف بدل میکنند قبل از نقل حرکت واو یا یا بعد نقل و بهر تقدیر مشکل اما بر تقدیر
اول اگر چه اتحاد یافته میشود بمعنی مذکور لیکن بعد از ابدال لازم می آید التقاء
ساکنین که موجب حذف است و اگر حذف کنم آن کلمه ضایع گردد اما بر تقدیر
ثانی اگر چه نیز اتحاد موجود است لیکن غیر موجود است گفتن این که واو را ساکن
کرده بالف بدل کنند زیرا که واو خود ساکن شده و نیز چه موجود است قید
الشان که تا سبقت زمان چنانچه ظاهر است اگر گفته شود بعضی مواد داریم
که مبدل و مبدل منه اتحاد یافته میشود بمعنی مذکور چنانچه در مانند یُوسِرُ
و یُؤْمِنُ و آمَنَ و ایمانا میگوئیم که ممنوع که ساکن بودن مبدل منه در امثال
بنظر اتحاد نباشد بلکه باعتبار اصل است و بر تقدیر تسلیم این اتحاد در جمیع مواد
متحد نیست بدانکه در این مقام قاعده است که ضروری الحفظ و مطرد است در جمیع
اقسام ناقص و آن این است که حذف میکنند لام فعل را از مانند فَعَلُوا که میزان
جمع مذکر است بطریق عام چه ماقبل لام فعل او مفتوح باشد چه مکسور و چه مضموم
و آن لام فعل واو یا یا باشد خواه یا از برای آنکه ماقبل لام فعل او متحرک است در جمع
مذکر غائب بنا بر آنکه واو ضمیر تقاضا میکند که ماقبل او مضموم باشد و اگر ماقبل

ماقبل لام او فتحه باشد لام فعل را بالف بدل کنند والف را بجهة التقاء ساکنین
حذف کنند واگر ماقبل لام فعل او ضمه ویا کسره باشد نیز حذف کنند بعد از نقل
حرکت او بسوی ماقبل از جهة دفع ثقل چنانچه همه امثله مذکور شوند درین فصل وهمچنین
قاعده دیگر ست که حذف میکنند لام فعل را خواه واو باشد خواه یا در مانند فَعَلَتْ
وفَعَلَتَا که مثنی از واحد مؤنث غائبه وتثنیه اوست لیکن بشرطین عموم یکی ازان حال
مفتوح بودن ماقبل لام فعل دوم هر چه غیر ازین دو قاعده مذکور باشد لام فعل ثابت
میماند چنانچه رفته صاحب زنجانیه قدس سره نیز باو موافقت نموده اشارت کرده
تفصیل بسوی امثله این دو قاعده لیکن چون مثال فَعَلُوا که مثنی از جمع مذکر است
مقدم بود بر مثال فَعَلَتْ وفَعَلَتَا ونیز در مثال فَعَلُوا قسمیکه لام او مفتوح است او را تقدم
بود بنا بر آنکه فتح اخف حرکات است بر دو قسم دیگر که آن ماقبل لام فعل وی ضمه باشد
یا کسره بنا بر آنکه اوّلا بسبب او اشارت کرد بقوله واصل دَعَوْا دَعَوُوا بود چون واو
بالف قلب کردند بالتقاء ساکنین افتاد دَعَوْا شد بر وزن فَعَوْا بحذف لام فعل او
که آن واو است وهمچنین اشارت کرد قدس سره ثانیا بسوی یکی از امثله قاعده دوم
بقوله واصل دَعَتْ دَعَوَتْ بود چون واو الف شد بالتقاء ساکنین افتاد دَعَتْ شد
بر وزن فَعَتْ بحذف لام فعل او چون درینجا تو هم سوال بود که آن اینست که چرا بالتثنیه
که لام فعل در دَعَتَا حذف نمیشد زیرا آنکه علت حذف که آن التقاء ساکنین است
درو مفقود است اشارت کرد بسوی جواب وی بقوله والف در دَعَتَا بیفتاد

زیرا که حرکت تا اصلی نبود در واحد ساکن بود و سکون این تا لازمی است بنا بر آنکه
تا ساکن خواص افعال است لیکن در دعتا متحرک بود در بنا بر الف تثنیه
است نه بنا بر اصل است پس الف بالتقاء ساکنین که آن الف ساکن و تا حکما ساکن
است بیفتاد و دعتا شد اگر گفته شود که هنوز التقاء ساکنین باقی است در تا
والف ضمیر جواب آنست که تا ساکن است حکما و متحرک است ظاهرا و حرکة عارضی است
و سکون اصلی و حال آنکه واقع است میان عین اصلیه و عارضی پس اعتبار کرده شد
اصل را با اصل که آن سکون والف لام کلمه است و عارض را با عارض که آن حرکة
والف ضمیر است از جهة تعادل و توافق چنین است در حواشی مراح اما بخاطر قاصر
میرسد که ممکن است که چنین جواب گفته شود که اگر بعد از حذف لام فعل نیز یکی
از آن دو ساکن حذف میکردم لازم می آید التباس بواحد مؤنث وقتیکه الف ضمیر را
حذف میکردم یا بواحد مذکر وقتی که تا تانیث را با آنکه حذف هیچ کدامی ممکن نیست
بنا بر آنکه هر یکی علامت اند چنانچه ظاهر است بدانکه چون تحریر یافت در ماسبق که هرچه
غیر ازین دو قاعده باشد لام فعل وی یا ثابت میماند پس بسوی وی اشارت کرد بقوله
و دعون بر اصل خود است و زنتش فعلن یعنی ثابت شد لام فعل وی یا بنا بر آنکه گذشت
الآن که هرچه غیر ازین الی آخره یا بنا بر آنکه ساکن بودن واو و ماقبلش مفتوح
حذف و بدل نیامده است و همچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خود است بنا بر آن
همه علتیکه در دعون مذکور شد بعد از آن شروع کرد در بنای اعلال مستقبل وی بقوله

Marfat.com

بقوله مستقبل معلوم یَدْعُو یَدْعُوَانِ یَدْعُونَ تا آخر اصل یَدْعُوُ بود ضمه بر واو
ثقیل بود انداختند یدعو شد وجه ثقیل وی آنست که واو اخت ضمه است بنا بآنکه
واو عبارت از دو ضمه است و با آنکه هر دو مشتق اند بنا بر ضمه دیگر بردو دشوار داشتند
انداختند یَدْعُو شد و همچنین قیاس کن در باقی صیغها چنانچه اشارت کرده بقوله
و همچنین حال تا اَدْعُو نَدْعُو لیکن در غیر تثنیها و دو جمع مؤنث که ایشان بر اصل خود اند
و با آنکه در ایشان ضمه بر واو نیست و یَدْعُونَ جمع مذکر که اصلش یَدْعُوُونَ بود
ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد واو که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین افتاد یَدْعُونَ شد
بر وزن یَفْعُونَ یعنی بحذف لام فعل وی که آن واو اول است نه واو ثانی که فاعل فعل
است و همچنین است حال بعینه در تَدْعُونَ که جمع مذکر مخاطب است بر وزن تَفْعُونَ
و یَدْعُونَ جمع مؤنث با اصل خود است بر وزن یَفْعُلْنَ یعنی با ثبات لام فعل همچنین
اصل خود است جمع مؤنث مخاطبات مانند تَدْعُونَ که بر وزن تَفْعُلْنَ است و تَدْعِینَ
در اصل تَدْعُوِینَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل واو دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو
بالتقاء ساکنین افتاد تَدْعِینَ شد بر وزن تَفْعِینَ یعنی بحذف لام الفعل که واو است بعد
از آن شروع کرده در ناصبه بقوله چون ناصبه در آید گوئی لن یَدْعُوَ لن یَدْعُوَا لن تَدْعُوَ و لن اَدْعُوَ
و لن نَدْعُوَ که در اصل یَدْعُوُ بود چون لن ناصبه در اول او در آمد ضمه واو را بفتحه بدل کردند
و حرف علت را حذف نکنند بنا بر خفت فتحه بر حرف علت که ثقل است و لن یدعوا و حرف
در پنج لفظ بیفتد و نون ضمیر بر حال خود باشد در این عبارت تغلیب است و گرنه در حقیقت

نون عوض رفعی در صفت لفظ بیفتد چنانچه ظاهر است و وجه باقی بودن نون
جمع مؤنث گذشت مرة غیر مرة بعد از این شروع کرد بجازمه بقوله حرف جازمه
در آید گو لم یلد لم یولد و لم تدع واو بجزمی بیفتد ابتدا از واحد متکلم کرد یا بنا بر آنکه طرف
اعلی گرفت زیرا که متکلم اعرف المعارف است از این جهت بعضی صیغهای اول از متکلم میگیرند بعد
از آن بمخاطب بعد از آن بغائب رعایت اسلوب یا از جهت آنکه چون در ناصبه از
غائب شروع کرده در جازمه از متکلم رعایت مذهبین که بعضی از غائب ابتدا
کنند و بعضی از متکلم یا از جهت آنکه مقصود اظهار عمل است بهر رنگ که باشد و نون بجای عوض
افتد و نون ضمیر بحال خود باشد اگر گفته شود که نون بجای عوض گفتن مستغنی است از اینکه
گویند نون ضمیر بحال خود باشد زیرا که او نون عوض نیست گوئیم که تصریح بما هو المشهور
یا رفع وهم اشتباه او بنون عوض یا اظهار ما هو الواقع اگر گفته شود چرا حرف ناصبه
حرف علة را که در آخر واحد است نه انداخت بلکه ضمه او را بفتح بدل کنند بخلاف حرف
جازمه که حرف علة بیندازند میگوئیم اما حروف ناصبه بنا بر آنکه حرف علة ثقیل است
و مقصود اظهار عمل ایشان است با حصول خفت و این اظهار عمل بطریق ابدال ضمه او را
بفتحه ظاهرتر است نه بحذف حرف علة که موجب اشتباه ناصبه با جازمه است و اما حروف
جازمه بواسطه آنکه چون آخر مضارع ناقص ساکن است باعتبار ثقل ضمه بر حرف علة
مانند یدعو و یرمی و نیز عمل ایشان سکون و سکون اگرچه از فتحه خفیف است و از برای
تحمل او حرف علة سزاوارتر لیکن لازم می آید سکون بر سکون که موجب اشتباه

Marfat.com

اشتباه سکون عملی با سکون غیر عملی پس بنا بر ضرورت حرف علة را که حرف اول
است حذف کردند بخلاف حروف جازمه در صحیح الآخر بنا بر قوت وی حرف
صحیح را نیفکندند لهذا ضمه او را ابقا کردند بعد از آن شروع کرد در امر حاضر ودی بقوله
امر حاضر ودی اُدْعُ تا آخر در اصل اُدْعُوْ بود بر وزن اُنْصُرْ واو که لام الفعل بود بوقف
افتاد اُدْعُ شد و تا رسید که گوئی اُدْعُ ماخوذ است از تَدْعُوْ تا از اول حرف علة
از آخر انداختند چون تا یعنی حرف مضارعت ساکن ماند نظر کردیم بعین کلمه یعنی
کلمه او مضموم بود همزه وصل را بضم در اول او در آوردند اُدْعُ شد بعد از آن شروع کرد در نون
ثقیله و خفیفه بقوله نون ثقیله اُدْعُوَنَّ تا آخر با عاده محذوف همچنین در خفیفه اُدْعُوَنْ
تا آخر امر غائب لِیَدْعُ بحذف لام الفعل حال نون ثقیله و خفیفه با امر غائب
و نهی غائب معلوم و مجهول بر قیاس گذشته لاحق شود بعد از آن شروع کرد
در ماضی مجهول را بقوله ماضی مجهول دُعِیَ واو در طرف بود بیای کسره ما قبل بیا بدل شد
زیرا که واو از کسره بمنزله ضمت است و ضمت از کسره دشوار دارند یعنی
که بنای فُعِلُ بکسر فا و ضم عین در عرب نیامده است چنین است در بعضی کتب
همچنین است حال در تثنیه وی مانند دُعِیَا که در اصل دُعِوَا بود واو واقع شد بطرف
پیش از کسره آن واو را بیا بدل کردند دُعِیَا شد همچنین حال در جمع چنانچه گفت بقوله
دُعُوْا اصلش دُعِوُوْا یا دُعِیُوْا بود و درین عبارت اشارت است بمقتضی کلمه یا که
از برای انفصال حقیقی است بسوی آنکه بسوی آنکه میتواند بود که اصل دُعُوْا دُعِوُوْا

Marfat.com

باشد بنظر آنکه اصل واحد مذکر دعی دُعِوٌ بود و میتوانند که اصل دعی دُعِیُوٌ باشد بنظر آنکه
واحد مذکر دعی بالفعل دُعِیٌ بود و هر دو تقدیر درست است لیکن قدس سره ثانی
توجیه را اختیار کرد بقوله ضمه بر یاء ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل
یا بالتقاء ساکنین افتاد دُعُوْا شد یعنی در این دُعُوْا بحذف لام الفعل که آن یاء است
که مقلوب از واو است لیکن اعلال صاحب ضرادی توجیه اول را بر رود زیرا که
اعلال دعی چنین کرده که اصل دُعُوْا دُعُوُوْا بود حرکت واو را نقل کردند بما قبل دادند
اجتماع ساکنین شد واو اول بیفتاد دُعُوْا شد واو اصلی را بیاء بدل نکردند زیرا که
در حکم وسط است زیرا که ضمیر مرفوع متصل در حکم جزو کلمه است پس آن
در حکم وسط است انتهی کلامه و در باقی صیغها واو بیاء بدل شده و ثابت مانند دُعِیَت
دُعِیَتَا دُعِیْنَ تا آخر مستقبل مجهول یُدْعَی تا آخر اصلش یُدْعَوُ بود واو واقع شد
در چهارم کلمه بیش از و ضمه نبود آن واو را بیاء بدل کردند یُدْعَیُ شد بعده یاء متحرک ما قبلش مفتوح
آن یاء را بالف بدل کردند یُدْعَی شد اگر گفته شود چرا واو در یُدْعَی که در اصل یُدْعَوُ
بود ابتدا را بالف بدل نکردند جواب اینجا دو دلیل است یکی مقتضی ابدال واو بالف
دوم ابدال واو بیاء و اصل در دلائل اعمال است نه اهمال پس اول واو را یاء کردند
بعده الف تا ترک عمل باحدی الدلیلین نباشد اگر گفته شود اجتماع اعلالین روا نیست
با آنکه اینجا اجتماع اعلالین است جواب اجتماع اعلالین مطلقا ممنوع نیست بلکه جائی است
که در دو حرف اصلی که میان ایشان فاصل اصلی نباشد بخلاف در یُدْعَی که دو اعلال

Marfat.com

اعلال در یک حرف اصلی است واین جائز است لیکن برین تقدیر وارد میشود
اِسْتَحْيَیْ بر قول بنی تمیم در اصل اِسْتَحْيَیَ بود یاء آخر را بالف بدل کردند بعده
یاء اول را نیز بعده از نقل حرکت بالف بدل کردند وآن الف را از جهت اجتماع
ساکنین حذف کردند واین جمع میان دو اعلال است وبا آنکه در دو حرف اصلی
هم هست جواب اجتماع اعلالین در دو شاذ است وتثنیها واو بباید شد وثابت ماند
چنانچه گفت قدس سره بقوله واو لام الفعل در یُدْعَیَانِ وتُدْعَیَانِ در چهارم
بود وما قبل او وما قبل او ضمه نبود یا شد بخلاف در دو جمع مذکر لام الفعل ثابت
نماند چنانچه گفت بقوله ودر یُدْعَوْنَ وتُدْعَوْنَ در جمع مذکر واو ضمیر باقی ماند یعنی
واو لام الفعل حذف شد وواو ضمیر باقی ماند باین طریق که اصلش یُدْعَوُوْنَ
بود در اینجا دو احتمال دارد میتواند که واو را بیا بدل کنند بنا بر قاعده که مذکور شد
در یُدْعَیَانِ بعده یا را بالف بدل کنند بنا بر قاعده که یا متحرک ما قبلش مفتوح
والف را بالتقاء ساکنین حذف کنند ومیتواند که واو را ابتداءً بالف بدل کنند
بنا بر واو متحرک ما قبلش مفتوح بعده الف را بالتقاء ساکنین حذف کنند
بقرینه قول قدس سره که در واحد مؤنث مخاطبه واو بالف شد وبیفتاد یُدْعَوْنَ
وتُدْعَوْنَ بر وزن یُفْعَوْنَ وتُفْعَوْنَ لیکن احتمال ثانی مرجوح است زیرا که در قول او
که در دو جمع مؤنث او تسامح است چنانچه خواهد آمد ودر جمع واو که لام الفعل بود باید
یعنی در دو جمع مؤنث لام الفعل بباید شد وثابت ماند باین طریق که یُدْعَیْنَ

در اصل یَدْعُوْنَ بود بر وزن یَنْصُرْنَ واو واقع شد در چهارم کلمه پیش از ضمه نبود
آن واو را بیا بدل کردند یَدْعِیْنَ شد همچنین تَدْعِیْنَ در واحد مؤنث مخاطبه
واو الف شد و بیفتاد وزن تَفْعَیْنَ و وزن جمع تَفْعَلْنَ درین عبارت تسامحات
است بسوی اشتباه واحد مؤنث مخاطبه را با جمع خود لکن در تقدیر فرق است
باعتبار حذف و عدم حذف اصل واحد تَدْعَیْنَ تَدْعُوِیْنَ بود واو بیا شد و یا با الف
شد و بالتقاء ساکنین بیفتاد وزنش تَفْعِیْنَ بحذف لام الفعل و اصل تَدْعِیْنَ
جمع تدعون بود واو بیا شد وزنش تفعلن بثبوت لام الفعل پوشیده نماند که
در قول قدس سره که آن در واحد مؤنث الی آخره است نوعی است از تسامح
زیرا نکه واو اولا بیا شد بعد از آن یا با الف شد چنانچه سوق کلام بدو شاهد است
و همچنین نوعی تسامح است درین قول که در بابه الفاظ با الف شد و بیفتاد
چنانچه بر زیرک ظاهر است و آن باب و الفاظ اینست تَدْعَیْ مؤنث غائب و مذکر فی طلب
دُعُوْعِیْ و تُدْعَیْ که در اینها واو بیا شد و ثابت ماند بعد از آن شروع کرد در اسم فاعل
بقوله اسم فاعل داعٍ داعیان داعون دعاة دُعّاء و دُعّی داعیة داعیتان
داعیات داع داعون جمع مذکر سالم داع است و دعاة و دعاء و دعی
جمع تکسیر وی است اما تصغیر داع دُعَیع بود داع اسم نکره بود چون خواستند
که مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که اصل وی داعو بود حرف اول را ضم
داد و ثانی را بعد از قلب او بواو فتحه دادند سیوم جای تصغیر در آوردند دُعَیْو

دُوَیعُوٌ شد بعده واو واقع شد در طرف پیش او کسره آن واو را بیا قلب کردند دُوَیعِیٌ
شد ضمه بر یا ثقیل بود انداختند یا بالتقاء ساکنین بیفتاد دُوَیعٍ شد همچنین قیاس
کن در دُوَیعِیَة که تصغیر دَاعِیَة است و دَاعِیَاتٌ جمع مؤنث سالم دَاعِیَة است
و دواع جمع تکسیر وی است باین طریق که دَاعِیَةٌ واحد بود چون خواستند که جمع تکسیر
کنند حرف اول و ثانی را بعد از قلب الف بواو فتحه دادند سیوم جای الف جمع تکسیر در آوردند
تا وحدت را حذف کردند دَوَاعِیٌ شد ضمه بر یا ثقیل بود انداختند یا بالتقاء ساکنین
بیفتاد دَوَاعٍ شد بعد از آن شروع کرد در اعلال واحد مذکر لقوله و اصل دَاعٍ دَاعِوٌ
بود واو در چهارم کلمه افتاد و بعد از کسره یا شد ضمه بر یا ثقیل بود بیفتاد دَاعِیٌ
بالتقاء ساکنین بیفتاد دَاعٍ شد اگر گفته شود چرا از بالتقاء ساکنین تنوین نیفتاد
دَاعٍ شد اگر گفته شود چرا از بالتقاء ساکنین تنوین نیفتاد جواب آنست که تنوین حرف
صحیح است و حذف حرف صحیح با وجود حرف علة که بحذف اولی است درست
نباشد و چون الف لام در آوری یا باز ماند و گوئی الداعی بنا بر آنکه یا بنا بر
تنوین بود و چون الف لام باعث تنوین گشت یا باز عاید شد زیرا که الف
لام دلالت میکند بر تعریف و تنوین دلالت میکند بر تنکیر و منافی ایشان متحقق
است و حذف یا نیز آمده است کما فی قوله تعالی یَوْمَ یَدْعُ الدَّاعِ که در اصل الداعی
بود لیکن مطرد نیست و در دَاعِیَانِ واو یا شود و باقی ماند بنا بر وجهی که در
دعیا و دعتا گذشت و همچنین است در دَاعِیَةٌ دَاعِیَتَانِ دَاعِیَاتٌ که

اصل داعوة داعوتان داعوات بود لیکن در جمع مذکر وی لام الفعل حذف شد
چنانچه گفت بقوله داعُوْنَ اصلش داعِوُوْنَ بود واو یا شد داعِیُوْنَ شد
ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از حذف حرکت ما قبل یا افتاد داعُوْنَ شد
بروزن فاعُوْنَ یعنی بحذف لام الفعل که آن یا که مقلوب واو است بعد ازان
شروع کرد در اسم مفعول بقوله اسم مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوَّانِ مَدْعُوُّوْنَ تا آخر مَدْعُوَّةٌ
مَدْعُوَّتَانِ مَدْعُوَّاتٌ مَدَاعِیُّ مُدَیْعِیٌّ مُدَیْعِیَّةٌ اعلال تا جمع مؤنث بر نهج اعلال گذشت
مَدَاعِیُّ جمع تکسیر مَدْعُوٌّ است مَدْعُوٌّ واحد بود چون خواستند که او را جمع تکسیر کنند
رد کردند بسوی اصلش که اصل او مَدْعُوْوٌ بود حرف اول و ثانی را فتح دادند سیوم
جای الف جمع تکسیر در آوردند حرفیکه بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند
مَدَاعِوُوْ شد واو ساکن ما قبلش مکسور آن واو را بیا قلب کردند مَدَاعِیُوْ شد
بعده اعلال مَرْمِیٌّ کردند مَدَاعِیُّ شد و همچنین مَدَاعِیُّ جمع تکسیر واحد مؤنث نیز
آمده و مُدَیْعِیٌّ تصغیر مَدْعُوٌّ است چون خواستند که او را تصغیر کنند رد کردند
بسوی اصلش که اصل او مَدْعُوْوٌ بود حرف اول را ضم دادند ثانی را فتح سیوم جای
یای تصغیر در آوردند حرفیکه بعد یای تصغیر بود آنرا کسره دادند مُدَیْعِوْوٌ شد واو یا
بعده اعلال مَرْمِیٌّ کردند مُدَیْعِیٌّ شد همچنین مُدَیْعِیَّةٌ که تصغیر مَدْعُوَّةٌ است بدانکه
اسم زمان و مکان باین طریق است الظرف منه مَدْعًی والآلة منه مِدْعًی مِدْعَاةٌ
مِدْعَاءٌ والجمع منهما مَدَاعِیُّ افعل التفضیل منه اَدْعٰی والمؤنث دُعْیٰی والجمع

Marfat.com

والجمع منهما اُدّاعِی وُدُعِی تعریفه مُدَّعِی مُدَّعَیانِ مُدّاعِی مُدَیْعِی بسکون یا و همچنین تعریفه
صیغها اسم آلة است اُدَّعِی اُدَّعِیانِ اُدْعُوّانِ اداعِی اُدَیْعِی دُعِیّ دُعَیْیانِ
دُعَیْیاتُ دُدَعِی وُدُعَیِّی واعلال ایشان با ترک توضیحه ظاهر گردد چون فارغ شد
قدس سره از ناقص واوی از نصر ینصر اراده شروع کرد در ناقص از باب ضرب یضرب
بقوله ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ ماضی معلوم رَمَی رَمَیا رَمَوا تا آخر در رمی یا با الف
شد و در رموا یا با الف شد و با التقاء ساکنین افتاد و رموا شد همچنین است حال
در رمت در رمتا زیرا انکه درین صیغها یا مفتوح است و ما قبل نیز مفتوح و این در مبنی
اجتماع مثلین است که موجب ثقل است چنین است در غالی و در بعضی لغت دیگر
اثبات الف نیز آمده مانند رماتا و باقی الفاظ بر اصل خود اند ماضی مجهول رُمِیَ رُمِیا
رُمُوا اصل رُمِیُوا بود حرکت یا را نقل کردند بما قبل دادند بعد از سلب حرکت
ما قبل یا با التقاء ساکنین افتاد و رُموا شد و باقی الفاظ بر اصل خود اند مستقبل
یَرْمِی یَرْمِیانِ یَرْمُونَ تا آخر اصل یَرْمِیُ بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند یرمی شد
و تثنیها بر اصل خود اند اعلال یَرْمُونَ و تَرْمُونَ غائب و مخاطب بر قیاس
اعلال جمع مذکر غائب ماضی مجهول است بر وجهی که درین نزدیکی بیان شده و هر دو
جمع مونث نیز بر اصل خود اند لیکن جمع مونث مخاطبه مشابه بواحد خود است
چنانچه گفت بقوله واحد مونث مخاطبه با جمع وی در صورت یکی اند لیکن
جمع بر خود است وزن او تَفْعِلْنَ و واحد در اصل ترمیین بود کسره بر یا ثقیل

Marfat.com

بود انداختند یا که لام فعل است بیفتاد ترمین شد بر وزن تفعین بعد از آن شروع
کرد در حروف ناصبه بقوله حروف ناصبه در آید چنین کوی لن یرمی بفتحه یا از جهت خفت
و نونهای عوض بیفتند یعنی سوی نون ضمیر که بر حال خود باشد مانند لن یرمیا
لن یرموا تا آخر اگر گفته شود چرا لن یرمیا لن یرموا بفتحه نون نخوانند چنانچه
لن یرمین بفتحه یا میخوانند یعنی نون را حذف نمیکردند جواب میگویم که بنا بر سلب علامت
رفع جایز نیست که علامت نصب لاحق شود و اگر نه لازم آید توارد رفع و نصب در یک
محل که محال است پس نون را حذف کردند همچنین قیاس کن در ان یرمی و کی یرمی
و اذن یرمی و چون جازمه در آید کوی لم یرم یا بجزمی افتاد همچون واو در لم یدع
همچنین قیاس لما یرم و ان یرم و لیرم و لا ترم و نونهای عوض بجزمی افتاد
امر حاضر ارم ارمیا ارموا تا آخر ارمی ارمیا ارمین اصل ارم ارمی بود یا در ارم
از جهت یا بوقفی افتاد ارم شد اصل ارموا ارمیوا بود حرکت یا را نقل کردند بما قبل
دادند بعد از سلب حرکت ما قبل بالتقاء ساکنین افتاد ارموا شد اصل ارمی
ارمیی بود یا که لام الفعل بود بوقفی افتاد ارمی شد و باقی الفاظ بر اصل خود اند
و ترا رسد که کوئی ارم ماخوذ است از ترمی تا از اول و حرف علة از آخر انداختند
بعده بنا بر تعذر ابتدا به ساکن همزه را بکسر در اول او در آوردند ارم شد همچنین
است تا آخر نون ثقیله ارمین ارمیان ارمن تا آخر در ارمین یا باز عاید شد
و در ارمن واو بالتقاء ساکنین افتاد و در واحد مونث مخاطبه یا افتاد همچنین است

Marfat.com

ثقیله لیرمُنّ لیرمِنّ لیرمیَنّ امر غایب ارمُنْ ارمِنْ ارمیَنْ خفیفه نون حال است
وخفیفه ثقیله مجهول ومعلوم نهی درامر حال است همچنین لیرمیانّ لیرمینانّ خفیفه
اعلال درحق یدعُونَ یدعیانِ یدعی برقیاس یرمُونَ یرمیانِ یرمی مستقبل مجهول
حذف فعل لام یدعُونَ در چنانچه و یرمی در همچنین شد الف فعل لام یدعی در چنانچه یعنی
مخاطبه مؤنث واحد در اینجا چنانچه و بود یرمیُونَ در که یرمُنّ در همچنین شد
واحد وصل اند مختلف تقدیر در لیکن ترمیانّ ترمینّ تُرمُنّ مانند دراینجا همچنین بود مشبه وجمع خود
وجمع تفعُن وزنش افتاد ساکنین بالتقاء یا شد بالف یا بود ترمیینّ مخاطبه مؤنث
رمیة رمی رماة رمی رامُونَ رامیانِ رامٍ فاعل اسم تفعلن وزنش است خود اصل بر
بالتقاء کلمه لام وداعٍ در چنانچه یعنی اعلال درحق داعٍ برقیاس رُوَیم ورامیات رامیتان
مانند یا باقی یا آید ولام الف که وقتی داعٍ در چنانچه ورامٍ در همچنین افتاد ساکنین
رماة رامٍ سالم جمع رامُونَ سابق در یافت تفصیل بروجهیکه الرامی مانند رامٍ در همچنین
صیغه هرسه این را بضم رمی و رماة در شد بالف یا طلبة بوزن رمیة اصل در که را بفتحه
همچنین است دُوَیع برقیاس وی واعلال است وی تصغیر رُوَیم است رام تکسیر جمع
تکسیر جمع رام در است رامیة سالم جمع رامیات در است رامیة تصغیر که رُوَیمیة
مفعول اسم در کرد شروع ازان بعد است دُوَیع برقیاس وی واعلال است او
مفعول بروزن بود مرموی اصل تاآخر مرمیُونَ مرمیانِ مرمی مفعول اسم بقوله
را میم کردند ادغام را یاء در یاء و کردند یاء را واو بود ساکن سابق شدند جمع وواو

Marfat.com

برائی مناسبت یا مکسور کردند مَرمِیٌّ شد یعنی واو و یا جمع شوند در یک کلمه یا در حکم یک کلمه
و سابق ایشان ساکن باشد خواه واو چنانچه در مَرمِیٌّ که در اصل مَرمُوْیٌ بود و مَلمِیٌّ
که در اصل مَلمُوْیٌ خواه سابق ایشان ساکن یا باشد مانند اَیَّام که در اصل اَیْوَام
بود بر وزن اَفعَالٍ واو را بیا بدل کردند از جهت خفت زیرا که اجتماع یائین اخف
است از واوین بدانکه از عبارت قدس سره چنین مفهوم میشود که هرگاه واو
و یا جمع شوند و سابق ایشان ساکن باشد آن واو را یا کنند و یا بیکدیگر ادغام کنند
و این اطلاق مستقیم نیست بلکه موقوف است بر چند شرایط شرط اول آنکه
وقتیکه واو اول واقع شود واجب است که بدل از چیزی نباشد تا وارد نشود مانند
سُوَیِر و تُسُوِیر که مجهول شَایَرَ است زیرا که در ایشان واو بدل از الف است و شرط
دوم آنکه آن واو و یا در دو کلمه مستقله نباشد تا وارد نشود مانند یَغزُو یَومًا
و یَقضِی وَطَرًا شرط سیوم آنکه در صیغه اِفعَلَّ نباشد تا وارد نشود اِیوَمَّ و شرط
چهارم آنکه آن کلمه علم چیزی نباشد و شرط پنجم آنکه وقتی که یا اول واقع شود بدل از
حروف دیگر نباشد تا وارد نشود مانند حَیوَةٍ که نام شخصی است و حَیوَانٍ که نام [illegible]
است لیکن واو بیا بدل نکنند مانند دِیوَانٍ که در اصل دِوَّان بود زیرا که
در این همه امثله اگرچه واو و یا جمع شوند واو تمام نیز نشود و شرط ششم آنکه
وقتیکه یا و واو اول واقع شود از برائی تصغیر نباشد و نیز در همین صورت واو بر
طرف نباشد تا وارد نشود مانند اُسَیوِدٍ و جُدَیوِلٍ زیرا که اگرچه واو بر طرف نیست

نیست لیکن یاء از برائی تصغیر است پس قلب واو بیاء واجب نباشد بلکه جائز باشد
اما صورتیکه یاء از برائی تصغیر باشد و واو نیز در طرف باشد قلب و ادغام واجب باشد
مانند دُلَیٌّ که تصغیر دَلْوٌ بود چنین است در بعضی شروح زنجانی فی تصریفه مَرْمیً
مَرْمَیَانِ مَرْمِیُّوْنَ مَرْمِیَّةٌ مَرْمِیَتَانِ مَرْمِیَاتٌ مَرَاىٍ مُرَیْمِیٌّ مُرَیْمِیَةٌ اعلال تکسیر و تصغیر
باندک توجه ظاهر گردد و بدانکه اسم زمان و مکان باین طریق می آید الظرف منه
مَرْمیً والآلة منه مِرْمیً مِرْمَاءٌ والجمع منهما مَرَامِی مُرَیْمِیٌّ افعل التفضیل منه اَرْمیٰ والمؤنث منه
رُمْیَی والجمع منهما اَرَامِی و رُمیً تصریفه مَرْمیً مَرْمَیَانِ مَرَامِی مُرَیْمِیٌّ همچنین تصریفه صیغها
اسم آلة است اَرْمیٰ اَرْمَیَانِ اَرْمَوْنَ اَرَامِی اُرَیْمِی رُمْیَی رُمْیَیَانِ رُمْیَیَاتٌ رُمیً رُمَیْمِیٌّ اعلال
تکسیر و تصغیر بر قیاس اعلال تکسیر و تصغیر دَعَیٰ یَدْعُو است چون فارغ شد قدس سره
از ناقص یائی از ضرب یضرب اراده شروع کرد در ناقص واوی از علم یعلم بقوله
ناقص واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الرضاء و الرضوان خشنود شدن ماضی معلوم رَضِیَ
رَضِیَا رَضُوا تا آخر اصل رَضِیَ رَضِوَ بود واو در طرف بود و ماقبل مکسور بیا شد
همچنین است حال در رَضِیَا که در اصل رَضِوَا بود چون تحریر یافت در ماسبق که هر صیغه که بروزن
فَعِلُوا باشد لام فعل وی حذف شود اشارت کرد بسوی وی بقوله و اصل رَضُوا
رَضِوُوْا بود یا رَضِیُوا بود و درین عبارت نیز اشارت است بمقتضی کلمه یا که از برای
انفصال حقیقی است بسوی آنچه بیان کردم در رَضُوا از دو احتمال و در اینجا باز تکرار
نمودن ملال دانستم ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکة ماقبل

یا بالتقاء ساکنین بیفتاد و رَضَوا شد بر وزن فَعَوا بحذف لام الفعل و در باقی الفاظ
واو یا شد و ثابت ماند مانند رَضِیتُ رَضِینا الی آخره مجهول ماضی رُضِیَ رُضِیا
رُضُوا بر قیاس رُمِیَ رُمِیا رُمُوا الخ تعریف مجهول ناقص واوی مانند رُضِیَ رُضِیا
که در اصل رُضِوَ رُضِوا بود و بعد از قلب واو به یا شد و حذف لام فعل در رُضُوا بر قیاس تقرر
مجهول ناقص یائی است مانند رُمِیَ رُمِیا رُمُوا و در اینجا نیز دو احتمال وارد میتواند
که اصل رُضُوا رُضِیُوا باشد بنا بر آنکه واحد مذکر وی رُضِوَ بود یا میتواند که اصل وی
رُضِیُوا باشد بنا بر آنکه بالفعل واحد مذکر رُضِیَ است و زیاده تفصیل این دو
احتمال گذشت در دَعَوا و در باقی الفاظ واو به یا شد و ثابت ماند مستقبل معلوم یَرْضَی
یَرْضَیان یَرْضَوْنَ تا آخر در اصل یَرْضَی یَرْضَوُ بود واو به یا شد بعده یا به الف شد
بیان تفصیل که در یُدْعَی گذشت و همچنین در یَرْضَی جواب سوال وارد است براع
طریقی که نیز در یُدْعَی مذکور شد و در تثنیها واو به یا شد و ثابت ماند بخلاف در جمع مذکر
غائب و مخاطب لام فعل افتاد باین طریق که یَرْضَوُونَ تَرْضَوُونَ بود واو واقع
در چهارم کلمه بیش از ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند یَرْضَیُونَ شد ضمه بر
یا ثقیل بود انداختند یا بالتقاء ساکنین افتاد یَرْضَوْنَ شد همچنین تَرْضَوْنَ
که جمع مذکر مخاطب است و یَرْضَیْنَ جمع مؤنث که در اصل یَرْضَوْنَ بود بر وزن
یَعْلَمْنَ واو به یا شد لیکن جمع مؤنث مخاطبه با واحد خود مشتبه است چنانچه گفت
لقوله واحد مؤنث مخاطبه با جمع وی در صورت اینجا موافقت اند در لفظ

Marfat.com

تقدیر مختلف ترضَین جمع بر وزن تَفعَلن که در اصل ترضوان بود واو بیا شد و ثابت ماند
بخلاف در واحدی لام فعل حذف شد چنانچه گفت بقوله و ترضَین واحد مونث
بر وزن تفعَلن که در اصل ترضوین بود چون واو بیا شد یا بالف شد الف بالتقاء
ساکنین افتاد ترضَین شد مستقبل مجهول یُرضی یُرضَیان یُرضَون چون
یُرضَی یا بالف شد همچنین در یُرضَی بعد از قلب واو بیاء بالف شد و در تثنیها واو بیا
بالف شد و در جمع مذکر غایب و مخاطب لام فعل افتاد و در جمع مونث غایب و مخاطب
واو بیا شد و ثابت ماند و در واحد مونث مخاطبه لام فعل افتاد و بعد از آن چون فارغ شد
قدس سره از ناقص واوی از باب علم یعلم اراده شروع کرد در ناقص یائی از همین باب
بقوله ناقص نیز ازین باب فَعِل یفعَل الخشی ترسیدن ماضی معلوم خشی خشیا
خشوا تا آخر همه بر اصل خود اند غیر از جمع مذکر غایب مانند خشوا که در اصل خشیوا
بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کردند بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا بالتقاء
ساکنین افتاد خشوا شد مستقبل معلوم یخشی یخشیان یخشون تا آخر در واحد یا
یا بالف شد و در تثنیها و در جمع مونث بر اصل خود آمد و در جمع مذکر لام فعل افتاد
باین طریق که یخشون در اصل یخشیون بود یا بالف شد و بالتقاء ساکنین افتاد
و همچنین تخشون و همچنین در واحد مونث مخاطبه لام فعل افتاد و لیکن جمع دو مونث
یا در بر اصل خود است وزن واحد تفعَین وزن جمع تفعَلن مجهول ماضی خُشی خُشیا
خشوا تا آخر اعلال جمع مذکر از ماضی مجهول بعینه اعلال جمع مذکر غایب ماضی معلوم است

Marfat.com

و باقی الفاظ بر اصل خود است و مجهول مستقبل یُخْشَی چون یُرْضَی یعنی اعلال یُخْشَی
تا آخر بعینه اعلال یُرْضَی بعد از قلب واو بیا بعد از آن فارغ شد قدس سره
از ناقص علم یعلم اراده شروع کرد در ناقص واوی از باب شَرُفَ یَشْرُفُ بقوله
ناقص واوی از باب فَعُلَ یَفْعُلُ الرخوة والرخاة سست شدن رَخُوَ رَخُوَا رَخُوا
تا آخر اصل رَخُوا رَخُوُوا بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد و واو که لام الفعل بود بالتقا
ساکنین بیفتاد رَخُوا شد بر وزن فَعُوا و باقی الفاظ بر اصل خود اند بعد از آن چون
فارغ شد قدس سره از ناقص باب شَرُفَ یَشْرُفُ اراده شروع کرد در ناقص یائی
از باب منع یمنع بقوله ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الرَّعْیُ والرعایة نگاه داشتن
و در بعضی نسخه بمعنی چرانیدن آمده رَعَی رَعَیَا رَعَوا بر قیاس رَمَی رَمَیَا رَمَوا
در حق اعلال یَرْعَی یَرْعَیَانِ یَرْعَوْنَ تا آخر اصل یَرْعَیُ بود یا بالف شد و تثنیها بر
اصل خود اند و در جمع مذکر غائب و مخاطب لام فعل افتاد باین طریق که یَرْعَوْنَ در اصل
یَرْعَیُونَ بود یا بالف شد و یا بالتقاء ساکنین افتاد و هر دو جمع مونث بر اصل خود لیکن
جمع مونث مخاطبات با واحد خود مشتبه است اصل واحد تَرْعَیْنَ تَرْعَیِیْنَ بود
یا بالف شد و بالتقاء ساکنین بیفتاد وزن تَفْعَیْنَ و وزن جمع تَفْعَلْنَ چون
فارغ شد قدس سره از بیان ماضی و مضارعها از صیغهای ماسبق اراده شروع کرد
در اسم فاعلها و اسم مفعولها و امرها ازان یکی بیان اختیار در بیان بقوله امر حاضر
اِرْضَ اِرْضَیَا اِرْضَوا تا آخر بفتحه ضاد و در همه که در اصل اِرْضَیْ بود بر وزن اِعْلَمْ یا بجزمی افتاد

Marfat.com

افتاد ارضٌ شد و در تثنیه واو بیا شد و ثابت ماند بخلاف در جمع و واحد مؤنث

مانند ارضَوُا که در اصل ارضَوُوا بود و ارضَیِ که در اصل ارضَوِی بود واو بیا شد بنابر

قاعده که واو واقع شد در چهارم کلمه پیش از و ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند

بعده یا بالف شد و بالتقاء ساکنین افتاد و ارضَوا و ارضَیِ شد و در ارضَیَنِّ

که در اصل ارضَوُنَّ بود واو بیا شد و ثابت ماند نون ثقیله ارضَیَنَّ ارضَیانِّ ارضَوُنَّ

تا آخر ارضَیَنَّ یا باز عاید شد و در ارضَوُنَّ واو بالتقاء ساکنین نیفتاد و ثابت ماند بنابر عدم

دلالت چیزی بر محذوف زیرا که ماقبل واو فتحه است چنانچه در اِخشَوُنَّ و همچنین

یا نیفتاد و در واحد مؤنث مانند ارضَیِنَّ بنابر همین جهت چنانچه در اِخشَیِنَّ همچنین

در حال نون ثقیله خفیفه ارضَیَن ارضَوُن ارضَیِن و بر همین قیاس اِخشَ اِخشَیا

اِخشَوا چون ارعَ ارعَیا ارعَوا بفتح شین و عین یعنی چنانچه امر حاضر ارضَی یرضَی ارضَ

ارضَیا می آید بر همین نهج امر حاضر از خَشِیَ یَخشَی اِخشَ اِخشَیا می آید و همچنین ارعَ

ارعَیا نون ثقیله خفیفه در اِخشَ و ارعَ بر قیاس ارضَ لاحق شود امر حاضر از ترکُ ادع

همچون اُدعُ در حق حذف واو که در اصل اُدعُو بود بر وزن اُشرُف واو بجزمی افتاد

بعد از آن شروع کرد در اسم فاعل ان اسم فاعل یقوله اسم فاعل راضٍ و راعٍ و خاکٍ و راعٍ بر

قیاس داعٍ و رامٍ یعنی راضٍ و راعٍ بر قیاس داعٍ در حق حذف واو و خاشٍ و راعٍ

بر قیاس رامٍ در حق حذف یا و وجه این تشبیه ظاهر است تعریفه راضٍ راضیانِ

راضُونَ رضَاةٌ رُضّاة رُضّی راضِیَة راضیتانِ راضیاتٌ رَواضٍ رُوَیض رُوَیضِیَة

وهمچنین تصریف را قیاس کن در حاشیۀ درائع ودرائخ وحال اعلال تکسیر وتصغیر
درین صیغها بعینه حال است که در دائع ودراهم بیاید بعد ازان شروع کرد در اعلال
اینها بقوله مَرضیٌّ ومَرعیٌّ ومَخشیٌّ ومَرجوٌّ اگر اینجا نیز قدس سره بر قیاس مَدعوٌّ ومَرجوٌّ
میگفت بر قیاس اسم فاعل بهتر می بود وجه ظاهر است لیکن شاید که بنا بر وهم
مَرضُوٌّ زیرا انکه اصل وی مَرضُوْوٌ بود لیکن واو آخر را بر خلاف قیاس یا کردند بعد
اعلال مَرمیٌّ کردند چنانچه در مَعْدِیٌّ که در اصل مَعْدُوْوٌ بود تصریفه مَرضیٌّ مَرضیّانِ مَرضیّونَ
مَرضیّةٌ مَرضیّتانِ مَرضیّاتٌ مَراضیُّ مُرَیْضیٌّ مُرَیْضیّةٌ همچنین قیاس کن تصریف باقی
الفاظ را از مَرعیٌّ ومَخشیٌّ ومَرجوٌّ مَراضیُّ جمع تکسیر مَرضیٌّ واحد بود چون خواستند
که او را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش مَرضُوْوٌ بود حرف اول را وثانی را فتحه
دادند سیوم جای الف جمع تکسیر در آوردند حرفیکه بعد الف جمع تکسیر بود آنرا
کسره دادند مَراضِوْوُ شد بعده واو آخر را بیا بدل کردند بر خلاف قیاس بعده مَرمیٌّ
کردند مَراضیٌّ شد ومَراضیٌّ چنانچه جمع تکسیر واحد آمده همچنین واحد مؤنث را نیز آمده
لیکن وقت اعلال تا وحدت را حذف کنند ومُرَیضیٌّ تصغیر واحد مذکر است ومُرَیضیّةٌ
تصغیر واحد مؤنث است واعلال ایشان باندک توجه ظاهر گردد وچون در ماسبق
اشارت یافت در عنوان فصل ناقص که ناقص وادی ویائی از پنج باب می آید
از بعضی وادی واز بعضی یائی واز بعضی هیچ کدامی نه بنا بر تفصیل که گذشت تفصیح
قدس سره ازانجا که هیچ کدامی نیامده بقوله ناقص وادی ویائی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ

Marfat.com

یَفْعِلُ نیامده یعنی از حَسِبَ یَحْسِبُ نیامده بحکم استقراء لغت و تتبع عرب بدانکه
اسم زمان و مکان ازین چهار صیغه باین طریق است الظرف منه مَرْضًى و الآلة منه
مِرْضًى مِرْضَانِ مِرْضَاءٌ والجمع منهما مَرَاضٍ مَرَاضِيُّ افعل التفضیل منه اَرْضٰى والمؤنث منه
رُضْيَى والجمع منهما اَرَاضٍ و رُضًى همچنین است حال در مَرْعًى و مَخْشًى و مَرْضًى در تصریفها
اسم زمان و مکان و اسم آلة و اسم تفضیل و همچنین اعلالهای تکسیر و تصغیر این
چهار صیغه بر قیاس تصریفها و اعلالها صیغهای گذشته قیاس کن چون فارغ شد
قدس سره از فصل ناقص اراده شروع کرد در فصل لفیف و وجه اتصال او بناقص
ظاهر است بقوله **فصل** لفیف مفروق لفیف فعیل است بمعنی مفعول و معنی
لغوی و اصطلاحی گذشت در ماسبق و این قسم چهار احتمال دارد لیکن یافته شده است
آنچه فا فعل او و لام فعل او یا باشد مگر لفظ یَدَيَ یَيْدِيْ که بمعنی نعمت آمده و نیز
یافته شده است آنچه فا فعل و لام فعل او واو باشد مگر لفظ واو و قسمی که فا فعل وی
یا و لام فعل وی واو باشد معلوم نیست که آمده باشد اما عکس وی شایع و کثیر است
اما وجه تقدیم مفروق بر مقرون آنست که یک طرف وی مثال دارد و طرف
دیگر بناقص پس او را باقسام گذشته مناسبت بیشتر باشد و وجه اتصال او
بناقص نیز همین است و این قسم از سه باب می آید و از اصول و یکی از فروع
چنانچه گفت قدس سره بقوله از سه باب آید لیکن لفظ وَضْعِي مقتضی خلاف اینست
چنانچه ظاهر است اول از فَعَلَ یَفْعِلُ یعنی ضَرَبَ یَضْرِبُ الوقایة نگاه داشتن چون

وَقَىٰ يَقِي ماضی معلوم و وُقِيَ وُقِيَا وُقُوا بر قیاس رُمِيَ در حق اعلال تر یا آنکه طرف
ثانی ذوی بعینه طرف ناقص است پس آنچه او حکم داشت در حق ابدال و اثبات
و حذف همچنین این حکم داشته باشد اصل وَقَوْا وَقَيُوا بود یا بالف شد و یا بالتقاء
ساکنین بیفتاد بر وزن فَعَوا بحذف لام فعل و مجهول چون وُقِيَ وُقِيَا وُقُوا بر
قیاس رُمِيَ در حق اعلال و غیر اعلال اصل وُقُوا وُقِيُوا بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل
کردند بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا و یا بالتقاء ساکنین افتاد وُقُوا
شد بر وزن فُعُوا شد و باقی الفاظ بر اصل خود بر اصل خود اند مستقبل يَقِي
يَقِيَانِ يَقُونَ اصلش يَوْقِي بود واو افتاد چنانچه در يَعِدُ ضمه بر یا افتاد چنانچه
در يَرْمِي پس حکم واو مثال است و حکم یای او حکم یا ناقص است در حق حذف واو
و حذف حرکه از واحد یا اما در دو جمع مذکر چنانچه فا و فعل افتاد و لام فعل تغیر
افتاد مانند يَقُونَ و تَقُونَ که در اصل يَوْقِيُونَ و تَوْقِيُونَ بود واو در اول افتاد
بنا بر قاعده مذکور شد در يَعِدُ و در ثانی بنا بر اصل او چنانچه در يَعِدُ بعده ضمه بر یا
ثقیل بود نقل کردند بما قبل دادند بعد از سلب حرکه ما قبل یا و یا بالتقاء ساکنین
افتاد و تَقُونَ شد بر وزن تَعُونَ بحذف فا و لام اما در دو جمع مؤنث مانند يَقِينَ
و تَقِينَ واو افتاد و لام الفعل ثابت مانند تَقِينَ واحد مؤنث مخاطبه با جمع خود مشتبه است
مانند تَقِينَ تَقِينَ اصل واحد تَوْقِيِينَ و اصل جمع تَوْقِينَ واو افتاد بنا بر اصل بر
اخوات بعده کسره بر یا ثقیل بود انداختند یا که لام الفعل بود و یا بالتقاء ساکنین

ساکنین بیفتاد تَقِیْنَ شد بر وزن تَعِیْنَ بحذف فا و لام و وزن جمع تَعِلْنَ بحذف فا و بعد
از آن شروع کرد در ناصبه و جازمه لقوله با ناصبه کوئی لَنْ یَقِیَ لَنْ یَقِیَا لَنْ یَقُوا بفتحه
یا و حذف نونها عوض و با جازمه کوئی لَمْ یَقِ لَمْ یَقِیَا لَمْ یَقُوا بحذف حرف علة
و نونها عوض سوی نون ضمیر که باقی است در جمیع احوال و حال نون ثقیله و خفیفه
با حروف ناصبه و جازمه بر قیاس گذشته لاحق شود اسم فاعل وَاقٍ وَاقِیَانِ
وَاقُونَ تا آخر اگر بر قیاس رام جانچه در اسم مفعول گفته بهتر می بود و اعلال
وَاقٍ تا آخر بعینه اعلال رام تا آخر است لقوله وَقَاةٌ وُقَاةٌ وُقِیٌّ وَاقِیَةٌ وَاقِیَتَانِ
وَاقِیَاتٌ اَوَاقٍ اُوَیْقٍ اُوَیْقِیَةٌ وَاقُونَ جمع سالم وَاقٍ است وُقَاةٌ وُقَاةٌ وُقِیٌّ
جمع تکسیر او است و اُوَیْقٍ تصغیر وَاقٍ است باین طریق که وَاقٍ اسم مکبر بود
چون خواستند که مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که اصل او وَاقِیٌ بود حرف
اول را ضم دادند ثانیه بعد از قلب او بواو فتحه دادند سیوم جا یاء تصغیر در آوردند
وُوَیْقِیٌ گشت بعده واو اول بهمزه بدل کردند بعده اعلال رام کردند اُوَیْقٍ شد
همچنین اُوَیْقِیَةٌ که تصغیر وَاقِیَةٌ است وَاقِیَاتٌ جمع سالم وَاقِیَةٌ است اما جمع
جمع تکسیر وی اَوَاقٍ است باین طریق که وَاقِیَةٌ واحد بود چون خواستند که اورا
جمع تکسیر کنند حرف اول و ثانیه را بعد از قلب او بواو فتحه دادند سیوم جا الف
جمع تکسیر در آوردند تا وحدة را حذف کردند وَوَاقٍ شد واو اول را بهمزه
بدل کردند اَوَاقٍ شد بعد از آن شروع کرد در اسم مفعول لقوله اسم مفعول

مُوَقٍّ مُوَقِّيَانِ مُوَقُّوْنَ چون مُرَمٍّ در حق اعلال که در اصل مُوَقِّيٌ بود بر قیاس
مُرَمِّيٌ تصریفه مُوَقِّيَةٌ مُوَقِّيَتَانِ مُوَقِّيَاتٌ مَوَاقٍ که جمع تکسیر واحد مذکر و مؤنث است
مُوَيْقٍ مُوَيْقِيَةٌ که تصغیر واحد مذکر و مؤنث است و اعلال این باندک توجه ظاهر گردد
بعد از آن شروع کرد در امر وی بقوله امر حاضر قِ قِيَا قُوا تا آخر اصل قِ اِوْقِ بود
واو افتاد بنا بر وقوع وی میان دو کسره و یا بوقفی افتاد بعده احتیاج بهمزه وصل نماند
همزه را حذف کردند قِ شد و ترا رسد که گوئی ماخوذ از تَقِيَ تا از اول و حرف علت از
آخر انداختند قِ شد همچنین است حال در باقی صیغها باید انکه لازم است امر حاضر را ها در حالت
وقف در صورتیکه او بر یک حرف باشد مانند قِهْ دِهْ وَلِهْ بنا بر انکه تا لازم نیاید ابتدا
بسکون وقتی که او را ساکن کنند از جهت وقف یا وقف بر متحرک نزد عدم اسکان
او هر دو ممنوع است زیرا انکه ناچار است از حرفیکه ابتدا کنند بآن و حرفی دیگر که وقف
کنند بر وی و این دو حرف واجب است که مغایر یکدیگر باشند و گوئی لو در حالت وصل قِ
نَفْسَكَ یا مریض از غیر طوق ها چنین است در بعضی شروح زنجانی نون ثقیله قِيَنَّ
قِيَانِّ قُنَّ تا آخر در واحد مذکر لام فعل باز آمده و در جمع مذکر و واحد مؤنث لام فعل
افتاده در جمع مؤنث الف مفاصله در آوردند و اعلال این ظاهر است همچنین حال
در نون خفیفه قِيَنْ قُنْ قِنْ همچنین است حال در نهی حاضر و غائب با نون ثقیله و خفیفه
مانند لا تَقِ لا تَقِيَا لا تَقِيَنَّ لا تَقِيَانِّ همچنین است حال با امر غائب معلوم و مجهول با نون ثقیله
و خفیفه مانند لِيَقِ تا آخر لِيُوقَ تا آخر لِيَقِيَنَّ لِيُوقَيَنَّ لِيَقِيَنْ لِيُوقَيَنْ اسم زمان و مکان

ومکان باین طریق است الظرف منه مُوقًى والآلة منه مِيقًى ومِيقَاةٌ ومِيقَاىٌ والجمع منهما
مَوَاقٍ مَوَاقِيّ افعل التفضيل منه اَوْقَى والمؤنث وُقْى والجمع منهما اَوَاقٍ ووُقًى
تصریف اسم زمان ومکان واسم تفضیل وهمچنین اعلالهای جمع تکسیر وتصغیر ایشان باندک توجه
ظاهر گردد بعون الله تعالی وحسن التوفیق بعد از آن شروع کرد در باب دوم از لفیف
مقرون که آن علم یعلم است بقوله دوم فَعِلَ یَفْعَلُ الوجی سوده شدن سم ستور وَجِيَ
یَوْجَی ماضی معلوم وَجِيَ وَجِيَا وَجُوا تا آخر بر قیاس رَضِيَ در حق اثبات لام فعل
وحذف وی باشارت که هر دو از یک باب اند اصل وَجُوا وَجِيُوا بود بر وزن عَلِمُوا ضمه
بر یا ثقیل بود نقل کردند بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا با التقاء ساکنین
افتاد وَجُوا شد بر وزن فَعُوا بحذف لام الفعل بنا بر قاعده که مذکور شد که هر چه بر وزن
فَعِلُوا باشد و باقی الفاظ بر اصل خود اند بنا بر قاعده که نیز مذکور شد در عنوان فصل ناقص
مستقبل معلوم یَوْجَی یَوْجَیَانِ یَوْجَوْنَ تا آخر بر یَرْضَی یَرْضَیَانِ یَرْضَوْنَ در حق اثبات لام
الفعل در بعضی وحذف وی در بعضی اصل یَوْجَیُ یَوْجَیُ بود یا بالف شد واو که فا
الفعل بود ثابت ماند در جمیع صیغهائی بنا بر وجهی که در یَوْجَلُ گذشت و تثنیها بر اصل خود اند
و در جمع مذکر غایب و مخاطب لام فعل افتاد و مانند یَوْجَوْنَ که در اصل یَوْجَیُوْنَ بود چنانکه
ظاهر است جمع مؤنث یَوْجَیْنَ بر اصل خود است و واحد مؤنث مخاطبه با جمع خود در صورت
مشابه است و در تقدیر مختلف وزن جمع تَوْجَیْنَ تَفْعَلْنَ و وزن واحد تَوْجَیْنَ تَفْعَیْنَ که
در اصل تَوْجَیِیْنَ بود کسره بر یا ثقیل بود انداختند یا که لام الفعل بود با التقاء ساکنین بیفتاد

Marfat.com

ماضی مجهول وُجِیَ وُجِیا وُجُوا چون رُضِیَ در اصل وُجِیُوا بود بر قیاس رُضِیُوا بعد از نقل
حرکت سلب حرکت ما قبل یا، یا بالتقاء ساکنین افتاد وُجُوا شد مستقبل مجهول یُوجَی یُوجَیان
یُوجَوْنَ چون یُرضَی بدین تفصیل که گذشت در یُرضَی امر حاضر ایجَ ایجَیا ایجَوا بفتح جیم بر
قیاس اِرضَ اصل ایجَ اِوجَی بود واو بیا شد بمناسبت حرکت ما قبل و یا که لام الفعل بود
بوقفی افتاد ایجَ شد و در ایجَوا که در اصل اِیجَیُوا بود یا بالف شد و بالتقاء ساکنین
افتاد نون ثقیله ایجَیَنَّ ایجَیانِّ ایجَوُنَّ بر قیاس ارضَیَنَّ خفیفه ایجَیَنْ ایجَوُنْ ایجَیِنْ
با عاده لام الفعل و بضم واو در جمع مذکر و بکسر یاء در واحد مؤنث و حذف واو و یاء در
تثنیه بنا بر وجهی که در اخشَوُنَّ و اخشَیِنَّ گذشت حال در امر غایب معلوم و مجهول
با نون ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته لاحق شود مانند لِیُوجَ لِیُوجَیَنَّ بفتح جیم و یاء
لِیَیْجَ و لِیُوجَیَنَّ همچنین است حال در نهی غایب و حاضر معلوم و مجهول بعد از ان
شروع کرد در اسم فاعل و اسم مفعول بقوله و اسم فاعل واجٍ واجِیان واجُون
چون رامٍ و اسم مفعول مَوجِیٌّ چون مرضِیٌّ مخفی نماند اگر کار بر عکس میکرد بهتر می‌بود یعنی
در اسم فاعل چون رامٍ و مینگفت زیرا که اعلال در مرضِیٌّ بر خلاف قیاس شد
چنانچه تحقیق وی مذکور شده و اعلال مَوجِیٌّ نه چنین است پس تشبیه موجی بمرضی
بهتر باشد نه بمرضی تأمل کن بعد از ان شروع کرد در باب سیوم از لفیف که آن خَشِیَ یَخشَی
است بقوله سیم فَعِلَ یَفعَلُ الوَلْیُ نزدیک شدن ماضی معلوم وَلِیَ وَلِیا وَلُوا چون
رَضِیَ در حق اثبات لام فعل و حذف اصل وَلُوا وَلِیُوا بود ضمه بر یاء ثقیل بود ما قبل

بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا یا بالتقاء ساکنین افتاد و لو اشد و بابقاء الفاظ
بر اصل خود اند مستقبل معلوم یلی چون یقی در حق حذف فا ر فعل و حذف حرکت لام فعل
از واحد یعنی در یلی که در اصل یوْلِیُ بود واو از اول و حرکت از آخر افتاد و حیا نحو یقی
در اصل یوْقِیُ بود و اعلال با بقاء الفاظ با دنی تامل ظاهر گردد ماضی مجهول وُلِیَ و مستقبل
مجهول یوْلَی اینجا نگفت وُلِیَ چون رضی و یوْلَی چون یوقی بنا بر ظهور که گذشت و بابقای
الفاظ را از اسم فاعل و اسم مفعول و امر و نهی متعرض نشد بنابر ظهور که گذشت بدانکه
اسم زمان و مکان ازین باب طریق می آید الطرف منه مَوْلی والآلة منه مِیْلی و مِیلیة
مِیلایی والجمع منهما موالی موالی افعل التفضیل منه اولی والمؤنث منه وُلیی والجمع
منهما اوالی و وُلَی تعریف اسم زمان و اسم مکان و اسم تفضیل و همچنین اعلالها
تکسیر و تصغیر بر زیرک باندک توجه ظاهر گردد و ترک بیان بنا بر اختصار نمودم
چون فارغ شد قدس سره از فصل لفیف مفروق اراده شروع کرد در فصل لفیف مقرون
بقوله **فصل** لفیف مقرون این فصلی است در بیان لفیف مقرون و معنی لغوی
و اصطلاحی گذشت در ما سبق و این قسم نیز چهار احتمال عقلی دارد اول آنکه بجای
عین و لام واو باشد مانند قوی که در اصل قَوُوَ بود دوم آنکه بجای عین و لام یا یا باشد
مانند حیی سیوم آنکه بجای عین واو و بجای لام یا باشد مانند طوی و چهارم
آنکه عکس این و چون این قسم نیامده بود مثال وی نه نموده شد و لفیف مقرون
از دو باب است اصل می آید بمقتضی سقتوتی که عبارت از دو باب است که آن سمع و ضرب

باشد چنانچه گفت بقوله از دو باب می آید اول فعل یفعل الطی در نوردیدن ماضی طوی
طویا طووا چون رمی در اعلال و بیان اشارت که هر دو از یک باب اند یعنی اعلال طوی
تا آخر بعینه اعلال رمی تا آخر اگر گفته شود چرا واو با الف بدل نشد با آنکه قاعده موجود است
جواب آنست که اگر واو نیز با الف بدل میشد لازم می آید اجتماع اعلالین در کلمه واحد
واین غیر جائز است و اگر عین کلمه بدل میشد نه لام کلمه اگرچه لازم نمی آید اجتماع
اعلالین لیکن از بنای تغییر و تبدیل لام کلمه مستحق تر است لهذا اعراب در آخر کلمه
تغییر می یابد نه در وسط پس تعلیل نیز در آخر کلمه کردند جواب دیگر آنکه تا در مضارع
او ضم لازم نیاید و یا آنکه اگر عین کلمه الف میشد و لام کلمه سلامت میماند در آخر حرف
علة بودی و ما قبل وی الف و اینچنین کلمه در کلام عرب کم یاب است چنین است در
بعض شروح مستقبل معلوم یطوی بر قیاس یرمی در حق اعلال در واحد ما متصرف
یاء رفتاده و در تثنیها با درجمع مؤنث بر اصل خود اند و در جمع مذکر لام فعل افتاده
و واحد مؤنث مخاطبه با جمع خود مشابه است و اعلال ایشان باندک توجه
ظاهر گردد امر حاضر اِطوِ مجهول لازم در حق وزن و اعلال که در اصل اِطوِی بود بر وزن
اِضرِب یا بوقفی افتاد و حال نون ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته لاحق شود
و همچنین حال در نهی اسم فاعل طاوٍ و چون رام در حق وزن و اعلال که در اصل
طاوِیٌ بود ضمه بر یاء ثقیل بود انداختند یاء بالتقاء ساکنین افتاد طاوٍ شد
تصریف طاوٍ طاویان طاوون طاوِیَة طُواة طُوّاً طُوّیٌ طاوِیَة طاوِیَتان طاوِیات

طاویات طوایا طوی طویة طوایا جمع تکسیر طاویة است طاویة اسم واحد بود چون خواستند
که او را جمع تکسیر کنند حرف اول و ثانی را بعد از قلب الف بواو فتحه دادند سیوم جای الف جمع
در آوردند یاء وحدت را حذف کردند طواوی شد واو واقع شد بعد از الف مد زائده
آن واو را بهمزه بدل کردند طوائی بعده همزه مکسوره بیاء مفتوحه بدل کردند بعده یاء دوم
بالف بدل کردند طوایا شد اما طویة بتشدید یاء تصغیر طاویة است طاویة اسم مکبر بود چون
خواستند که مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که اصل او طاوی بود حرف اول را ضمه دادند
و ثانی را بعد از قلب او بواو فتحه دادند سیوم جای یاء تصغیر در آوردند طویوی شد
ضمه بر یاء ثقیل بود بیفتاد یاء بالتقاء ساکنین نیز افتاد طویو شد بعده اعلال
مرمی کردند طوی شد همچنین است اعلال در طویة که تصغیر طاویة است بعد از آن
شروع کرد در اسم مفعول بقوله اسم مفعول مطوی چون مرمی در حق وزن و اعلال ثابت
که در اصل مطووی بود بعده اعلال مرمی کردند تصریف او بعینه تصریف مرمی است
همچنین اعلال تکسیر و تصغیر و مجهول ماضی طوی تا آخر مستقبل مجهول یطوی تا آخر
چون رمی و یرمی نگفت بنا بر ظهور که گذاشت اعلال در بعضی و ترک او در بعضی بانه
توضیح ظاهر کرد در اسم زمان و اسم مکان بابن طریق است الظرف منه مطوی و
الآلة منه مطوی مطواة مطواء و الجمع منهما مطاوی مطاوی مطوی افعل التفضیل منه
اطوی و المؤنث منه طویی و الجمع منهما اطاوی و طوی تصریفه مطوی مطویان مطاوی
مطیی همچنین مطواة مطواء مطوایان مطاوی مطیی اطوی اطویان اطوون

طوبی طوبیان طوبیات اطاوی اطیبی طوی طویبی اعلالها تکسیر با تذکره توضیح اعلام
کرده شد و اما اعلالهای تصغیر باین نهج است که مطیبی تصغیر مطوی است مطوی اسم مکان
بود چون خواستند که مصغر کنند حرف اول را ضم دادند و ثانی را فتح سیوم جای یای
تصغیر در آوردند حرفیکه بعد یای تصغیر بود آنرا کسره دادند مطیوی شد بعده اعلال
مرمی کردند مطیبی نباشد و باقی را باین قیاس کن چون فارغ شد قدس سره
از باب اجوف از لفیف مقرون اراده شروع کرد در باب دویم بقوله طوی یطوی یعنی
علم یعلم یا اشارت کردن که چنانچه طوی یطوی از باب ضرب یضرب آمده همچنین از باب
علم یعلم نیز آمده و لهذا طوی یطوی گاهی تشبیه بر رمی یرمی داده چنانچه گذشت
و گاهی تشبیه برضی یرضی داده بقوله طوی بر قیاس رضی مستقبل معلوم
یطوی چون یرضی بران تفصیلی که در رضی یرضی گذشت در حق اعلال بودن این
از یک باب مجهول ماضی طوی و مستقبل مجهول یطوی امر حاضر اطو اطویا اطووا چون
ارض بفتحه واو چه در اصل او اطوی بود بروزن اعلم یا بوقفی افتاد اطو شد
بروزن اقنع بحذف لام الفعل حال نون ثقیله و خفیفه در امر حاضر غائب معلوم
و مجهول همچنین نهی بر قیاس گذشته اسم فاعل طاو و اسم مفعول مطوی
اعلال بر قیاس اعلال راض و مرضی است لیکن مرضی برخلاف قیاس است چنانچه
تحقیق گذشت و اعلال مطوی بر قیاس است چنانچه ظاهر است تعریف اسم فاعل
و اسم مفعول همچنین اعلال تکسیر و تصغیر بر قیاس تعریف و اعلال راض

Marfat.com

و مرضیّ است چون فارغ شد قدس سره از فصل لفیف اراده شروع کرد در فصل یکی
از هفت اقسام دیگر بقوله **فصل** مهموز الفاء اگر گفته شود که چرا قدس سره مهموز
و مضاعف را موخر آورده از باقی هفت اقسام و با آنکه در اول کتاب در تقسیم هفت
اقسام مقدم بود در تفریع می بایستی که بعد از ذکر فصل صحیح فصل مهموز می آورد و بعد
از آن مضاعف را بعد از آن باقی هفت اقسام جواب میگوییم تقدیم مهموز و مضاعف
در بالا بواسطه آنست که تعریف ایشان بصحیح مناسبت دارد زیرا آنکه صحیح است گفتن
که در ایشان حرف علة نیست لیکن بواسطه تکرار حرف صحیح مضاعف مشابه معتل
و مهموز را بعضی در صحیح داخل کردند اما تاخیر ایشان باید که بیان بر این باشد که در تغییر
مهموز و مضاعف اهتمام بیشتر است از روی اعلال و حذف و قلب که در مهموز و مضاعف
چندان نیست و دیگر آنکه مهموز بکه بتخلیط هفت اقسام است مانند مهموز الفاء و ناقص
یا مهموز العین و مثال بعینه اعلال او اعلال ناقص یا مثال است و لهذا قدس سره
بیشتر گفته پس حکم مهموز بر قیاس آن باب بود که تاخیر ذکر مهموز مناسبت
مینماید بدانکه مهموز الفاء از پنج باب می آید که آن ضَرَبَ و نَصَرَ و کَرُمَ و سَمِعَ
و مَنَعَ است و از حَسِبَ نیامده است مانند اَدَبَ یَأدِبُ و اَخَذَ یَأخُذُ و اَسُلَ
یَأسُلُ و اَرِجَ یَأرَجُ و اَهَبَ یَأهَبُ و مهموز العین از چهار باب می آید بمقتضی
[illegible] مانند ضَرَبَ زَأَرَ یَزئِرُ و مَنَعَ سَأَلَ یَسأَلُ و عَلِمَ یَئِسَ یَیئَسُ
و شَرُفَ لَؤُمَ یَلؤُمُ و مهموز اللام نیز از چهار باب می آید مانند ضَرَبَ هَنَأَ

بَهِئَ یَبهَأُ و مَنَعَ سَبَأ یَسبَأُ و عَلِمَ صَدِئَ یَصدَأُ و شَرُفَ جَرُؤَ یَجرُؤُ و چنین است در مراح
اما بر تو مخفی نماند که مینماید که مهموز الفا از چهار باب آمد چنانچه مقتضی حکمش
است که هر حرف وی اشارت بسوی بابی است و همچنین مهموز اللام از سه باب آمد
چنانچه مقتضی همسکا است و حالانکه مهموز العین از پنج باب آمده و مهموز اللام از
چهار باب چنانچه امثله را از مراح نقل کردم و وجه وی ظاهر نیست و نیز واضح باشد
که مهموز الفا از حسب یحسب و مهموز العین واللام از نصر ینصر و حسب یحسب نیامده
لیکن بعضی اقسام مهموز ببعضی هفت اقسام در بعضی ابواب که نیامده اند آمده اند
مانند نائی یَنُوءُ که در اصل نَوءٌ یَنُوءُ که از باب نصر ینصر است بعد از آن شروع
کرد در قسم مهموز صحیح که از باب اول است که آن نصر ینصر است بقوله صحیح از باب
فَعَلَ یَفعُلُ ماضی اَمَرَ اَمَرَا اَمَرُوا تا آخر مستقبل معلوم یَأمُرُ یَأمُرانِ یَأمُرُونَ تا
آخر چنانچه در صحیح دانسته شد یعنی حکم مهموز در تصاریف فعل خود حکم صحیح است
در حق عدم اعلال زیرا که همزه حرف صحیح است بدلیل قبول کردن او حرکات
ثلثه بخلاف حرف علة از جهة بعضی صرفیان مهموز را در صحیح داخل کردند باین
طریق که صحیح بر دو نوع است صحیح سالم و صحیح غیر سالم صحیح سالم آنست که در وی
حرف علة و تضعیف و همزه نباشد و صحیح غیر سالم آنست که در وی همزه باشد
و مقصود آنست که حکم مهموز که خالی از تضعیف و حرف علة باشد حکم صحیح است
نه آنکه حکم مهموز مطلقا خواه مشتمل بر تضعیف و حرف علة باشد خواه نباشد

نباشد حکم صحیح دارد زیرا که و فعلیکه مشتمل بر تضعیف باشد مهموز مضاعف گویند
و نیز و فعلیکه مشتمل بر حرف علة باشد آنرا مهموز و مثال یا مهموز اجوف یا مهموز
ناقص یا مهموز لفیف گویند چنین است در بعضی شروح زنجانی و همچنین است
در تصریف صحیح مجهول ماضی أُمِرَ مجهول مستقبل یُؤْمَرُ بر قیاس نُصِرَ یُنْصَرُ
زیرا که چون دانستی که تصریف مهموز بحرف علة با تصریف صحیح برابر است
بی فرق لیکن فرق میان این آنست که در صحیح جائز نیست که تخفیف و تبدیل
کرده شود مگر نادر او در مهموز جائز است بشرط آنکه همزه در غیر اول واقع شود
که اگر در اول واقع شود تخفیف وی درست نیست زیرا که ابتدا بحرف شدید
مطلوب است و تخفیف وی متصور است یا بحذف یا بقلب لیکن قدس سره
مثال حذف ننموده و آن مثل خُذْ و مُرْ است اما مثال قلب چنانچه گفت بقوله
امر حاضر اُؤْمُرْ تا آخر اصل اُؤْمُرْ بود دو همزه جمع شدند متحرک اول مضموم ثانی
ساکن همزه ثانی را بواو قلب کردند اُومُرْ شد اولی تحریر عبارت چنین بود
که میگفت اول مضموم ثانی را بواو قلب کردند چنانچه عبارتها ابتدا چنین اند
اصل در آنکه اول مکسور باشد دوم را یا کنند چنانچه امر حاضر از اَدَبَ یَأْدِبُ گوی ایدِب
و اگر اول مفتوح باشد ثانی الف شود چنانچه گوئی آمَنَ که اصل او اَأْمَنَ
بود ظاهر آنست که آمَنَ فعل ماضی است از باب افعال و میتواند که امر حاضر باشد
از همین باب بسبب بر نهج القلب است مثال از بهر سه قاعده از امر مذکور باشند

و بهر تقدیر همزه ثانی بالف بدل شده بعد از ان شروع کرد در مهموز العین
بقوله مهموز العین الزأر و الزئیر بانگ شیر زأر یزئر چون ضرب یضرب
و مهموز اللام صحیح البناء بگواریدن طعام هنأ یهنأ چون منع یمنع و هنئ یهنئ
چون ضرب یضرب بدانکه صحیح نیست که واقع شود همزه بجای حرف علة از جهت
است که نیامده در مثال مگر مهموز العین با لام مانند وذأ یذئ و جاء یجیئ که در اصل
یوجئ بود بر قیاس یعد و نیز ازین جهت است که نیامده در اجوف مگر مهموز الفاء
با لام مانند آن یئن و جاء یجیئ و نیز ازین جهت است که نیامده در ناقص مگر مهموز
الفاء و یا عین مانند أتی یأتی و رأی یرأی و نیز ازین جهت که نیامده در لفیف
مفروق مگر مهموز العین مانند وأی یئی و در لفیف مقرون مگر مهموز الفاء مانند
أوی یأوی چنین است در مراح و همین تفسیر نیز قدس سره تصریح کرده درین
فصل لیکن اولی چنین بود که قدس سره مثال مهموز که درو حرف علة مقابله فا
باشد مقدم میکرد بر مهموز که درو حرف علة مقابله عین یا لام است تا هر یکی
از امثله بترتیب واقع میشدند اما میتواند بود که چون مثال مهموز اللام بنزدیک
گذشت و خواست قدس سره که بیان کند مهموز که درو حرف باشد و قریب او
نبود مگر اجوف یا ناقص بیان است هر رنگ که باشد بناء علیه گفت بقوله مهموز اللام
و اجوف الجیئة و المجیئ آمدن جاء یجیئ و اعلال در بعینه اعلال باع یبیع است
اسم فاعل جاء در اعلال جاء اختلاف واقع است میان خلیل و سیبویه و تقریر سیبویه

Marfat.com

سیبویه آنست که اصل جاءٍ جایئٌ بود بتقدیم یا بر همزه یا واقع شد بعد
الف مده زایده آن یا را بهمزه بدل کردند جائئٌ شد بعده همزه ثانیه را بیا قلب
کردند بجهت کسره ما قبل و دفع ثقل جائیٌ شد بعده اعلال رامٍ کردند و میزان
در ینوقت فاعٍ شد بحذف لام فعل و تقریر خلیل آنست که جاءٍ که در اصل
جائیٌ بود قلب کردند عین کلمه را بجای لام بردند و لام را بجانب عین جاءٍ
شد بعده اعلال رامٍ کردند و میزان در ینوقت فالٍ شد بحذف عین کلمه
اما مذهب خلیل را ترجیح دادند بر مذهب سیبویه ازینجهت قلت تغییر بخلاف
بطور سیبویه که دو تغییر لازم می آید یکی قلب عین الفعل بهمزه و دیگری قلب
لام الفعل بیا و از کلام این صاحب عکس مفهوم میشود و بنا بر عدم اقامت
دلیل که مطابق قیاس باشد بر قول خلیل جمع است در بعضی کتب تصریفیه
جاءٍ جائیان جائیون جاءَة جائیات جُیّاءٌ جیّئٌ جائیة جائیتان جائیات جوائی
جُوَیئیٌ جُوَیئیة جوایا جمع تکسیر جائیة جائیة اسم واحد بعد جواء جوایا
که جمع تکسیر کنند حرف اول یا ثانی را بعد از قلب او بواو فتحه دادند سیوم جای
الف جمع تکسیر در آوردند تا وحدت یا حذف کردند جوائی شد بتقدیم یا بر همزه
بر قیاس خطا که در اصل خطایئ بود بعده یا واقع شد بعد الف مده زایده
آن یا را بهمزه بدل کردند جوائئ شد دو همزه در یک کلمه بهم آمدند یکی از ایشان
مکسور بود ثانیه بیا قلب کردند جوائی شد بعده همزه را بیاء مفتوحه بدل کردند جوائی

Marfat.com

شد یا متحرک ما قبلش مفتوح بالف شد جاآیا شد واین قول سیبویه است
اما بطور خلیل که قلب عین فعل است جاآئی می باشد بتقدیم همزه بر یا همزه را
بیا مفتوحه بدل کردند و یاء دوم را بالف بدل کردند جاآیا شد اما اعلال تصغیر
واحد مذکر و مؤنث باین نهج است جُوَیْئِیٌ تصغیر جاءٍ است جاءِ مکبر بود جُوَیْ
خواستند که او را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که اصل او جایِئٌ بود حرف
اول را ضم دادند و ثانی را بعد از قلب او بیاء فتحه دادند سیوم جاء یاء تصغیر در آوردند
جُوَیْئِیٌ شد همچنین است حال جُوَیْئِیَةٌ بعد از آن شروع کرد در اسم مفعول
بقوله اسم مفعول مَجِیْءٌ بر قیاس اعلال مبیع که در اصل مَجْیُوْءٌ بود ضمه یا
ثقیل بود ما قبل دادند التقاء ساکنین شد میان واو و یا بحسب ابی الحسن اخفش
یا که عین الفعل بود بیفتاد مَجُوْءٌ شد ضمه جیم را بکسره بدل کردند واو را بسبب کسره
یا کردند مَجِیْءٌ شد بر وزن مَفِیْلٌ بثبوت عین الفعل و بیان وجه ترجیح یکی از دو مذهب
بر دیگری گذشت بحذف عین الفعل بنزد یک سیبویه واو زائده افتاد ضمه جیم را بکسره
بدل کردند مَجِیْءٌ شد بر وزن مَفِعْلٌ در مقول و مبیع تعریفه مَجِیْءٌ مَجِیْئَانِ مَجِیْئُوْنَ
مَجِیْئَةٌ مَجِیْئَتَانِ مَجِیْئَاتٌ مَجَاْیِئُ مُجَیْئِیٌ مُجَیْئِیَةٌ اعلال جمع تکسیر و تصغیر باز که
توجه ظاهر گردد امر حاضر جِیْءْ نهی لَا تَجِیْءْ بر قیاس اعلال بع ولا تبع اصل جِیْءْ
اِجْیِئْ بود بر وزن اِضْرِبْ حرکت یا را نقل کردند بما قبل دادند یا بالتقاء ساکنین
افتاد همزه اول نیز افتاد جِیْءْ شد همچنین است حال در نهی بخلاف وقتیکه نون ثقیله

یا اول را در یا
دوم ادغام کردند
جُوَیِّیٌ شد م

ثقیله و خفیفه لاحق شود یا باز عاید شود چنانکه آمد چنانکه تصریف ظرف را با علامها

تکسیر و تصغیر بر قیاس گذشته قیاس کن اگر زیرکی مهموز الفاء و ناقص الاتیان

آمدن اَتَا یَأْتِی چون رَمَی یَرْمِی در حق اعلال و آمدن هردو از یک باب که آن ضَرَبَ

یَضْرِبُ است و در امر گوئی اِئْتِ همزه یا شد که در اصل اِئْتِ بود همزه ساکن

ما قبلش مکسور آن همزه را بیا بدل کردند اِیتِ شد و بعضی عرب حذف میکنند

همزه ثانیه را بر خلاف قیاس بعد از قلب بیا لیع همزه وصل در میگویند تِ در حالت

وصل بر وزن عِ و تِهْ حالت وقف از برای تشبیه او بخُذْ و کُلْ مهموز العین و اللام

اَلْوَأْدُ زنده در گور کردن وَأَدَ یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ در حق حذف واو در مضارع و آمد

از یک باب مهموز العین لفیف مقرون اَلْوَأْیُ وعده کردن وَأَى يَأْيُ چون وَقَى

یَقِی مهموز الفاء و لفیف مفروق الأدی جا گرفتن [illegible] یَأْدِی چون طَوَى يَطْوِي

در حق اعلال و آمدن هردو از یک باب مهموز مضاعف حکم مضاعف دارد در حق

اعلال در بعضی و ترک او در بعضی الانین نالیدن اَنَّ یَئِنُّ بر قیاس فَرَّ یَفِرُّ که در اصل

اَنَنَ یَأْنِنُ بود و امر حاضر اِئِنَّ بر قیاس فِرَّ و دو سه وجه جایز است فتحه و کسر و تسکین و ضم

نماید زیرا که عین فعل مضارع که فتح منه او است مکسور است چنانچه گوئی اِئِنَّ اِئِنِّ

وَاْئِنْ همچنین سه وجه جایز است در نهی مانند لا تَئِنَّ لا تَئِنِّ لا تَئْنِنْ همچنین سه وجه

جایز هست در امر غایب و نهی غایب در واحد مذکر و مؤنث مانند لِیَئِنَّ بفتحه و کسر لِیَئِنِّ

لا یَئِنَّ بفتحه و کسر لا یَئْنِنْ حال نون ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته مانند لِیَئِنَّنَّ

Marfat.com

تا آخر اسم فاعل آنٌّ و اسم مفعول نیاورده زیرا که لازمی است آنٌّ در اصل آنِنٌ
بود بر وزن ضارِبٌ همزه دوم را بالف بدل کردند و نون اول را در نون ثانی ادغام
کردند آنٌّ شد آنٌّ آنّانِ آنّونَ آنَّةٌ که در اصل آنِنَةٌ بود بر وزن طالبةٌ آنّاتٌ أُنَّنٌ بر وزن تصریفه
طُلّابٌ طُلَّبٌ آنَّةٌ آنَّتانِ آنّاتٌ أَوانٌّ أُوَيْنٌ أُوَيْنَةٌ بتشدید نون در هر صیغه
اوانٌّ جمع تکسیر آنَّةٌ بود که در اصل أَوانِنُ است بر وزن ضَوارِبُ و أُوَيْنٌ تصغیر
آنٌّ است و أُوَيْنَةٌ تصغیر آنَّةٌ است و اعلال ایشان باندک توجه ظاهر گردد و تصریف
اسم زمان و مکان ازین صیغه بر قیاس ظرف مَفَرٌّ يَفِرُّ است و اعلالها و از جمع تکسیر
و تصغیر نیز همان قیاس کن اگر زیرکی بعد ازین اشارت کرد بسوی مهموز از هر باب
بقوله پس حکم مهموز هر باب بر قیاس آن باب بود چون دانستی که مهموز مضاعف
حکم مضاعف دارد و مهموز اجوف نیز حکم اجوف دارد و مهموز الفا ناقص مثل ناقص
همچنین تا آخر پس ازینجا معلوم شد که حکم مهموز هر باب بر قیاس آن باب است در جمیع اقسام
و احکام از اعلال و ادغام و حذف و قلب و غیر آن چون فارغ شد قدس سره از جمیع
هفت اقسام غیر از مضاعف اراده شروع کرد در وی بقوله مضاعف المد کشیدن ماضی
مَدَّ مَدّا مَدُّوا تا آخر اگر گفته شود چرا مضاعف را عنوان بفصل نساخت چنانچه تمامی
هفت اقسام ساخته بود جواب گوئیم چون مضاعف را بمهموز مناسبت بود درین حکم
در هیچ کدامی حرف علة نیست مناسب دید که هر دو را در یک فصل آرد یا از کاتب
نسیان شده باشد یا درین نسخه منقول عنه نباشد اگر گفته شود مضاعف بر دو نوع

نوع بود پس چرا مضاعف رباعی را ذکر نکرد درین کتاب جواب گویم که صریح ذکر نکرده
اما ضمنا معلوم میشود از عبارت ما سبق که در کتاب ذکر کرده و بر تقدیر تسلیم
چون مقصود از هفت اقسام اعلال و ادغام و حذف و قلب بود و ازین هیچ یکی
جاری نیست بنا بر آن ترک کرده لیکن درین جواب بحث است زیرا که برین تقدیر
لازم می آید که هیچ کدامی از مصنفین مضاعف رباعی را ذکر نکنند فافهم بدانکه
مضاعف را لاحق میشود ادغام و ادغام بر ۳ قسم است واجب و ممتنع و جایز
از برای آنکه عین فعل و لام فعل گاهی متحرک میباشند و گاهی ساکن و گاهی عین فعل
ساکن و لام فعل متحرک و گاهی بر عکس پس اگر هر دو متحرک باشند یا اول ساکن
ثانی متحرک ادغام واجب باشد از برای آنکه ثانی مبین حرف اول است و اگر ثانی ساکن
باشد و اول متحرک ادغام ممتنع باشد از برای آنکه ثانی صلاحیت تبیین حرف
اول ندارد زیرا که او معدوم است و میت صلاحیت نفس خود ندارد چه جای
آنکه تبیین غیر داشته باشد و اگر هر دو ساکن باشند باعتبار اینکه سکون ثانی
عارضی باشند ادغام در وی جایز باشد و این هر ۳ اقسام مذکور گردد درین فصل لیکن
قسم آخر نامل یافته شود چون شناختی این مقدمه را پس بدان که تقدیم کرد
قدس سره قسم اول را از برای آنکه او اصل است بقوله مَدَّ مَدَّ بود دو حرف
از یک جنس ثقیل نمود اول را ساکن کردند و در ثانی ادغام کردند مدّ شد
هم چنین ادغام واجب است تا مدّنا و در باقی الفاظ ادغام ممتنع است

چنانچه مذکور کند قدس سره با وجه سشش بیانکه هرجاییکه دو حرف از یک جنس باهم آیند
ویرا تخفیف کند بیکی از سه چیز یا با دغام چنانچه در مدّ و عدّ و فرّ و مثلها و یا بحذف
چنانچه در ظَلْتُ که در اصل ظَلَلْتُ بود یا با بدال یکی را بحرف علّة چنانچه در قرآن
مجید واقع است مانند وقد خاب من دسّیها که در اصل دسّسها بود سین ثانی را
بیا بدل کردند واین دو قسم اخیر را قدس سره متعرض نشده شاید که بنابر قلب
بوده باشد بدانکه ادغام دو معنی دارد لغوی که آن اخفاست چنانچه عربیان
میگویند ادغمتُ الثوب فی الوعاء یعنی پنهان کردن جامه را در جامه ویعنی ادخال
نیز آمده چنانچه عربان میگویند ادغمتُ اللجام الفرس فی فمه یعنی در آوردم لجام را
در دهن اسپ واد غام بروزن افعال است پیش کوفیان و بروزن افتعال است
پیش بصریان است زیرا که اوّل ادتغام بود تا افتعال را ابدال بدال کردند
دال اوّل را در دوم ادغام کردند ادّغام شد بعده تخفیف کردند ادغام گفتند و اصطلاحی
که آن ساکن کردن حرف اوّل را از دو متجانس اگر ساکن نباشد و درج کردن اورا
در حرف ثانی بشرط آنکه ثانی ساکن نباشد واوّل مدغم گویند وثانی را مدغم فیه
ومناسبت میان دو معنی ظاهر است بدانکه شرط وجوب ادغام چهار است اوّل آنکه
متجانسین در کلمهٔ واحد باشند زیرا که اگر در دو کلمه خواهند بود ادغام نخواهند بود
هرچند اوّل ساکن ثانی متحرک باشد مانند اضرب بکرا دوم آنکه یکی از دو مثل
از برای الحاق نباشد مانند جلبب زیرا که فائدهٔ الحاق موازنه است او بالملحق

ملحق به که آن دحرج است و ادغام منافی این موازنه است سیوم آنکه ادغام در وجوب
التباس وزنی بوزنی نباشد شُدّ که بر تقدیر ادغام معلوم نشود که میزان او
فعل بضم فا و سکون عین است یا بضم هر دو است چهارم آنکه نباشد احد المثلین
بدل از همزه و این بدل باز از واو مانند قوله تعالی هُم اَحسنُ اَثاثاً و رِئیاً بر قراءة نافع
و ابن عامر که در اصل رئیا بود قلب کردند همزه را بیا ریّا گفتند چنین است در بعضی
شروح بعد از آن اشارت کرد بسوی ادغام ممتنع بقوله و در مَدَدْنَ و ما بعد او چون دال
دویم ساکن بود با سکون لازم ادغام ممکن نبود ازینجهت بر حال خود باقی ماند و ادغام
ممتنع در هر فعلی است که متصل شود با ضمایر بارز مرفوعه متحرکه مثل تا خطاب و متکلم
و نون متکلم در ماضی و نون جمع مؤنث خواه در ماضی خواه در مضارع معلوم و مجهول
مجرد و مزید و وجه امتناع ادغام آنست که ما قبل این ضمایر همیشه ساکن باشد و آن
ساکن ثانیه از دو متجانس است پس ممکن نباشد ادغام از برای آنکه حرف ثانیه
میان حرف اول ثانیه نیست مستقبل معلوم یَمُدُّ اصلش یَمْدُدُ بود حرکت دال را بمیم
اول را در دوم ادغام کردند یَمُدُّ شد یَمْدُدْنَ و تَمْدُدْنَ ادغام ممکن نبود چنانچه
در مَدَدْنَ معلوم شد مجهول ماضی مُدَّ مُدّا مُدُّوا مجهول مستقبل یُمَدُّ اصلش یُمْدَدُ بود
امر حاضر در مفرد مذکر چهار وجه است مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ بااین طریق که اصلش اُمْدُدْ
بود بروزن اُنْصُرْ حرکة دال اول را نقل کردند بما قبل دادند همزه را حذف کردند بعده
بعضی دال ثانیه را حرکة ضم دادند بمتابعت عین کلمه اول را در دوم ادغام کردند

مُدَّ شد و خوانند و بعضی دال ثانی را حرکت فتحه دادند لان الفتحة اخف الحرکات اول آنکه
در دوم ادغام کردند مُدَّ خوانند و بعضی دال ثانی را کسره دادند لان الساکن اذا
حرک حرک بالکسرة اول را در دوم ادغام کردند مُدِّ خوانند و بعضی ترک ادغام
کردند باعتبار اینکه حرکت ثانی را نقل کردند و بما قبل دادند اُمْدُدْ خوانند و در یکی
یک وجه است مُدَّا اُمْدُدَا و اُمْدُدِی مُدَّا اُمْدُدَا وجه یک وجه آنست که چون متصل شد
باین صیغها ضمایر بعد از ادغام مثلاً الف تثنیه و واو در جمع و یا در واحد مؤنث
و هر یکی ازینها مختص اند بحیزی که جائز نیست در غیر وی مثلاً الف مختص باین
که ما قبل او همیشه فتحه باشد و واو مختص است که ما قبل او ضمه باشد و یا مختص که
ما قبل او همیشه کسره باشد پس درست نیست که مختص بکسر بدیگری دهیم تا موجب تعدد
وجود شود بعد از ان اشارت کرد بسوی امر غائب با وجوه مذکوره بقوله و در مفرد
امر غائب خواه مذکر خواه مؤنث همچنین چهار وجه است لِیَمُدَّ لِیَمُدِّ لِیَمُدُّ لِیَمْدُدْ
باین طریق که اصل لِیَمُدَّ لِیَمْدُدْ بود بر وزن لِیَنْصُرْ حرکت دال اول نقل کردند بما قبل
دادند بعضی دال ثانی تا آخر بر قیاس اعلال امر حاضر و همچنین است در مفرد
مؤنث چنانچه گوئی لِتَمُدَّ بحرکات ثلثه و لِتَمْدُدْ بترک ادغام و همچنین است
چهار وجه در نهی وجحد چنانچه اشارت کرد بقوله و برین قیاس لم و حال نهی
وجحد یعنی باعتبار وجوه مذکوره خواه معلوم و مجهول خواه غائب و مخاطب
چنانچه گوئی در نهی غائب معلوم لا یَمُدَّ لا یَمُدِّ لا یَمُدُّ لا یَمْدُدْ و نهی مخاطب معلوم

Marfat.com

معلوم لا یَمُدَّ لا تَمُدَّ و همچنین است قیاس در امثله جحد معلوم و مجهول مانند لم یَمُدَّ لم تَمُدَّ
و لم یَمُدْ الی آخره و اعلال ایشان باعتبار وجوه مذکوره بعینه اعلال امر حاضر است
چنانچه مذکور کردیم درین نزدیکی بر آنکه چون در ما سبق اشارت کردیم که ادغام جایز
بتامل یافته میشود وجه تامل دری این میتواند بود که در قول قدس سره که در مفرد امر
غایب تا قوله برین قیاس بود حال نهی و جحد باشارت وجوه مذکوره است
نیز باشد بسوی ادغام جایز پس جمیع اقسام ادغام که واجب و ممتنع و جایز است
استیفا کرده باشد زیرا که ادغام جایز جائی جاری است که داخل شوند حروف جازمه
بر فعل واحد مانند لم یَمُدَّ و لم یَمْدُدْ اما عدم ادغام بنا بر آنست که شرط ادغام تحرک
حرف ثانی است بالفعل موجود نیست ساکن گشته و این لغت اهل حجاز است
اما ادغام بنا بر آنست که سکون حرف ثانی عارضی است و معتبر نیست بنا بر آن
دال ثانی را حرکت داده او را ادغام کردند پس جایز است که گفته شود لم یَمُدُّ
و لم یَمُدَّ و لم یَمُدِّ و لا یَمُدُّ و لا یَمُدَّ و لا یَمُدِّ خواه معلوم باشند خواه مجهول و این لغة بنی تمیم
است لکن لغة اهل حجاز احسن است از جهة ورود او در قرآن مانند و من یرتدد منکم عن
دینه و مانند و لا تمنن تستکثر اگر گفته شود که در مددت و مانند او نیز سکون عارضی
است پس بایستی که در و نیز جایز بود نه ممتنع جواب آنست که سکون ما قبل ضمایر در مددت
و مانند او بجهت آنست که دلالت بر کالجزء بودن این ضمایر و نیز تا لازم نیاید
توالی اربع حرکات است سکون ما قبل اینها دلالت برین میکند که این مجموعه ما

یعنی غایب مجهول لا یُمَدُّ لا یُمَدَّ لا یُمَدِّ بالضم یا در فتح یعنی نهی مخاطب مجهول لا تُمَدُّ لا تُمَدَّ

Marfat.com

کلمه واحد اعتبار کرده اند و اگر این سکون را بر طرف کنند غرض فوت شود چنین است
در بعضی شروح و مضاعف از شش باب اصول آمده است اول فَعَلَ یَفْعُلُ چنانچه گفت
یعنی از نَصَرَ یَنْصُرُ چنانچه مَدَّ یَمُدُّ و آمدن مضاعف از ابواب اصول بطریق اغلب است
زیرا که از باب فروع نیز آمده مانند حَسِبَ یَحْسِبُ و لَبُبَ یَلُبُّ که از باب شَرُفَ
یَشْرُفُ است دوم فَعَلَ یَفْعِلُ چون فَرَّ یَفِرُّ سوم فَعِلَ یَفْعَلُ چون بَرَّ یَبَرُّ که در
اصل فَرَرَ یَفْرِرُ بر وزن ضَرَبَ یَضْرِبُ و بَرِرَ یَبْرَرُ بر وزن عَلِمَ یَعْلَمُ و در امر واحد و اخوات
وی از این دو باب سه وجه جایز است یعنی در امر از فَرَّ یَفِرُّ و بَرَّ یَبَرُّ و اخوات وی
که آن نهی است و امر غایب باشند از این هر دو باب سه وجه جایز است که آن فتح
و کسر و تسکین باشد بخلاف ضمه که موجب وجه چهارم است در تثنیها جاری نیست
زیرا که ضمه از برای موافقت عین فعل مستقبل بود ساقط شد چنانچه گویی فِرَّ
فِرِّ و افْرِرْ بَرَّ بَرِّ و ابْرَرْ و نهی لاتَفِرَّ لاتَفِرِّ لاتَفْرِرْ لاتَبَرَّ لاتَبَرِّ لاتَبْرَرْ و امر غایب لِیَفِرَّ
لِیَفِرِّ لِیَفْرِرْ لِیَبَرَّ لِیَبَرِّ لِیَبْرَرْ و همچنین قیاس کن در جحد معلوم و مجهول مانند لم یَبَرَّ
لم یَبَرِّ لم یَبْرَرْ چون دانستی که در امر حاضر از مَدَّ یَمُدُّ در معروف چهار وجه است و در باقی
یک وجه و همچنین نیز دانستی که در امر حاضر از فَرَّ یَفِرُّ و بَرَّ یَبَرُّ سه وجه است و در باقی یک
که در او دقیقه نون تاکید متصل شود یک وجه جایز است بر تمام صیغها که آن فتحه است
زیرا که در صورت ضم و کسر لازم آید التباس واحد مذکر با جمع مذکر یا با واحد مؤنث
مانند مُدُّنَّ و مُدِّنَّ بضم دال و کسر وی که مشابه است بر سایر که اما واحد مذکر

مذکر است با جمع مذکر است یا واحد مؤنث اما در صورت سکون دال لازم می آید التقاء
ساکنین پس یا کسره داده مانند مُدِّیْ بخلاف در صورت فتح که هیچ التباس نیست چنانچه
ظاهر کرد بقوله مُدَّیْ مُدّانِ مُدَّنَ تا آخر خفیفه مُدَّنْ مُدَّنْ مُدِّنْ و همچنین است حال
درین دو باب فَرَّ تا آخر و بَرَّ تا آخر بعد ازان شروع کرد در اسم فاعل و اسم
مفعول بقوله اسم فاعل مادٌّ و اسم مفعول ممدودٌ در اصل مادِدٌ بود بر قیاس
اعلال مَدَّ و اسم مفعول بر اصل خود است زیرا که واو اسم مفعول مانع ادغام گشته
تصریفه مادٌّ مادّانِ مادّون مادّة که در اصل مادِدَة بود بر وزن طلابة مُدّادٌ و مُدَّدٌ بود ل
طلاب و طُلَّب مادّة مادّتان مادّات مَوادّ مُوَیْدٌّ مُوَیْدَة اعلال تکسیر و تصغیر
باندک توجه ظاهر گردد تصریفه ممدودٌ ممدودان تا آخر ممادِیدُ مُمَیْدِیدٌ مُمَیْدِیدَة ممادید
جمع تکسیر هم مذکر و هم مؤنث است و اعلال باین نهج است ممادید جمع تکسیر ممدود است
چون خواستند که او را جمع تکسیر کنند حرف اول و ثانی را فتحه دادند سوم جا الف
جمع تکسیر در آوردند حرفیکه بعد الف جمع تکسیر بود آن را کسره دادند ممادِوْد شد
واو بجهت کسره ما قبل یا گردید ممادید شد و ممیدید تصغیر ممدود است و ممیدیدة تصغیر
ممدودة است و اعلال ایشان باندک تامل ظاهر گردد و برین نهج قیاس کن اسم فاعل
و اسم مفعول را از فَرَّ یَفِرُّ و بَرَّ یَبَرُّ در تصریفه و تعلیل تصریف ظرف باین طریق است
الظرف منه مَمَدٌّ و الآلة منه مِمَدٌّ مِمَدَّة مِمْدادٌ و الجمع منهما مَمادُّ و مَمادِیدُ افعل التفضیل منه
أمَدُّ و المؤنث مُدّی و الجمع منهما أمادُّ و مُدَدٌ و هر یکی از ظرف و اسم آلة ثلثة و تکسیر

Marfat.com

در تصغیر آمده چنانچه ظاهر گردد در تعریف کوی مُدٌّ مُدّان مِدادٌ مُدَیْدٌ و همچنین است
حال تعریف در صیغهاء اسم آلة و اعلالهای ایشان باندک التفات ظاهر گردد
و همچنین قیاس کن در اَمَدّ که اسم تفضیل است و این را نیز تکسیر و تصغیر آمده
چنانچه ظاهر گردد در تعریف کوی اَمَدُّ اَمَدّان اَمَدّون اَمادُّ اُمَیْدُّ مُدّی مُدّیان
مُدّیات مُدٌّ مُدَیْدی و اعلال تکسیر و تصغیر بادنی تامل ظاهر شود و همچنین قیاس کن
در طرف از فَرّ و غیره بعینه بی تفاوت چون فارغ شد قدس سره از بعضی اقسام
دوازده چیز اراده شروع کرد در بعضی از آن بقوله **فصل** این فصلیست در بیان فصل
اخذ مصدر میمی و اسم زمان و مکان از افعال ثلاثیه مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد
و مزید فیه بدانکه مصدر میمی اسمی است که مصدر باشد بمیم و موضوع است از برای
مطلق حدث و اسم زمان اسمی است که موضوع است از برای وقوع حدث
از آن حیث که زمان وقوع حدث است و اسم مکان اسمی است که موضوع است
از برای مکان وقوع حدث از آن حیث که مکان وقوع حدث است لیکن چون
بیان این هر سه صیغه متناسب بود بیک صیغه وضع کرده است بدانکه آمدن اسم زمان
و مکان از هفت اقسام بر سه طریق است طریق اول آنست که زمان و مکان
از صحیح و مهموز و اجوف و مضاعف بشرط آنکه ایشان یا از باب مضموم العین باشند
یا از باب مفتوح العین مفتوح العین می آید مانند مَنْصَرٌ و مَشْرَقٌ و مَقْتَلٌ و مَمْنَعٌ
و مَأمَرٌ و مَکالٌ و مَقالٌ و مَخافٌ و مَمَدٌّ و مَفَرٌّ و مَجْلاقٌ و مَقْتَلٌ از باب

باب مکسور العین باشد مکسور العین می آید مانند مَقرِب و مَحِیب و مَهِنا و مَبیع و مَقِر
که در اصل مَقرِر بود طریق دوم آنست که اسم زمان و مکان از ناقص و لفیف مطلقا یعنی
خواه از باب مضموم العین باشند خواه از باب مفتوح العین خواه مکسور العین مفتوح
العین می آید مانند مَدعَی و مَرمَی و مَرعَی و مَخشَی و مَرضَی و مَوقَی و مَوجَی و مَولَی
و مَطوَی و طریق سیوم آنست که اسم زمان و مکان از مثال مطلقا یعنی خواه از
باب مضموم العین باشد خواه مفتوح العین خواه مکسور العین مکسور العین می آید
مانند مَوسِم و مَوضِع و مَوجِل و مَوعِد و مَورِم و مَلبِس هر سه طریق اشارت کرده
قدس سره لیکن چون طریق اول در صحیح بود زیرا آنکه مهموز و اجوف و مضاعف در حق
آمدن اسم زمان و مکان حکم صحیح دارند و صحیح را تقدم بود بر غیر صحیح اولا باو اشارت
کرد لقوله بدانکه مصدر میمی و اسم زمان و مکان در فعل ثلاثی مجرد از یفعُل مَفعَل
آید یعنی از باب مفتوح مفتوح العین می آید چون مَشرَب بمعنی آشامیدن
و مکان آشامیدن و زمان آشامیدن و از یفعِل تمیز حتی می آید چون مَقتَل بمعنی
کشتن و زمان کشتن و مکان کشتن لیکن قدس سره اکتفا کرد بمثال از صحیح
از مفتوح العین که آن مشرب است و دیگری از مضموم العین که آن مقتل است
و بقیه امثله را از مهموز و اجوف و مضاعف بقیاس کند شست زیرا که
اسم زمان و مکان از یفعِل تمیز مفتوح العین باشد یعنی می آید چنانچه امثله هر یکی
را قدکورب ختم درین تردد کی اگر گفته شود که قیاس چنین بود که چنانچه اسم زمان

و مکان از باب مفتوح العین می آید بنابر تبعیت عین فعل مضارع می بایستی
مفتوح العین
که از باب مضموم العین نیز مضموم العین می آمدی بنابر همین تبعیت جواب آنست
فتح را ترجیح دادند بر ضمه بجهت خفت و آنکه بالضم عین آمده مانند مقبرة و ...
شاذ است و نیز بکسر عین مانند مسجد که از باب مضموم العین است نیز شاذ
است بعد ازان شروع کرد در بعضی کلماتی که خلاف بقوله و در جنبه کلمه اسم زمان
و مکان بر وزن مفعل می آید مطلع و مشرق و مغرب و مسجد و منبت و
مفرق و منسک و مجزر بعد قیاس چنین که آن امثله مفتوح العین آمدی بنابر آنکه
مجزر از مفتوح العین است و باقی همه از مضموم العین و ظاهر است که از مفتوح
العین و مضموم العین مفتوح العین می آید نه مکسور العین و حالانکه قراء در این امثله
بکسر العین خوانده اند جواب آنست که امثله شاذ اند لیکن از قسم شاذ و مقبول اند
چنانچه انشاء الله ظاهر خواهد شد در بین نزدیکی و در بین فتحه جایز بود در بین امثله
امثله بر نهج قیاس زیرا آنکه او اصل است لیکن کسر اولی است چنانچه صاحب
و ابن سکیت نیز باولویة کسر قایل است زیرا آنکه تقدیر سماع بر قیاس است
و عدول از فتح عین که قیاس بود بکسر و نه بضمه از برای آنکه کسر اخف است از
ضمه و مقرون است و در کلام عرب مفعل بضم عین الا مکرم و معون بضم عین
کم شایع است زیرا آنکه مطلع و مشرق از طلوع و شروق الله بمعنی بر آمدن آفتاب
در زمان بر آمدن آفتاب و مکان بر آمدن آفتاب و مغرب که از غروب است

Marfat.com

است بمعنی فرو رفتن آفتاب و مَسجِد که از یسجد است و آن اسم خانهٔ است
که بنا کرده شده است از برائی عبادت خواه سجده کنند خواه نکنند و منبِت
که از ینبت است بمعنی رویدن گیاه تا آخر و مفرِق که آن از یفرق است بضم عین
رفو کردن و زمان رفو کردن تا آخر و منسِک که از ینسک است بمعنی عبادت
کردن تا آخر و مجزِر که از یجزر است از باب مفتوح العین است بمعنی شتر کشتن
و زمان او و از یفعِل مصدر میمی و اسم زمان و مکان مفعِل آید چون مجلِس
یعنی از مضارع مکسور العین که آن یضرب و یحسب مکسور العین می آید مانند مجلِس
و مضرِب و محسِب بعد از آن شروع کرد در طریق دوئیم بقوله و از ناقص مطلقا
بروزن مفعَل آید همچنین از لفیف مطلقا یعنی اسم زمان و مکان از ناقص و لفیف
مطلقا خواه از باب مضموم العین باشند خواه از باب مفتوح العین خواه مکسور العین
مفتوح العین می آید مانند مدعیٰ و مرمیٰ الی ذلک و سبب مفتوح آمدن از ناقص آن است
که ناقص ثقیل است و خفت در مطلوب است و فتحه اخف حرکات است بعد از آن
اشارت کرد بسوی طریق سیوم بقوله و از مثال مطلقا مفعِل آید چون موعِد
یعنی آمدن مثال از هر باب که باشد از و اسم زمان و مکان بکسر عین می آید
و وجه وی آنست که کسره درین مقام اسهل و آسان تر است از فتحه و ضم چه
موضع بکسر ضاد و گفتن آسان تر است از موضع گفتن بفتح ضاد و ضم او و چنان
ظاهر است بشهادت وجدان چنین است در بعضی شروح لیکن میگوئیم مسلم که

که کسره آسان تر است اما لازم می آید مجاورت کسره بحرف حلقی که ثقیل است
و با آنکه ابن سکیت چنین گفته که زعم کرد کسائی که من شنیده ام مَنْسَجًا بفتحه و فتحا
نیز شنیده مَوْضَعًا بفتح تامل کن بدانکه اسم زمان و مکان از ثلاثی مجرد گاهی مِفْعَال
می آید بکسر میم مانند مِرْصَاد از باب یفعُل بضم عین و مِیلاد از باب مکسور العین
چنانچه در بعضی کتب لغت مذکور است که المِرْصَادُ فراغ المِیلادُ وقت زادن فرزند
و قاضی بیضاوی مِرْصَادًا را در سورت عَمَّ بموضع رَصَد نفی فرموده اند و رَصَد
در لغت چشم داشتن است و از قبیل است مِضْمَار که معنی او جای اسب تاختن است
و راه نگاه بداشتن است
چنین است در بعضی شروح بعد از آن اشارت کرد بسوی وجه شذوذ اسمای زمان
و مکان بقوله و هر چه نه چنین باشد شاذ بود یعنی هر چه از اسمای زمان و مکان خلاف
آنچه مذکور کردم از سه طریق شاذ است مثلا اگر مضموم العین یا از مفتوح العین
یا از ناقص مکسور العین آید و از مثال مفتوح العین آید حکم بر شذوذ میکنیم نه مطلق بلکه
نظر کنیم که آیا آن صیغه مخالف قیاس و استعمال هر دو است یا یکی است اگر هر دو است
پس آن قسم شاذ مردود است و جائز نیست که اینچنین قسم در کلام واقع شود
و اگر یکی است پس نیز خالی نیست یا مخالف قیاس است و موافق استعمال
یا عکس و این هر دو قسم شاذ است و مقبول اند در کلام فصحا واقع میشود
و بسوی این دو قسم اشارت کرد بقوله شاذ مقبول بر دو قسم است مخالف
قیاس و موافق استعمال مخالف قیاس است و موافق استعمال و بفتح عین موافق

وموافق استعمال مخالف قياس است قياس ومخالف استعمال يعني اين اسماء
مذكوره مانند مطلع تا آخره مخالف قياس آيد وقتي كه بكسر عين خوانده شود زيراكه
مقتضي قياس آن بود كه اسم زمان و مكان از اين اسماء مفتوح آمدي بنا براينكه تمامي
اين اسماء يا مجرد از مضموم العين اند ويا مجرد از مفتوح العين وظاهر است كه اسم زمان
ومكان از مضموم العين ومفتوح العين مفتوح العين مي آيد نه مكسور العين بخلاف
وقتي كه اين اسماء را بفتحه خوانده ميشود اگرچه موافق قياس ميشوند ليكن لازم
مي آيد مخالفت استعمال وفتحه غير مسموع است در همه مگر در بعضي كه فتحه
نيز محكي است كه آن مسجد ومسكن ومطلع باشد وهر بر تقدير اين اسماء
داخل در شذوذ اند چون فارغ شد قدس سره از بيان اسم زمان و
مكان اراده شروع كرد در اسم آلة بقوله وبدانكه مِفعَل ومِفعال ومِفعَلة
براي آلة بود يعني هرچه برين وزنها آمده باشد براي آلة بود واسم
آلة اسمي است كه دلالت كند بر چيزي كه واسطه صدور وحدث باشد
از فاعل از آن حيث كه واسطه صدور وحدث است از فاعل ووجه زياده
كردن ميم آنست كه تا مناسبت باشد او را باسم زمان ومكان واسم
مفعول در لفظ ومعني نيز بهم تعلق ومناسبت دارند وكسر ميم بجهة
آنست كه چون عين او مفتوح شد بجهت خفة پس اگر ميم نيز مفتوح
ميشد لازم مي آيد التباس او باسم زمان ومكان واگر مضموم ميشد لازم مي آيد

التباس باسم از ثلاثی مزید فیه و در مفعل الف زیاده کردند بعد از عین مفعال شد و در آخر تاء تانیث زیاده کردند مفعلة شد و بعضی یک وزن دیگر نیز نقل کرده اند چون فعال بکسر فاء مانند عماد و رداء و ازار و لحاف پس اوزان اسم آلة چهار باشد و آنکه گفته اند که اسم آلة بر وزن مفعل بضم میم و عین مانند مدهن و منصل و مسعط و مدق و منخل و مکحلة و محرضة شاذ اند یعنی مخالف اند زیرا که قیاس کسر میم و فتح عین است لیکن درین بحث است زیرا که نیستند این اسما از اسماء آلتی که بحث ما در وی است بلکه این اسما موضوع اند از برائی آلات مخصوصه چنین است در بعضی شروح لغت ازان اشارت کرد بسوی وزنهای آن بطریق لف نشر مرتب بقوله چون مخیط و مفتاح و مفرقة یعنی آلة دوختن و آلة کشادن و آلة جدا کردن اما بر تو ظاهر باشد که هر واحد از اینها مذکوره مانند مفعل و مفعال و مفعلة از یک صیغه میباشد مانند مضرب و مضراب و مضربة زیرا که موضوع از برای اسم آلة یک صیغه است که آن مفعل است نهایتش بواسطه زیادت الف در مفعال و تا در مفعلة سه صیغه گشته اند لیکن قدس سره در آن هر سه موزون از هر کدام صیغه علیحده آورد تا اشعار کند که این هر سه موزون در هر صیغه جاری است چنانچه مخیط و مخیاط و مخیطة و مفتح و مفتاح و مفتحة و مفرق و مفراق و مفرقة بعد ازان شروع کرد در آنچه مناسبت داشت باسم ظرف و اسم آلة چنانچه شاعر جمع نیز کرده

بیت: اَلفَعْلَةُ لِلْمَرَّة وَالفِعْلَةُ لِلْحَالَة والمَفْعَلُ لِلْمَوْضِع وَالمِفْعَلُ لِلْآلَة بقوله و فعلته برائی مرة بود چون ضربته یعنی صیغه که برائی مرة بود و از مصدر ثلاثی مجرد خواه سالم باشد

باشد خواه غیر سالم بر وزن فَعْلَةً می آید بفتحهٔ فا و سکون عین و فائده وضع مصدر
برای مَرَّةً بیان کمیت وقوع فعله است بر مفعول یعنی آنکه معلوم میکنند مخاطب
بعد از وقوع فعل که آن فعل یکبار است یا بیشتر چنانچه گوئی ضَرَبْتُ ضَرْبَةً یعنی
زدم یکبار زدنی و ضَرَبْتُ ضَرْبَتَیْنِ یعنی زدم دو بار زدنی و در غیر سالم چنانچه گوئی
قُمْتُ قَوْمَةً یعنی برخاستم یکبار برخاستنی و قُمْتُ قَوْمَتَیْنِ او فِعْلَةً برای هیئت
فعل بود چون جِلْسَةً یعنی فِعْلَةً بکسر فا از برای نوعی از فعل است و فائده وضع
مصدر بر وزن فِعْلَةً وقوع فعل است بر مفعول یعنی آنکه معلوم میکند مخاطب بعد از
وقوع فعل که آن فعل بر وجه صیغه و هیئت بوده چنانچه جَلَسْتُ جِلْسَةً یعنی نشستم
یک نوع نشستنی چون نشستن قاری یا غیر آن و فُعْلَةً برای مقدار بود چون
اُكْلَةً و لُقْمَةً یعنی فُعْلَةً بضم فا و سکون عین برای مقدار بود چون اُكْلَةً که بمعنی مقدار
یک خوارکی باشد و لُقْمَةً بمعنی مقدار یک لقمه و فُعَالَةً بضم فا برای چیزی بود که از
فعل ساقط شود چون کُنَاسَةً و قُلَامَةً یعنی چیزی که از کردن بیفتد مانند کناسة
که بعد از رفتنی ماند از خار و خس و مانند قُلَامَةً چیزی که بعد از تراشیدن قلم
ماند از قط و ریشه بعد از آن شروع کرد در اسم زمان و مکان از غیر ثلاثی مجرد
بقوله بدانکه از مزید فیه ثلاثی و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و مکان و زمان بر
وزن اسم مفعول آن باب باشد بی فرق در لفظ و اعراب مانند مُدْخَل و مُقَام
و مُدَحْرَج لیکن در معنی فرق است چنانچه ظاهر است و وجه توافق در وزن دو چیز

است یکی آنکه لفظ اسم اخف است از اسم فاعل زیرا که ما قبل آخر وی همیشه مفتوح
است بخلاف اسم فاعل و دیگری مبالغه اسم زمان و مکان و اسم مفعول کمتر است
بیشتر است اگر گفته شود که بهتر آن بود که تمامی اسم زمان و مکان خواه از مجرد
باشند خواه از مزید فیه یکجا ذکر میکرد پس چرا اسم آلت در مبالغه ذکر میکرد جواب آن ست
که گوئیم که چون اسم آلت از مزید فیه بنا مده و از مجرد آمده بنا بر اشتراک آمدن
هر دو از مجرد پهلو یکدیگر ذکر کرد و یا آنکه اسم آلت که واسطه است میان دو شئی
است ذکر وی میان دو شئی ملائم تر است بعد از آن شروع کرد در شروط بعض
ابواب ثلاثی مجرد که آن منع جمع است و یا آنکه حسب تتبع نیز شرط داشت
و شرط وی ذکر نکرد و چه وجه وی چندان ظاهر نیست بقوله **فصل** بدانکه فعَل یفعَل
مشروط است و با آنکه عین الفعل و یا لام الفعل او یکی از حروف حلقی باشد و لیکن
نیست که این شرط تقاضائی نمیکند که در هر فعلی که در مقابله عین فعل او یا لام
فعل او حرف حلقی باشد البته مضارع او مفتوح العین باشد تا منتقض شود بمانند
دَخَلَ یَدْخُلُ و جاء یجیئ که از منع جمع نیست بلکه تقاضائی آن میکند که هرگاه آنکه
عین فعل او یا لام فعل او حرف حلقی نباشد مضارع او مفتوح العین نمی آید زیرا که
وجود شرط لازم نمی آید وجود مشروط یعنی این شرط از جانب این باب است
نه جانب حرف حلقی و آن شش است عین و غین و حاء و خاء و همزه و هاء
و بعضی الف را نیز از حرف حلقی شمرده اند چون دانستی در ما سبق که صدق

واو در مثال وقتی جایز است که واقع شود میان یا و کسره و اگر نه حذف وی درست نیست پس برین تقدیر اگر گفته شود که حذف واو از یضع جائز نباشد زیرا که واقع نشده است میان یا و کسره بلکه واقع شد میان یا و فتحه بنا بر این شارح گرد بسوی دفع وی بقوله و در مثال این باب بفتحه چون وضع یضع در مستقبل زیرا که یضع در اصل یوضِع بود واو افتاد چنانکه در یعِدُ یعنی اگرچه الحال در یضع کسره موجود نیست لیکن فرض میکنیم که کسره بوده است تا حذف شدن واو را جهتی و باعثی پیدا شود پس حذف واو یعد باشد لیکن فرق میان این آنست که در یعِدُ کسره را بفتح بدل نکردند بنا بر التباس بابی بباب اگرچه کسره نیز در مجاور حرف حلقی است چنانچه در یسْحِبُ و در یضَعُ کسره را بفتح بدل کردند بنا بر وجهیکه گفته بقوله بعد از کسره را بفتحه بدل کردند جهت ثقل حرف حلقی یعنی حرف حلق ثقیل است و کسره نیز ثقیل است پس کسره را بفتحه بدل کردند تا لازم نیاید ثقل در ثقل لیکن این هر دو ثقل در یعِدُ و یسْحِبُ موجود است تامل کن وکلا وَجِلَ یَوْجَلُ که واو باقی است بر حال خود یعنی اگرچه در هیچ کدامی از یضع و یوجل واو میان یا و کسره واقع نشده لیکن ثبوت واو در یوجل بنا بر آنست که در وی کسره تقدیری نیست بلکه فتح او اصلی است بخلاف در یضع که کسره تقدیری است

بعد ازان چون فارغ شد قدس سره از بیان هفت قسم در ابواب ثلاثی مجرد و نیز فارغ شد از تحریر ابواب مزید فیه تا آنکه بیان کند فائده ایشان اراده

شروع کرد در بیان خصائص ابواب مزید فیه لیکن مقدم کرد در بیان باب افعال را بنابر
وجهی که مقدم شد در تحریر ابواب قوله باب افعال از صحیح اکرم اکرم اکراما اکرموا
تا آخر مستقبل یکرم یکرمان یکرمون تا آخر چون مقرر است که حصول مضارع از
ماضی است بزیادتی یکی از حروف اتین پس آنکه حذف کرده تا بجای او نشیند
از ماضی پس بر تو تقدیر اگر خواهی که از باب افعال مضارع سازی و زیاده کنی
حرفی را از حروف اتین چنین گوئی یاکرم یعنی همزه نه اینکه همزه را حذف کنی
لیکن چون همزه را حذف کردند در راه حذف وی دیگر منظور نبود مگر اینکه او را حمل
کنند بر واحد متکلم حمل کردند چنانچه گفت قوله اصل یکرم یاکرم بود چون در اکرم
دو همزه جمع شدند یکی را از سبب گرانی انداختند در باقی الفاظ یعنی اکرم
تا آخر انداختند برای موافقت یعنی هرچند در باقی صیغهای که آن سیزده اند
علتیکه موجب حذف همزه شود نیست لیکن حذف وی بنابر موافقت اوست
واطراد باب است وامر حاضر را از اصل فعل مستقبل گیرند یعنی از تاکرم و گویند اکرم تا آخر
تقیید باصل به سبب آنست که تا دلیل شود بر اینکه این همزه قطعی است و احتیاج
نشود بسوی همزه دیگر اگر اکرم را از تکرم کم قریب تاکرم است بنا کنند و قاعده
اشتقاق را کار فرمایند و هم شود که این همزه وصل است مانند سائر امرهای رفتند
اکرم را از اصل فعل مستقبل گرفتند و او را این همزه مفتوحه ساقط گذاشتند تا
دفعه وی دلیل شود بر اصل متروک و این همزه قطعی بواسطه آنکه چون ماقبل

ماقبل خود متصل شود ساقط گردد در عبارت یعنی در خواندن و ماقبل آن همزه خواه
حرف باشد مانند فا و ثم چنانچه گفت بقوله چون فاکرم ثم اکرم و خواه اسم باشد
چنانچه عربان میگویند الرجل اکرمنی زیرا که وجود او باعث قطع ماقبلش میشود
از مابعدش نون ثقیله اکرمنّ تا آخر خفیفه اکرمن بیان قیاس که دانسته شد
اسم فاعل مُکرِم و اسم مفعول مُکرَم بعد ازان شروع کرد خصائص این باب خصائص
وی هشت اند لیکن بعضی را ترک کرده چنان بیان کنم و بعضی را ذکر کرده شد
گفت بقوله و غالب در باب افعال تعدیه ثلاثی مجرد لازم است چون اذهبته ای بردم زیدا
فذهب و اجلسته فجلس یعنی اکثر در باب افعال آنست که فعل مجرد ثلاثی لازمی
را متعدی سازند یعنی ذهب و جلس لازمی بودند چون در باب افعال بردند
متعدی گشته اند بمعنی بردم زید را پس رفت و نشاندم او را پس نشست و قید
غالبا بواسطه آنست که گاهی این باب برعکس انمعنی می آید بمعنی از برای لازم
گردانیدن فعل متعدی را مانند عرضته فاعرض یعنی ظاهر کرد او را پس ظاهر شد
و کببته فاکبّ یعنی بر روی انداخت او را پس بر روی انداخته شد و گاهی این
برای دادن چیزی می آید مانند اقبرته یعنی جای گور داد او را و گاهی از برای ابتداء
فعل می آید مانند اشفق یعنی ترسید و این معانی را قدس سره ذکر نکرده شاید
بنابر قلت و نادر شده باشد که بمعنی در وقت باشد چون اصبح و امسی
یعنی در آمد وقت صباح و در آمد وقت شام و شاید که بمعنی رسیدن هنگام

Marfat.com

باشد چون اَحْصَدَ الزَّرْعُ وَأَخْرَمَ النَّخْلُ یعنی رسید وقت درویدن کشت کار خواه
ربیع باشد خواه خریف أَخْرَمَ النَّخْلُ یعنی رسید وقت بریدن خرما و معنی یافتن
بر صفتی باشد چون أَحْمَدْتُ زَیْدًا أَیْ وَجَدْتُهُ مَحْمُودًا یعنی یافتن متکلم می طلبکا
بر صفتی که بیشتر درو بود الحال بید شد یعنی یافتن زید را ستوده شده
بر صفتی از صفتها و بمعنی کثرت آید چون أَثْمَرَ النَّخْلُ یعنی بسیار رسیده خرما نزد یک
آن مرد بعد از آن شروع کرد در هفت قسم این باب مثال صحیح گذشت
اما مثال مثال چنانچه گفت بقوله الْإِیعَادُ بیم کردن اصلش اِوْعَادٌ بود
واو ساکن را یائی ماقبل یا کردند ایعاد شد ماضی معلوم أَوْعَدَ مستقبل
یُوْعِدُ اگر گفته شود که چرا واو در یُوْعِدُ ساقط نشد با آنکه واقع است میان یا و کسره
لازمی و کسی نگوئید در جواب که حذف وی موجب خروج ضمه بکسره است
که ثقیل است زیرا که وارد میشود در ینوقت تکلم و خرجب بر صیغه مجهول
که این خروج نیز در ایشان موجود است مگر در جواب چنین گفته شود که شرط
حذف واو دو چیز است یکی یا مفتوحه و دیگری کسره لازم یکی چنانچه در تعجل
است ماضی مجهول أُوْعِدَ مستقبل یُوْعَدُ امر أَوْعِدْ اسم فاعل مُوْعِدٌ اسم مفعول
مُوْعَدٌ مثال یائی الْإِیسَارُ توانگر شدن ماضی أَیْسَرَ مستقبل یُوْسِرُ
اسم فاعل مُوْسِرٌ اسم مفعول مُوْسَرٌ یا ساکن بسبب ضمه ماقبل واو شد
یعنی در مستقبل معلوم و مجهول و اسم فاعل و اسم مفعول چه اصل هر یک

هر یک یُسِیرُ و یُسَیِّرُ بود یا ساکن ماقبلش مضموم آن یا را بواو بدل کردند
بعد از آن شروع کرد در اجوف ازین باب بقوله اجوف واوی الاقامة برپای
داشتن ماضی أَقَامَ أَقَامَا أَقَامُوا تا آخر اصلش أَقْوَمَ بود واو مفتوح و
ماقبل او حرف صحیح ساکن فتحه واو را بماقبل دادند واو در موضع حرکة بود و
ماقبل او مفتوح الف کردند أَقَامَ شد همچنین است حال تا أَقَمْنَا بثبوت
عین الفعل لیکن در باقی صیغها بحذف عین الفعل است چنانچه گفت بقوله
و در أَقَمْنَ تا آخر الف بیفتاد بالتقاء ساکنین باین نهج که اصل وی أَقْوَمْنَ
بود بر وزن أَکْرَمْنَ بعد از اعلال التقاء ساکنین شد میان واو و میم واو که عین
الفعل بود بیفتاد أَقَمْنَ شد همچنین قیاس در باقی صیغها مستقبل یُقِیمُ یُقِیمَانِ
یُقِیمُونَ تا آخر اصل یُقِیمُ یُقْوِمُ بود کسره واو را بماقبل دادند از برای کسره ماقبل
واو یا شد و در یُقِمْنَ و تُقِمْنَ یا را بالتقاء ساکنین افتاد باین طریق که در اصل
یُقْوِمْنَ بود بر وزن یُکْرِمْنَ بعد از اعلال واحد یا بالتقاء ساکنین افتاد
یُقِمْنَ شد همچنین عین الفعل افتاد و در امر حاضر أَقِمْ که در اصل أَقْوِمْ بود بر وزن
أَکْرِمْ چون کسره واو را نقل کرده بماقبل دادند واو یا شد و بالتقاء ساکنین
افتاد أَقِمْ شد بر وزن أَکِلْ و در باقی صیغها واو یا شد و حذف نشد بنابر
اتصال ضمائر مانند أَقِیمَا أَقِیمُوا تا آخر مگر در جمع مؤنث مانند أَقِمْنَ بر قیاس
أَقِمْ لیکن چون نون ثقیله یا خفیفه متصل شود تمامی صیغها مساوی کردند در حذف

بثبوت عین الفعل زیرا که علتی که باعث حذف یا بود دریوقت موجود نیست مگر
جمع مونث چنانچه گوئی با نون ثقیله اَقِیمُنَّ تا آخر خفیفه که در اصل اَقِمْ بود چون ‏ أَقِیمُنْ تا آخر خفیفه ۳
نون ثقیله بوی متصل شد ماقبل نون ثقیله مبنی بر فتحه گشت یائیکه محذوف بود
باز عائد شد در جمع مذکر و واحد مونث مخاطبه واو و یا ضمیر محذوف شد در
جمع مونث الف مفاصله در آوردند اسم فاعل مُقِیمٌ اصلش مُقْوِمٌ بود بر
قیاس یُقِیمُ در حق اعلال و ثبوت عین الفعل و اسم مفعولش مُقَامٌ اصلش
مُقْوَمٌ بود بر قیاس یُقَامُ که اصلش یُقْوَمُ بود فتحه واو را بما قبل دادند واو را الف
گردند یُقَامُ شد و در یُقِمْنَ و تُقِمْنَ الف افتاد نفی لا یُقِیمُ اعلال نفی معلوم
بر قیاس اعلال مضارع معلوم است و اعلال نفی مجهول بر قیاس اعلال
مضارع مجهول است مانند لا یُقَامُ نهی لا تُقِمْ استفهام هل یُقِیمُ در بعض دو
صیغه یا که منقلب واو بود بالتقاء ساکنین بیفتاد و اِقَامَةً اصلش اِقْوَامٌ
بود بر وزن اِفْعَالٌ فتحه واو را بما قبل دادند واو بالتقاء ساکنین افتاد اِقَامٌ
شد تا آخر عوض از محذوف در آوردند اقامة شد و جائز داشته اند ترک عوض
از محذوف نزدیک اضافة زیرا که مضاف الیه قائم مقام آن فاء چنانچه
در قول باریتعالی واقع است واقام الصلوة و گاه جائز داشته اند ترک اعلال
و عوض هر دو مانند اَرْوَحَ اللَّحْمُ اِرْوَاحًا اذا تغیّر رائحته یعنی نکهته اند اراحة بر
قیاس اِقَامَةٌ اگر گفته شود چرا وضع کردند تا عوض را موضع مُعَوَّضٌ در اقامة

Marfat.com

اقامة مانند او جواب آنست که تا فرق شود میان عوض و بدل زیرا که حق بدل
آنست که واقع شود مبدل منه بخلاف عوض که او از برای جبر نقصان است
که عارض بود کلمه را پس وقوع او در آخر اولی است دیگر آنکه تا عوض تاء تانیث
است و حق او در آخر بهتر است بدانکه بعضی شارحان زنجانی اعلال مقدر چنین
کرده اند که اصل اِقَامَةٌ اِقْوَامًا بود حرکت واو نقل کردند بما قبل دادند واو را
بمناسبت حرکت منقول بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الفین که
منقلب عین فعل است و الف مصدر الف عین الفعل را حذف کردند بمذهب
خلیل و سیبویه بعده تا را در آخر عوض از محذوف آوردند اقامة شد
پس برین تقدیر میزان وی اِفَالَةٌ و الف مصدر را حذف کردند بمذهب
ابی الحسن اخفش و تا را در آخر عوض از محذوف آوردند و برین تقدیر نیز
میزان اِفَالَةٌ شد و صاحب مفتاح و مفصل تصریح کردانید که محذوف عین
الفعل است نه الف مصدر انتهی کلامه و مقصود ما از نقل آنست که بطور شارح
زنجانی واو در اقامة بالف بدل شد بمناسبت حرکت منقوله و بیفتاد و بطور
قدس سره واو بالف بدل نشد و بیفتاد و پس ازینجا ظاهر شد که اعلال اقامة
بطور شارح زنجانی بهتر باشد زیرا که موافق شد اعلال مصدر مر اعلال ماضی را
در حق ابدال نه در حق حذف اما بخاطر فقیر میرسد که مقتضی همین نقل میتوان
ترجیح داد اعلال قدس سره را باین طریق که چون اکثر صرفیان مانند خلیل

وسیبویه و صاحب مفصل و صاحب مفتاح برین رفته اند که در اقامة عین
الفعل محذوف واین وقتی ظاهر میشود که واو بالف بدل نشود و بمجرد نقل حرکة
واو که موجب اختصار است حذف کنیم چنانچه قدس سره رفته بخلاف وقتی که
واو بالف بدل شود احتمال دارد که الفی که مقلوب واو عین الفعل است محذوف
شده باشد واحتمال دارد که الف مصدر محذوف شده باشد و یا آنکه الف مصدر
که علامت مصدر است چون حذف کنیم بدانکه چون دانستی که اعلال اسم مفعول
بعینه اعلال مضارع مجهول و چنانچه اعلال مجهول و چنانچه مجهول نیز بیان ساخت
پس برین تقدیر ذکر کردن مضارع مجهول را بقوله مستقبل مجهول تُقَامُ موجب
تکرار است چنانچه ظاهر است بعد ازان شروع کرد در بیان اجوف یائی ازین باب
بقوله اجوف یائی اَلْاِطَارَةُ پرانیدن واصل وی اِطْیَارًا بود بر وزن اِفْعَالًا
حرکة یا را نقل کردند بما قبل دادند یا با التقاء ساکنین افتاد عوض از محذوف تا
در آخر آوردند اِطَارَةً شد اَطَارَ یُطِیْرُ اِطَارَةً اَطِرْ لَا تُطِرْ اَلْمُطِیْرُ اَلْمُطَارُ
اَطَارَ اصلش اَطْیَرَ بود حرکة یا را نقل کردند بما قبل دادند یا بمناسبت حرکة
منقوله بالف شد و برین قیاس تا اَطَارَتَا و در باقی الفاظ عین الفعل یا بالتقاء
ساکنین افتاد و یُطِیْرُ بر قیاس یبیع و اصل اَطِرْ اَطْیِرْ بود بر وزن اَفْعِلْ
بعد از نقل حرکة یا بالتقاء ساکنین افتاد و اَطِرْ شد واصل لا تُطِرْ لا تُطْیِرْ بود
حرکة آخر بجزمی افتاد و یا بالتقاء ساکنین نیز افتاد و اَلْمُطِیْرُ در اصل مُطْیِرٌ

Marfat.com

مظهر بود بر قیاس یکنع المطار بر قیاس بباع بعد ازان شروع کرده در ناقص این
باب بقوله ناقص اَرضَی یُرضِی اِرضاءً اصل اَرضَی اَرضَوَ بود واو واقع شد
در چهارم کلمه پیش ازو ضمه نبود آن واو یا شد و یا با الف شد و در اَرضَیا و اَ
یا شد و یا با الف شد و بالتقاء ساکنین افتاد اَرضَوا شد بر وزن اَفعَوا بحذف
لام الفعل هم چنین در اَرضَت اَرضَتا لام الفعل افتاد و در باقی
صیغها واو یا شد و ثابت ماند و اصل یُرضِی یُرضِوُ بود واو واقع شد بطرف
پیش ازو کسره آن واو یا شد بعده اعلال یرمی کردند و در تثنیها واو یا شد
در جمع مذکر مانند یُرضُونَ و تُرضُونَ که در اصل یُرضِوُونَ بود واو یا شد بنا بر
قاعده یُرضِیُونَ شد ضمه بر یا ثقیل بود نقل کردند بما قبل دادند بعد از سلب حرکت
ما قبل یا بالتقاء ساکنین افتاد یُرضُونَ شد بر وزن یُفعُونَ بحذف لام الفعل و در
دو جمع مؤنث مانند یُرضِینَ و تُرضِینَ که در اصل یُرضِوْنَ بود بر وزن یُکرِمنَ واو
یا شد و ثابت ماند لیکن تُرضِینَ واحد مؤنث مخاطبه با جمع خود مشابه است در صورت
لیکن در تقدیر مختلف اصل واحد تُرضِوِینَ بود واو یا شد و بالتقاء ساکنین افتاد
بر وزن تُفعِینَ بحذف لام الفعل و وزن جمع تُفعِلنَ بثبوت لام الفعل المُرضِی
المُرضَی اَرضِ لا تُرضِ بکسر ضاد اسم فاعل است و بفتح او اسم مفعول اصل اسم
فاعل مُرضٍ مُرضِوٌ بود واو یا شد بر قاعده که در مضارع معلوم شد مُرضِیٌ شد بعده
اعلال رامٍ کردند مُرضٍ شد و اسم مفعول مُرضًی مُرضَوٌ بود واو یا شد بنا بر قاعده

یا و ثابت باید در اَرضَوا
که در اصل اَرضَیُوا
بود واو یا شد

Marfat.com

که مذکور کردم در ماضی اُرْضِیَ شد بعده اعلال رامِ کردند مُرضِی شد اَرْضِ بقوله بغیر
ذکر ضاد که در اصل اَرْضِی بود بر وزن اَکْرِمْ لام الفعل یو قفی افتاد و همچنین در نهی بحکم
و تنبکه نون ثقیله و خفیفه لاحق شود لام الفعل باز عائد شد چنانچه گفت بقوله
نون ثقیله اَرْضِیَنَّ تا آخر خفیفه اَرْضِیَنْ تا آخر که در اصل اَرْضِ بود چون نون ثقیله
بیو متصل شد ماقبل نون ثقیله مبنی بر فتح گشت اَرْضِیَنَّ شد تصریفه اَرْضِیَنَّ.
اَرْضِیَانِّ اَرْضُنَّ اَرْضِنَّ اَرْضِیَانِّ اَرْضِیْنَانِّ اِرْضَاءٌ در اصل اِرْضَایٌ بود
یا را فتاده در آخر بعد از الف زائده منقلب همزه بهتر آن بود که میگفت اِرْضَاءٌ
اِرْضَاوٌ بود واو افتاد بود در آخر زیرا که این صیغه ناقص واوی است
اگرچه واو یا شده با آنکه چنانچه یا منقلب میشود به همزه باین قاعده همچنین واو
منقلب میشود چنانچه تصریح کرده بقوله همچنین است حال واو و یا که در آخر بعد از
الف زائده باشد چون کِسَاءٌ و رِدَاءٌ که در اصل کِسَاوٌ و رِدَایٌ بود واو و یا واقع
شد بعد از الف مد زائده آن واو و یا را بهمزه بدل کردند کِسَاءٌ و رِدَاءٌ شد بمعنی
پوشش و چادر بعد از آن شروع کرد در لفیف مفروق این باب بقوله لفیف
مفروق الایجاء معوده شدن سیم ستور اَوْجَی یُوْجِی اِیجَاءً الموجِ الموجَی اَوْجِ
لا توج اصل ایجاء اوجاء بود بر وزن افعالاً واو بعلت سبب کسره ماقبل
یا شد و یا آخر همزه شد بنا بر قاعده که مذکور شد در کِسَاءٌ و رِدَاءٌ
کما علالها ربائیه بصیغها از ماضی و مضارع و اسم فاعل تا آخر بعینه اعلال

اعلال أرضیٰ یرضیٰ است تا آخر باب تفصیل که درین نزدیکی مذکور کردم در بیان
تفصیل قیاس کن در لفیف مقرون الا تهوی تقصد کردن اهوی یهوی اهواء المهو
المهوّ اهو لا تهو بعد ازان شروع کرد در مضاعف اینباب بقوله مضاعف
الاحباب دوست داشتن احبّ یحبّ احبابا اصلش احبب بود حرکه بارا نقل
کردند بما قبل دادند اول را در دوم ادغام کردند احبّ شد همچنین است حال احببنا
احببنا و باقی الفاظ بر اصل خود اند همچنین است اعلال در مضارع مانند یحبّ
که در اصل یحبب بود مگر در جمع مؤنث بر اصل خود اند همچنین است اعلال
در اسم فاعل واسم مفعول وامر ونهی مانند قوله محبّ وذلک محبّ احبّ
لا تحبّ بکسر حا در اسم فاعل وبفتحه او در اسم مفعول چه در اصل هر یکی محبِب
ومحبَب بود همچنین بکسر حا در امر ونهی چه اصل هر یکی احبِب لا تحبِب بود
اگرچه بعد از نقل حرکت با سبب ادغام موجود نیست لیکن ادغام وی بنابر
که سکون با دوم عارضی است بواسطه وقف امر شد زیرا که در اصل با جتناب
مشتق مته که آن مضارع متحرک بوده بعد ازان شروع کرد در بیان مهموز
اینباب باشارت بسوی قاعده که در ماسبق گذشت در امر یائز بقوله
مهموز الفاء الایمان بگرویدن آمن یؤمن ایمانا اصل ایمانا ءأمانا بود دو همزه
جمع شدند دوم ساکن اول مکسور واجب شد قلب دوم بیاء ودر اومن
بواو ودر آمن بالف چنانچه در ما تقدم دانسته شده یعنی در فصل مهموز در امر

يامُرُّ در يُؤمِنُ و مُؤمِنٌ قلب همزه بواو جائز است اين عبارت هردو احتمال
دارد بكسر ميم وقتيكه ايشان معلوم باشند و بفتحه ميم وقتيكه مجهول باشند و بر
هر تقدير قلب همزه بواو جائز است نه واجب امر حاضر آمِنْ آمِنَا آمِنُوا تا آخر
كه در اصل أأمِنْ بود بر وزن افعل همزه الف شد چنانچه در ماضي همچنين در باقي
صيغها نون ثقيله آمِنَنَّ تا خفيفه آمِنَنْ چون فارغ شد قدس سره از بيان باب
افعال اراده شروع كرد در بيان باب تفعيل باشارت بسوي خصائص بقوله
فصل باب تفعيل اين باب از براي تكثير باشد يعني بسيار بودن و اين
تكثير بر سه قسم مبني باشد اول تكثير در اصل فعل چنانچه قَطَّعْتُ الثَّوْبَ يعني بسيار
بريدم جامه را و جَوَّلْتُ بمعني بسياري در جولان و طَوَّفْتُ بمعني بسياري كرد طواف
و اين قسم را قدس سره ذكر نكرده وجه آنش ظاهر نيست دوم آنكه تكثير در
مفعول ميباشد چنانچه غَلَّقْتُ الأَبْوَابَ بمعني بستم درهاي بسيار را و از اين
قبيل است قول قدس سره چون فتح الباب و فتح الابواب يعني كشادن در و كشادن درها
و كشادن درهاي بسيار سيوم تكثير در فاعل ميباشد چنانچه مَوَّتَتِ الإِبِلُ بمعني
كثير شد موت شتر و از اين قبيل است قول قدس سره و مَاتَتِ المَالُ و مُوِّتَتِ
الأَمْوَالُ بقرينه موت مراد از اموال مواشي است از شتر و غنم و غير آن زيرا كه موت
متعلق بذي روح ميباشد يعني مرد يك مواشي و مرد بسيار مواشي چون در
هر سه معاني را بامثله ايشان بيان كرد ملائم تر در فصل اين بود كه مثال فاعل را

فاعل را مقدم میکرد در مثال مفعول تکرگویم مقصود بیان است با آنکه در مثال
اول تقوّل نیک که در مثال ثانی نیست بنا بر آن مقدم کرده باشد و از برای
مبالغه میباشد چون صَرَّحَ هویدا شد و صَرَّحَ نیک هویدا شد و از برای
تقدیر چون فَرَّحَ زیدٌ فَرْحَتَهُ یعنی خوشحال شد زید و خوشحال ساختم او را
و از برای نسبت آید یعنی گاهی این باب از برای نسبت آید یعنی گاهی این
باب از برای نسبت مفعول با اصل فعل می آید چون فَسَّقْتُهُ و كَفَّرْتُهُ یعنی
نسبت کردم او را بکفر و فسق و از این قبیل است کَذَّبْتُهُ یعنی نسبت دادم او را
بدروغ و گاهی این باب از برای سلب می آید چون جَلَّدَ الْبَعِيرَ یعنی پوست
باز کرد شتر را و گاهی گشتن فاعل شبیه با اصل مشتق منه می آید مانند قَوَّسَ
الرَّجُلُ یعنی گشت مرد شبیه بکمان و گاهی از برای گشتن فاعل صاحب اصل
مذکور نیز می آید مانند وَرَّقَتِ الشَّجَرُ یعنی گشت درخت صاحب اوراق
و مصدر این باب بر وزن تفعیلا آید و بر وزن فعّال آید چون سلام و کلام
لیکن از کلام شیخ رضی الله تعالی عنه چنان فهم میشود که کلام مصدر نیست بلکه
موضوع است از برای هر چه تکلم بآن واقع شود چه قلیل و چه کثیر و سلام اسم تسلیمست
که قائم مقام مصدر است بمعنی او است بدانکه لام کلمه این باب خواه معتل الآخر
باشد خواه صحیح الآخر مصدر وی بر وزن تَفْعِلَةً می آید لیکن معتل الآخر بیا
می آید مانند تَسْمِيَةً و تَغْنِيَةً و تَوْطِئَةً و تَزْكِيَةً و غیر ذلک چنانچه بیشتر گذشت

Marfat.com

سره اشارت خواهد کرد واز صحیح آخر کم می آید مانند تذکرة و تجربة و تعرفة
چنانچه قدس سره نیز اشارت کرده بقوله و بر وزن تفعلة آید چون تبصرة
واگر عین کلمه ولام کلمه ازین باب از یکجنس باشند ومصدر وی بر وزن تفعال
آید بفتحه تا، مانند تعداد و تکرار وغیر آن مثل تردّاد که از برای کثرت آمده
از باب اول ثلاثی مجرد مانند تذکار که او نیز از باب اول و تقراب از باب دوم
ثلاثی مجرد و این مثل آنست که مصدر وی بر وزن فِعّال باشد بکسر فا واز
ثلاثی مجرد است مثل حِسّاب که از باب اول ثلاثی مجرد است وگاهی از ثلاثی
مزید فیه است از باب مفاعله ومصدر وی که بر وزن تِفعال بکسر تا باشد
مثل تبیان که از احرف این باب است چنانچه در تاج المصادر بیهقی مذکور است
که مصدر این باب را گفته که بر وزن تفعیل و تفعال می آید چنانچه التّبیین و
التّبیان بمعنی هویدا شدن است وگاهی مصدر این باب و بر وزن فِعّال
آید چون کِذّاب بکسر فا و تشدید عین و یا تخفیف عین بنابر اختلاف
قرائة که درین آیة کریمه واقع است لا یسمعون فیها لغوا ولا کذّابا که در
بعضی قراءت کِذابا بتخفیف نیز آمده چون فارغ شد قدس سره از بیان
خصائص اینباب واز بیان انواع اختلاف مصدر وی اراده شروع کرد
در بیان هفت اقسام ازین باب و چون بعضی اقسام وی یا بر یک نهج
بودند یکجا شمرد بقوله وصحیح ومثال واجوف ومضاعف ازین باب یک

Marfat.com

بر یک قیاس آید یعنی بعد از بردن ابهمان را درین باب بر یک قیاس آید
یعنی تغیر و تبدیل و اعلال زیرا که مدغم شدن عین کلمه مانع اعلال شد
چنانکه ظاهر است چون صَرَّفَ یُصَرِّفُ و وَصَّلَ یُوَصِّلُ و قَوَّلَ یُقَوِّلُ
و حَبَّبَ یُحَبِّبُ و همچنین است یَسَّرَ یُیَسِّرُ و طَیَّبَ یُطَیِّبُ بعد ازان
اشارت کرد بسوی ناقص این باب بقوله ثَنّیٰ یُثَنّی تَثْنِیَةً اَلْمُثَنِّیْ اَلْمُثَنّٰی
ثَنِّ لَاتُثَنِّ اعلال ثنی یثنی بر قیاس رَمیٰ یَرمی واصل تَثْنِیَة تَثْنِیْیًا
بود بر وزن تفعیلا در آخر کلمه دو یا جمع شدند اول ساکن ثانی متحرک اول را
در دوم ادغام نکردند بنابر عدم استقامت وزن تَفْعِلَةٌ بلکه اول یا را
حذف کردند و عوض او تا در آخر در آوردند تَثْنِیَةً شد المُثَنِّی بکسر نون اسم فاعل
است در اصل وی مُثَنِّیٌ بود بر وزن مُفَعِّلٌ بر قیاس رامٍ و بفتح نون اسم مفعول
است و اصل وی مُثَنَّیٌ بود بر وزن مُفَعَّلٌ یا بالف شد و الف بالتقاء ساکنین
افتاد ثَنِّ بکسر نون امر حاضر است که اصل وی ثَنِّیْ بود بر وزن فَعِّلْ یا بوقف
افتاد و همچنین نهی و مصدر وی دائما بوزن تَفْعِلَةٌ می آید یعنی مصدر ناقص
این باب همیشه بوزن تفعله می آید چنانکه گذشت مانند تَثْنِیَة و همچنین
مصدر لفیف و ملتوی نیز برین وزن آید چنانکه بیاید و گاه باشد که بر وزن تفعیل
باشد جهت ضرورت شعر چون تُنَزِّیْ دَلْوَهَا تَنْزِیًّا کَمَا تُنَزِّیْ شَهْلَةٌ
صَبِیًّا یعنی پس آن ناقه میکشد دلو خود را کشیدنی چنانکه میکشد زن عاقله

کودک را پس قوله تنزیا مصدر است از تنزی یتنزی و اصل وی تنزییا بود
بر وزن تفعیلا بود دو حرف از یکجنس بهم آمدند اول ساکن و دوم متحرک
اول را در دوم ادغام کردند تنزیا شد واگر تنزیة میگفت چنانچه
قیاس مصدر ناقص است استقامت وزن شعر میشکست بعد ازان
اشارت کرد بسوی مهموز ایشان لیکن مثال وی ذکر نکرد بقوله و مهموز
هر باب چون آن باب است چنانچه دانسته شد یعنی مهموز که خالی باشد
از حرف علة و تضعیف از هر باب مثل آن باب صحیح است در حق عدم
اعلال و عدم تغییر و تبدیل چنانچه دانسته شد در أمر یأمر و مثال وی یا بیع
طریق است سأل یسأل تسئیلا بعد ازان اشارت کرد بسوی لفیف وی
بقوله ولفیف مقرون و مفروق حکم ناقص دارد در حق اعلال و ابدال و آمدن
مصدر او بر وزن تفعلة چون وصّی یوصّی توصیة طوّی یطوّی تطویة و اعلال
ایشان باید که توضیح ظاهر گردد چون فارغ شد قدس سره از باب تفعیل آغاز
شروع کرد در بنا باب مفاعلة باشارت خصائص وی بقوله باب مفاعلة
اصل اینباب آنست که میان دو کس باشد یعنی هر یک با دیگری آن کند که دیگری
کند لیکن در لفظ یکی فاعل است و دیگری مفعول و بحسب معنی عکس این
لازم آید چون ضارب زید عمرا یعنی زد زید عمرو را هم او را التوضیح انتهی
اینست که درین مثال نسبت کرده شده اصل فعل را که آن ضرب است بیکی از

Marfat.com

از دو شخص که آن زید است و همان نسبت تعلق بدیگری گرفته است که آن
عمرو است و این تعلق بحسب صریح است زیرا که تصریح کردن بفاعلیة زید
و مفعولیة عمرو می آید عکس اینمعنی که آن فاعلیت عمرو و مفعولیة زید است
بحسب ضمنا زیرا که ضرب چنانچه واقع است از زید بر عمرو همچنین واقع است
از عمرو بر زید پس هر یک از ایشان تارةً فاعل اند و تارةً مفعول و شاید که بین اثنین
نباشد یعنی بمعنی فعل باشد چون سافرت و عاقبت اللص بمعنی سفر و عقبت است
که بروزن فعّلت است یعنی سفر کردم تنها و عذاب و عقاب کردم دزد را و از این قبیل است
طالعت الکتاب یعنی مطالعه کردم کتاب را و گاهی این باب بمعنی فعّل به تشدید
عین از برای مبالغه و تکثیر می آید چون ضاعفته بمعنی ضعّفته و گاهی بمعنی افعل
می آید مثل عافاک الله بمعنی اعفاک الله آمده و گاهی از برای نسبت فعل بفاعل
آمده چون سافرت یعنی نسبت السفر ای المسافرة و مصدر اینباب یعنی مصدر اینباب
مفاعله بر سه وزن می آید مُفاعلةً بفتح عین و فِعّالاً بکسر فاء و تشدید عین و فیعالاً
بکسر فاء و سکون یاء در لغت اهل یمن مانند قیتالا و این اصل است از برای آنکه الف
موجود است چنانچه در ماضی پس سزاوار آنست که الف موجود باشد در مصدر نیز چون
مکسور شد فاء فعل الف تائیده منقلب گشت در مصدر بیاء لکن مشهور حذف یاء
است بعد از آن اشارت کرد بسوی موزونات ایشان بطریق لف و نشر مرتب
بقوله چون قاتل یقاتل مقاتلةً و قِتالاً و قیتالاً چون فارغ شد قدس سره از خصائص

اینباب و از بیان انواع اختلاف مصدر دی اراده شروع کرد در بیان هفت اقسام
دی وجون بعضی اقسام هر یک قیاس بود تذکیر آورد بقوله صحیح و مثال و اجوف
در بیان باب هر یک قیاس آئیه یعنی هیڅ تغییر و تبدیل دی اعلال چون ضارب
و واعد و فاعل و همچنین باتیر و طایب بعده از ان اشارت کرد بسوی ناقص اینباب
بقوله ناقص المرامات یا کیه بکر تیر اتد اخفق رامی یرامی المرام المرامی رام لا ترام
یعنی اعلال مزید فیه ناقص بعینه اعلال مجرد ناقص است مانند رامی که در اصل رامی
بود بر وزن فاعل یا بالف شد چنانچه در رمی و همچنین در جمع مذکر مانند راموا
که در اصل رامیوا بود بر وزن فاعلوا بر قیاس رموا و در امت و رامتا بر قیاس
رمت رمتا و باقی الفاظ بر اصل خود اند همچنین است حال در مضارع و اسم فاعل
و امر و نهی لیکن در اسم مفعول از ینباب حال اعلال او بر حال اعلال مجرد است
زیرا که وزن دی در ینوقت وزن مفعول نمانده تا اعلال او مثل اعلال او باشد
بلکه وزن مثل وزن فعل مضارع مجهول گشت پس اعلال او مثل اعلال مجهول باشد
مانند مرامی بر قیاس یرامی بعد از ان شروع کرد در لفیف دی بقوله و لفیف جون
ناقص باشد یعنی لفیف خواه مقرون باشد خواه مفروق اعلال او مثل اعلال ناقص است
زیرا که لام فعل لفیف بعینه لام فعل ناقص است پس هر تغییری و تبدیلی که در و جاری
است در ین نیز جاری باشد لیکن مثال دی نموده بر ظهور گذاشت و آن مثل
رمیت طاوی یطاوی مطاواة و داتی یداتی مداتاة بر قیاس راسی یراسی مراساة

مراعاة برآن تفصیل که درین نزدیکی گذشت بعد ازآن اشارت کرد بسوی مهموز
اجتناب بقوله و مهموز هر باب مثل آن باب باشد و معنی این عبارت مکر بیان
کردم تو نیز یاد کن مضاعف المحاجّة والاحباب بایکدیگر دوستی کردن حاتّ
یحاتّ محاجّة مجهول ماضی حوتّ مجهول مستقبل یحاتّ اصل حاتّ حاتب بود
برقیاس حبّ که در اصل حبب بود تا حاتبتا و باقی الفاظ بر اصل خود اند همچنین آست
اعلال در ماضی مجهول مانند حوتّ که در اصل حوتب بود بر وزن فوعل اول یا در دوم
ادغام کردند همچنین محاجّة که در اصل محاتبة بر وزن مفاعلة و همچنین آست حال در
مضارع معلوم و مجهول لیکن فرق میان ایشان باعتبار اصل است چنانچه گفت
بقوله اصل معلوم یحاتب و اصل مجهول یحاتب بعد ازان ادغام یکسان شد
الا در دو موضع مونث یحاتبن و یحاتبن یعنی نیست فرق میان معلوم و مجهول
بعد از ادغام باعتبار ظاهر بواسطه ترک ادغام فرق ظاهر است یعنی یحاتبن
و یحاتبن بکسر باء در معلوم و بفتحه او در مجهول و همچنین اسم فاعل و اسم مفعول
بر یک صورت اند چون محاتّ ولیکن در اصل اسم فاعل محاتب و اصل اسم
مفعول محاتب بعد از ادغام یک شدند و در تمامی تصریفها اگر گفته شود از
را بیان کرد میان معلوم و مجهول و میان اسم فاعل و اسم مفعول همچنین می بایست
که بیان میکرد اشتباه را میان بعضی صیغها ماضی و میان بعضی صیغها امر حاضر
زیرانکه چنانچه حاتّ حاتا حاتّوا در ماضی می آید همچنین در امر نیز می آید تا آنکه

اینچنین اشتباه را بعینه قدس سره بیان خواهد کرد در باب افتعال بقوله لفظ ماضی
در تثنیه و جمع او بکرد در جواب جنبین گفته شود که چون در واحد مذکر در امر حاضر مانند
حَاتّ بصورت کسر اصلا اشتباه نیست هر چند در صورت فتح و در تثنیه و جمع او
باقی است بنا بر آن اکتفی کرد عدم اشتباه را بصورت کسر و بیان کرد هر سه وجه
بقوله امر حاضر حَاتّ حَاتِبْ حَاتِّ نهی لا تُحَاتَّ لا تُحَاتِّ لا تُحَاتِبْ که آن فتحه
و کسره و سکون است ولیکن وجه چهارم که آن ضمه باشد درست نیست اگر
در مجرد وی مانند حُبّ بهر چار وجه جائز بود زیرا که وجه چهارم موقوف است
بر ضمه عین مضارع و آن ضمه در اینجا موجود نیست بواسطه آنکه هر گاه که تحب
را در باب مفاعله بردند تُحَاتُّ گشت ضمه عین فعل بکسره بدل شد چون فارغ
شد قدس سره از بیان باب مفاعله اراده شروع کرد در بیان باب افتعال با
اشارت خصائص وی بقوله باب افتعال این باب مطاوع فعل باشد به تخفیف
عین و مطاوع دو معنی دارد لغوی که آن موافقت است و مشتق است از
طوع بمعنی قبول کردن اثر پس گویا که هر یک ازان دو فعل متوافق اند و قبول میکند
صاحب خود را و اصطلاحی که آن عبارت است از بودن فعل دال بر معنی که
حاصل است از تعلق فعل دیگر بفعل متعدی را یعنی حصول اثر فعل متعدی
است بمفعول پس گویا که این فعل موافق است مر آن فعل متعدی را
در وجود زیرا که این فعل اثر آن فعل است و اثر مختلف نمیشود از موثر چون

المطاوعة حصول الاثر عند تعلق الفعل المتعدی بمفعوله ۱۲ میر السالکی عفی عنه

Marfat.com

چون جمعته فاجتمع و نشرته فانتشر یعنی جمع کردم او را پس جمع شد و پراگندم او را
پس پراگنده شد و گاه باشد که بین اثنین باشد یعنی مفاعله چون اختصم زید و عمرو
که اختصم بمعنی تخاصم است یعنی خصومت کردند زید و عمرو با یکدیگر و بمعنی فعل باشد
چون جذب و اجتذب یعنی اجتذب در معنی جذب است یعنی کشید آن مرد
و گاهی این باب از برای زیادتی مبالغه در فعل میباشد مانند اکتسب که مبالغه
در کسب است یعنی مضطرب است در کسب چنانچه در کتاب مجید واقع است
لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت چون فارغ شد قدس سره از خصائص وی
اراده شروع کرد در بیان هفت اقسام وی بقوله مثال وادی الاتهاب و قبول
هبه کردن اتهب یتهب اتهابا فهو متهب اتهب لا تتهب اصل اتهب
و ماضی او اوتهب بود واو را تا کردند و تا در تا ادغام کردند بشرط آنکه واو بدل
همزه نباشد اتهب شد و این لغت مشهور است و افصح لغات است و همچنین
حال در باقی صیغها و همچنین است حال در مضارع و مصدر و اسم فاعل الی غیر
ذلک و جائز است که این واو را بیا بدل کرده شود در ماضی و در مصدر و ته در مضارع
چنانچه اشارت کرد قدس سره بقوله و گاه باشد که گوئی ایتعد یاتعد ایتعادا
و [illegible] منقول است از امام شافعی رضی الله تعالی عنه و منسوب باو مانند
ایتعد که در اصل اوتعد بود بر وزن افتعل واو بمناسبت کسر ما قبل یا شد
و جائز است که این یا مقلوب عنه را نیز بدل کنند و تا در تا ادغام کنند

اِتَّعَدَ خوانند در اصل یا اِیتَعَدَ یُوتَعِدُ بود واو را بیا بدل نکردند بجهت ثقل
بلکه یا الف بدل کردند بنا بر خفت لیکن جایز است که واو بتا بدل کنند
و تا در تا ادغام کردند یَتَّعِدُ خوانند همچنین است حال در مصدر روی بعد از آن
شروع کرد در مثال یائی بقوله امثال یائی الاِتِّسَارُ آسان گرفتن اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ
اِتِّسَارًا المُتَّسِرُ المُتَّسَرُ و اِیتَسَرَ یاتَسِرُ یعنی جایز است در مثال یائی
ازین باب دو وجه یکی ادغام مانند اِتَّسَرَ که در اصل اِیتَسَرَ بود یا را بتا بدل کردند
و تا در تا ادغام کردند اِتَّسَرَ شد بشرط آنکه یا بدل از همزه نباشد همچنین در یَتَّسِرُ
اِتِّسَارًا چنانچه در اِتَّهَبَ گذشت و دیگری بیان یعنی ترک ادغام مانند
اِیتَسَرَ یاتَسِرُ بر وزن اِفْتَعَلَ یَفْتَعِلُ بعد از آن شروع کرد در اجوف بقوله
اجوف واوی الاجتواب قطع کردن بیابان اِجْتَابَ یَجْتَابُ اِجْتِوَابًا اصل
اِجْتَابَ اِجْتَوَبَ بود واو الف شد و بالتقای ساکنین بیفتاد همچنین است در
حال یَجْتَابُ که در اصل یَجْتَوِبُ بود واو الف شد ثابت ماند مگر در یَجْتَبْنَ
و تَجْتَبْنَ که در اصل یَجْتَوِبْنَ بود واو الف شد و بالتقای ساکنین بیفتاد
اسم فاعل و اسم مفعول المُجْتَابُ لیکن فاعل مُجْتَوِبٌ و اسم مفعول مُجْتَوَبٌ
یعنی بکسره واو در اسم فاعل و بفتحه او در اسم مفعول و چون واو الف شد
هر دو یک شدند در تمامی صیغها همچنین اشتباه واقع است میان لفظ ماضی
و امر لیکن نه در تمامی صیغها مثل اسم فاعل و اسم مفعول بلکه در دو صیغه

یعنی نحو در حال تا اجتبا با
در اجتبن تا آخر که در
اصل اجتوبن بود واو
الف شد

صیغه چنانچه تصریح کرده بقوله امر حاضر اِجتَبْ اِجتَبا اِجتَبُوا لفظ ماضی و امر در
تثنیه و جمع خواه مذکر باشند خواه مؤنث با خود شبیه اند لیکن اصل ماضی اِجتَوَبا
و اصل امر اِجتَوِبا یعنی بفتح واو در ماضی و بکسر واو در امر حاضر همچنین اصل جمع از ماضی
اجتبوا اِجتَوَبُوا بفتحه و اصل امر اِجتَوِبُوا بکسره واو همچنین است حال در جمع مؤنث
ماضی و امر بعد از اعلال یکسان شدند و در واحد مذکر و مؤنث اشتباه نیست
چنانچه ظاهر است مجهول ماضی اُجتِیبَ اصلش اُجتُوِبَ بود کسره واو را بما قبل
دادند بعد از حرکت ما قبل واو بیا شد همچنین است حال تا اُجتِیبا و در اُجتِبنَ
تا آخر که در اصل اُجتُوِبْنَ بود بر وزن اُفتُعِلنَ واو بیا شد چنانچه در واحد و بالتقاء
ساکنین بیفتاد و در لفظ اُفتِلنَ بحذف عین الفعل مستقبل مجهول یُجتابُ
بر قیاس اعلال مستقبل معلوم بعد از آن شروع کرد در اجوف یائی از این
باب بقوله اجوف یائی اِختارَ اصلش اِختَیَرَ بود یا متحرک ما قبلش مفتوح
یا را بالف قلب کردند اِختارَ شد همچنین است حال تا اِختارَتا و اِختَرنَ که در
اصل اِختَیَرنَ بود یا بالف شد و بالتقاء ساکنین بیفتاد همچنین است حال
در باقی الفاظ و در مجهول اختیر اصلش اُختُیِرَ بود کسره یا را بما قبل دادند بعد از
حذف حرکت ما قبل اُختِیرَ شد همچنین است حال تا اُختِیرَتا و اُختِرنَ که در اصل
اُختُیِرنَ بود بعد از سلب حرکت یا بالتقاء ساکنین افتاد همچنین است حال
در باقی صیغها مستقبل معلوم و مجهول یَختارُ بفتحه یاء در معلوم و ضم او در مجهول

اعلال او همه درویشان بر قیاس اعلال ماضی معلوم است در تمامی تصریف مگر در جمع
مؤنث که یا با الف شد و بیفتاد و در اسم فاعل و اسم مفعول المختار لیکن اصل
اسم فاعل مُختَیِرٌ بکسر یا و اصل اسم مفعول بفتحه یا و چون یا با الف شد با خود
مشبه اند در همه شش صیغه و همچنین اسم زمان و مکان مانند مُختارٌ شبیه است
با اسم فاعل و اسم مفعول مشبه است هم صورت هم اصلاً اما فرق میان ایشان در
معنی است اما امر حاضر اِختَرْ نهی لا تَختَرْ لفظ ماضی و امر در تثنیه و جمع مشبه است
لیکن در اصل فرق است بر قیاس اِجْتَنَبَ اِجْتِنابًا چنانچه گذشت بعد از آن شروع
کرد در ناقص این باب بقوله ناقص یائی الاجتبای برگزیدن اِجْتَبَى يَجْتَبِي
اجْتِباءً مُجْتَبٍ مُجْتَبًى اِجْتَبِ لا تَجْتَبِ بکسر یا اعلال ناقص مزید فیه بعینه اعلال مجرد است
یعنی بر قیاس اعلال رَمَى يَرْمِي در ماضی و مضارع و اسم فاعل و اسم مفعول
و امر و نهی لیکن اعلال اسم مفعول مزید فیه نه بر قیاس اعلال اسم مفعول مجرد است
بلکه اعلال او بر قیاس مجهول او است مانند مُجْتَبًى بر قیاس يُجْتَبَى و جه او ظاهر
بعد از آن شروع کرد در مضاعف این باب بقوله مضاعف الامتداد کشیدن اِمْتَدَّ
يَمْتَدُّ اِمْتِدادًا اعلال اِمْتَدَّ که در اصل اِمْتَدَدَ بود بوزن اِفْتَعَلَ بعینه اعلال مَدَّ است
که در اصل مَدَدَ بود و همچنین حال در مضارع و اسم فاعل و اسم مفعول لیکن
اسم فاعل و اسم مفعول بعد از ادغام در صورت مشبه اند چنانچه گفت بقوله
المُمْتَدُّ اسم فاعل و اسم مفعول لیکن در اصل مختلف اند اصل اسم فاعل

Marfat.com

فاعل مُمْتَدٌّ بکسر است واصل اسم مفعول مُمْتَدَدٌ بفتح امر حاضر اِمْتَدَّ لا تَمْتَدَّ بکسر دال
جیم در اصل اِمْتَدِدْ بود بر وزن اِفْتَعِلْ چون دال اول را در دوم ادغام کردند اِمْتَدَّ
بکسر دال باقی ماند همچنین نهی بدانکه قدس سره لفیف و مهموز ازین باب ذکر نکرد و آن
مثل اینست لفیف مفروق اِحْتَوَى يَحْتَوِي اِحْتِوَاءً بمعنی گرد کردن لفیف مقرون
اِتَّقَى يَتَّقِي اِتِّقَاءً یعنی حذر کردن و از خدا ترسیدن مهموز اِبْتَلَأَ يَبْتَلِئُ اِبْتِلَاءً
چون فارغ شد قدس سره از باب افتعال اراده شروع کرد در باب انفعال با شناخت
کردن خصائص وی بقوله باب انفعال این باب متعدی نباشد و مطاوع فعل
باشد یعنی این باب متعدی نباشد بر اصل وضع بلکه اصل وضع وی آنست که
مطاوع فعل باشد بتخفیف عین و مطاوع حصول اثر است از تعلق فعل متعدی
بمفعولش چون كَسَرْتُهُ فَانْكَسَرَ یعنی هر گاه که گوئی کسرته یعنی شکستم او را پس حاصل
شد او را انکسار یعنی شکسته شد و شاید که مطاوع اَفْعَلَ باشد چون اَزْعَجْتُهُ
فَانْزَعَجَ یعنی دور کردم او را پس دور شد یعنی حاصل شد مر او را دور شدن
و در بعضی کتب معنی این ترکیب چنین است که برانگیختم او را پس برانگیخته شد
بدانکه این باب مخصوص است بعلاج و تاثیر که او ظهور فعل است حسًّا و از
مطاوع میباشد متعلق بصورتها حسّی و استعمال نمیکنند این باب در چیزی
که متعلق با مور عقلیه است پس نمیگویند ظَنَنْتُهُ فَانْظَنَّ و نه عَلِمْتُهُ فَانْعَلَمَ
و اطلاق کردند در مانند قَلَبْتُهُ فَانْقَلَبَ با آنکه صحیح نیست میگویند زیرا که

Marfat.com

ازیرا که علاج نیست لیکن رفته زمخشری و غیر آن بصحة گفتن قلته فانقال از برای
آنکه قول نمی باشد مگر اخراج صورت قایل و تحریک زبان خود جنبانیدن
دو لب و اینها همه محسوس اند پس مقول معالج باشد بخلاف علم و فطن و عرفان
که اینها محسوس نیستند چنین است در بعضی شروح چون فارغ شد قدس سره
از خصایص این باب اراده شروع کرد در بیان هفت اقسام این باب لیکن
شمال مثال و مثال مهموز ذکر نکرد و آن باین طریق است انوقد و انسال
اما مثال اجوف چنانچه گفت بقوله اجوف الانقیاد رام شدن انقاد ینقاد
تا آخر اصل انقاد انقود بود بر وزن انفعل بر قیاس اعلال قال تا انقاد
و در جمع مونث مانند انقدن که در اصل انقودن بود چون واو الف شد
بالتقای ساکنین بیفتاد و همچنین حال در بارهٔ صیغها و اصل ینقاد ینقود بود بر وزن
ینفعل واو الف شد و ثابت ماند در تمامی صیغها مگر در دو جمع مونث
مانند ینقدن و تنقدن چون واو الف شد و بالتقای ساکنین بیفتاد و در اصل
انقیاد انقواد بود واو واقع شد در چهارم کلمه پیش از و کسره آن واو
بیا بدل کردند انقیاد شد بعد از ان اشارت نمود بمجهول بقوله و چون
مجهول کنی گوی انقید اصلش انقود مجهول مستقبل ینقاد ذکر حرف جر را
دخل میداد بهتر بود بر قیاس بؤسر الهدا چنانچه گذشت در ما سبق وجه
اشن ظاهر است اعلال انقید بعینه اعلال قیل است همچنین است حال تا انقید

Marfat.com

انقید تا در انقدن که در اصل انقودن بود بر وزن انفعلن چون نقل کسره واو
باعث زوال ضمه شد واو بالف قلب کنند انقاد انقدن شد و همچنین است حال در
باقی صیغها و اعلال ینقاد که در اصل ینقود بود بعینه اعلال یخال است اسم فاعل
و اسم مفعول ازین صیغه باخود مشتبه اند لیکن در اصل مختلف اند اصل اسم فاعل
منقاد منقود بود بکسر واو و اسم مفعول منقود بود بفتحه واو همچنین لفظ ماضی
و امر در تثنیه و جمع باخود مشتبه است اصل ماضی انقودا انقودوا بفتحه واو و اصل امر
انقودا انقودوا بکسر واو چون واو الف شد باخود مشتبه گشتند بعد از آن اشارت
کرد بسوی ناقص این باب بقوله ناقص الانمحی سترده شدن انمحی ینمحی بر قیاس
اعلال رمی یرمی المنمحی المنمحا انمح لا تنمح اعلال منمحی که اسم فاعل است بعینه اعلال
رام است لیکن چون بعد از اعلال الف و لام در آید یا باز عاید بشود زیرا که تنوین
که باعث زوال یا بود بسبب دخول لام زایل شد المنمحی گشت و اصل اسم مفعول
منمحی بود بر وزن منفعل چون یا بالف شد یا التقاء ساکنین بیفتاد منمح شد بفتح
حا چون الف لام در آمد الف یا عاید شد المنمحی شد انمح بکسر حا امر حاضر
است در اصل وی انمحی بود بر وزن انفعل یا بوقف افتاد انمح شد همچنین است
حال در نهی بعد از آن شروع کرد در لفیف وی بقوله و برین قیاس بود لفیف
مقرون الانزوی گوشه گرفتن و بعد اعلال لفیف بعینه اعلال ناقص است
چنانچه گوئی انزوی ینزوی بلا قیاس اعلال رمی یرمی فهو منزو و بر قیاس

اعلال رابع و ذالک مُنْتَزُوْ که در اصل مُنْتَزَوِیٌ بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند
یا بالتقاء ساکنین افتاد و مُنْتَزُوْ شد بر وزن مُنْفَعٌ بحذف لام الفعل
همچنین است حال در امر و نهی اِنْتَزِ و لَا تَنْتَزِ که در اصل اِنْتَزِوْ و نهی لَا تَنْتَزِوْ بود
بر وزن اِنْفَعِلْ لَا تَنْفَعِلْ یا بوقف افتاد بعد ازان شروع کرد در مضاعف
بقوله مضاعف الانصباب ریخته شدن اِنْصَبَّ یَنْصَبُّ اِنْصِبَابًا المُنْصَبُّ
اِنْصَبَّ اِنْصَبِّ اِنْصَبِبْ اعلال مضاعف مزید فیه بعینه اعلال مجرد است
و اسم فاعل و اسم مفعول باخود مشتبه اند اصل اسم فاعل مُنْصَبِبٌ بود بکسره با
و در اسم مفعول بفتح با و اِنْصَبَّ امر حاضر است و در وی سه وجه جایز است
فتحه و کسره و تسکین و ضم نیامده است زیرا که عین کلمه این باب مضموم نیست
همچنین است سه وجه در نهی چنانچه گفت بقوله نهی برین قیاس تا آخر مانند
لَا تَنْصَبَّ لَا تَنْصَبِّ لَا تَنْصَبِبْ لفظ ماضی و امر در تثنیه و جمع مشترک است
لیکن در اصل مختلف چنانچه ظاهر است بعد ازان چون فارغ شد قدس سره از باب
انفعال اراده شروع کرد در باب استفعال با شارت کردن بسوی خصائص
وی بقوله **فصل** باب استفعال این باب برای طلب فعل باشد یعنی اصل این
باب برای طلب فعل باشد مصدر مجرد است چون اِسْتَکْتَبَ و اِسْتَخْرَجَ یعنی طلب
کتابت کرد و طلب خروج کرد و این طلب گاهی صریح میباشد مانند اِسْتَکْتَبَ و اِسْتَخْرَجَ
و چنانچه اِسْتَغْفَرَ و اِسْتَرْحَمَ یعنی طلب مغفرت کردند ایشان از پروردگار خود و گاهی

Marfat.com

وگاهی ضمنا میباشد مانند استخرجت النکث والدّ ایل من نفسی ومانند استخرجت
الوتد من الحائط یعنی بر آوردم میخ را از دیوار پس نیست طلب درین جا بلکه
فرضا است زیرا که معنی وی آنست که همیشه شکفت کردم تا آنکه آن میخ بر آمد
از دیوار وشاید که برای انتقال باشد از حالی بحالی چون استحجر الطین یعنی گشت
گل متصف بصفت سنگ یعنی سنگ شد گل و استنوق الجمل یعنی گشت شتر
متصف بصفت ناقه یعنی گشت شتر نر ماده ومانند استنسر البغاث یعنی کرکس
گشت مرغ ضعیف وشاید که از برای یافتن باشد یعنی یافتن فاعل مفعول را متصف
بصفتی که آن صفت مشتق باشد از اصل او ومانند استعظمته یعنی یافتم او را عظیم
پس صفت که عظیم است مشتق است از اصلی که آن مشتق منه استعظم عظیم است
وشاید که بمعنی اعتقاد باشد چون استکبر و استصعب یعنی گاه باشد که این باب
از برای اعتقاد فاعل باشد مر مفعول را موصوف ثلاثی مجرد مانند استکبر
زیدا ای اعتقدت انه کبیر یعنی اعتقاد کردم زید را که او از مردمان بزرگ است ومانند
استصعبته ای اعتقدت انه صعب یعنی اعتقاد کردم او را دشوار ومانند استکرمته
ای اعتقدت انه کریم وشاید که بمعنی فعل باشد مثل استصعب الامر علیه ای صعب
علیه الامر یعنی دشوار شد بر وی کار وگاهی از برای تعدیه باشد چون استخرجته فخرج یعنی
بیرون آوردم او را پس بیرون آمد واز برای موافقت با اصل آمده یعنی ثلاثی
مانند قرّ واستقر یعنی قرار گرفت وشاید که بمعنی وجدان میباشد مانند استکمنت

Marfat.com

الشئ وجده قريباً يعني يافتم آن شئ را نزديك واز براي عدم اراده شئ الذين معاني
مذكوره ميباشد مانند استرجع قال الله تعالى انا لله وانا اليه راجعون چون فارغ شد
قدس سره از بيان حقائق اين باب اراده شروع كرد در بيان هفتم قسم
اين باب بقوله مثال وادي الاستيجاب سزاوار شدن بچيزي استوجب يستوجب
استيجاباً فهو مستوجب وذاك مستوجب استوجب لا تستوجب بر قياس صحيح يعني
بي اعلال و اعلال جيب بجهة ظاهر است اصل استيجاباً استوجاباً واو ساكن ما قبلش
مكسور آن واو را بيا بدل كردند استيجاباً شد وهمچنين است مثال يائي استيسر
يستيسر استيساراً بمعنى آسان شدن بر قياس صحيح بعد از آن شروع كرد در اجوف
وي بقوله الاستقامة راست شدن استقام يستقيم استقامة يعني الاعلال اجوف
از باب استفعال بعينه اعلال اجوف باب افعال است اصل استقام استقوم بود
حركت واو را نقل كردند بما قبل دادند واو را بمناسبت حركت منقوله بالف قلب كردند
تا استقاما در استقيم كه در اصل استقوم بود چون واو الف شد بالتقاي ساكنين
بيفتاد در اصل يستقيم يستقوم بود حركت واو را نقل كردند بما قبل دادند واو ساكن ما قبلش
مكسور آن واو را بيا بدل كردند وثابت ماند مگر در جمع مؤنث كه بيفتاد در اصل استقامة
استقواماً بود حركت واو را نقل كردند بما قبل دادند الف بالتقاي ساكنين افتاد تا را در
آخر عوض از محذوف در آوردند وهمچنين قياس در باقي صيغهاي اين از اسم فاعل
واسم مفعول وغير آن وهمچنين است استباع يستبيع استباعة بمعنى طلب كردن بيع

است بعد ازان شروع کرد در ناقص ودی بقوله الاستحیاء حیمدن استحیی یستحیی
استحیاءً تا استحیِ لاتستحیِ یعنی اعلال ودی بعینه اعلال رمی یرمی است
زیرانکه مجرد وی حَیِیَ یَحْیَی است برقیاس رَمی یَرْمی همچنین است استدعی
یستدعی استدعاءً بمعنی طلب خواست کردن بعد ازان شروع کرد در لفیف
بقوله لفیف مقرون الاستحیاء طلب زندگی کردن استحیی یستحیی استحیاءً
معین گوی در بیان استفعل در ماضی استحیی تقلب یاء ثانیه بالف برای دفع
ثقل در اصل استحیاء استحیایا بود یا واقع شد بعد از الف مده زایده آن یا را
بهمزه بدل کردند و اسم فاعل مستحیی می آید بلیا ودو اسم مفعول مستحیا می آید
وامر حاضر استحیِ نهی لاتستحیِ بکسر یا این لغة اهل حجاز است که اصل لغات
است بنابرانکه وارد است در قرآن شریف کقوله تعالی ویستحیون نساءکم الآیة
ان الله لایستحیی ان یضرب الآیة بعد ازان اشارت کرد بسوی مذهب بنو تمیم یا
بقوله وشاید که گویند استحی یستحی یعنی روا است که حذف کننده یکی از دو یا خواه
در ماضی خواه در مضارع خواه در غیر آن که در اصل استحیی یستحیی
بود یکی یا را حذف کنی بر خلاف قیاس و دیگر یا را بالف بدل کنی در ماضی استحی
گردد و ساکن کنی در مضارع یستحی گردد بخلاف در اسم فاعل و اسم مفعول وامر ونهی
هر دو یا را حذف کنی یکی یا بخلاف قیاس و دیگر یا در بعضی بواسطه التقاء ساکنین
چنانچه گوئی فهو مستحٍ وذاک مستحًی که در اصل مستحیی و مستحیی بود و در بعضی

بحاله و حذف چنانچه گوئی اِسْتَحِ لا تَسْتَحِ که در اصل اِسْتَحْیِی لا تَسْتَحْیِی بود بر وزن اِسْتَفْعِلْ لا تَسْتَفْعِلْ واین حذف یا بنابر کثرت استعمال است نه از جهة اعلال چنانچه گوئی میگویند در لا اَدْرِی که منفی یلاء است لا اَدْرِ بحذف یا و اکتفا بکسره از کثرت استعمال و درین مقام گفت گوئی است میان سیبویه و مازنی که مذکور است در شرح زنجانی و در حَیِیَ جائز است که ادغام کنند و گویند حَیَّ حَیَّا حَیُّوا یعنی جائز است در حَیِیَ که مجرد استحیی است ادغام یا در یا بنابر اجتماع مثلین و گوئی حَیَّ بفتح حا بنابر اصل و در قرآن شریف نیز وارد است وَیَحْیَی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ و گاه مکسور میدارند فا فعل را بنابر نقل کردن حرکت یا بماقبل که در اصل حَیِیَ بود بر وزن عَلِمَ و یا در یا ادغام کردند حِیَّ خواهند و همچنین است حال در تثنیه و جمع مانند حَیَّا و حَیُّوا که در اصل حَیِیَا بود بر وزن عَلِمَا و حَیِیُوا بود بر وزن عَلِمُوا یا اول در دو یا دوم ادغام کردند حَیَّا و حَیُّوا شد و جائز است در جمع مذکر ماضی به تخفیف یا بواعلال او مانند حَیُوا یعنی در اصل حَیِیُوا بود چنانچه در اصل رَضِیُوا رَضِیُوا بود و ضمه بر یا ثقیل بود نقل کردند بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یا بالتقاء ساکنین افتاد حَیُوا شد و میزان در این وقت فَعُوا خواهد بود بحذف لام الفعل و همچنین نیست جائز ادغام در مؤنث او در واحد مؤنث غائبه و در تثنیه اما مانند حَیِیَتْ و حَیِیَتْ که در اصل حَیِیَتْ بود و حَیِیَتَا و حَیِیَتَا که در اصل حَیِیَتَا و در باقی امثله ادغام ممتنع است بعد از این شروع کرد در مضاعف و یا

Marfat.com

وی بقوله الاستتمام تمام شدن کار استتم یستتم المستتم واستتم
یستتم استتم لا یستتم برقیاس اعلال قرّ یقرّ که در اصل استتمم یستتمم
بود بروزن استفعل یستفعل زیرانکه ثلاثی مجرد وی تمّ یتمّ است برقیاس
قرّ یقرّ چون فارغ شد قدس سره از باب استفعال اراده شروع کرد در بیان باب
تفعّل باشارت کردن بسوی خصائص وی بقوله **فصل** باب تفعّل این
باب مطاوع فعّل باشد به تشدید عین واین باب غالباً لازمی میباشد
وگاهی متعدی آمده ومعنی مطاوع لغوی واصطلاحی گذشت درباب انفعال
معنی مطاوع درین ترکیب است چون قطّعته فتقطّع یعنی هرگاه گوی قطّعته یعنی
پاره پاره کردم اورا پس حاصل شد مراورا تقطّع یعنی پاره پاره شدن وبمعنی تکلف
آید چون تحلّم وتزهّد یعنی اظهار کردن چیزی که فی الواقع نبوده باشد چنانچه گوی
تحلّم یعنی بتکلف خودرا حلیم نمودن وتزهّد یعنی بتکلف خودرا زاهد نمودن ومستوا
که این مثال از برای تشبیه هم باشد یعنی مانند کرد خودرا بزنّاد وبمعنی مهلت آید چون
تجرّع آشامیدن جرعه جرعه وتدبّر یعنی بخورد جرعه بعد از ساعتی ومهلتی وفکر
کردن اندک ساعتی بعد از ساعتی وگاهی این باب از برای اتخاذ فاعل باشد
اصل مشتق منه را مانند توسّدته یعنی اخذ کردم اورا وسادت بایمعنی که گردانید اورا
بالین وگاهی این باب از برای تجنّب می آید یعنی از برای دلالت برین که فاعل
جانب گرفته از اصل فعل مثل تهجّد که معنی جانب الهجود است یعنی بیک سو شد از

Marfat.com

بجو دکه بمعنی خفتن بشب و بمعنی بیداری بود آن آمده است وگاهی این باب از
برای طلب نیز آمده مانند تکبّر که بمعنی طلب کردن بزرگی وگاهی این باب
از برای ابتدا فعل می آید چون تکلّم سخن گفتن بدانکه وقتیکه جمع شوند دو تا
در اول مضارع تفعّل و تفاعل جایز است که هر دو را اثبات کنند بنا بر اصل و محتاج
نکردد بدلیل مانند تتجنّب و تتفاعل و چون این قسم ظاهر بود متعرض نشد
قدس سره بخلاف قسم دیگر که آن جواز حذف یکی است متعرض شد بقوله و جاز
در فعل مستقبل باب تفعّل و تفاعل دو تا جمع شوند جایز است که یکی را بیندازد
از جهت خفت بواسطه آنکه هرگاه که جمع شوند دو مثل و ممکن نباشد در رواد غام زیرا
اگر ادغام کنند ناچار است که اول ازین دو متجانس را ساکن باید ساخت تا شرط
ادغام متحقق شود و ساکن کردن منافی مقصود است پس رفته ادغام نکردند بلکه
یکی ازان دو تا حذف کردند و چنین گفتند تجنّب و تفاعل و غیر آن و ازین قبیل است
قول باریتعالی چنانچه گفت بقوله چون تنزّل الملئکة و تزاور عن کهفهم که در اصل تتنزّل
و تتزاور بود یکی تا را انداختند بنا بر همین وجه که گذشت و نیز ازین قبیل است قول
دیگر باریتعالی و انت له تصدّی و نار تلظّی که در اصل تتصدّی و تتلظّی بود یکی تا را افگنده
کردند اگر گفته شود چرا نتواند بود که تصدّی و تلظّی فعل ماضی باشند و اصل ایشان
تصدّی و تلظّی باشد یا متحرک ما قبلش مفتوح آن یا را با الف بدل کردند تصدّی و تلظّی
گفته باشند جواب آنست اگر ایشان فعل ماضی میباشندی بایستی تصدّت و تلظّت

وتلفظ بث می آمدند پس معلوم شد که فعل ماضی نیستند و همچنین جواب سؤال را قیاس
کنی در تنزل و تتر او بعد ازان اختلاف کردند صرفیان درین که محذوف تاء
اول اولی است یا تاء ثانیه بصریان برین رفته اند که ثانی اولی است از برائی آنکه
تاء اول علامت فعل مضارع است و حذف او مخل مقصود است و کوفیان برین رفته اند
که تاء اول اولی است چراکه تاء ثانیه نفس کلمه است و اولی زائده است و حذف زائده
اولی است اما بصریان تابع سیبویه اند که او نیز قائل محذوف تاء ثانیه است و حق همین است
زیرا که رعایت تاء اولی که حرف مضارع است اهم و ناچار است ازین جهت
که حذف میکنند فاء فعل را و حذف نمیکنند حرف مضارعت را در مانند یَعِدُ
که در اصل یوعد بود و دیگر آنکه ثقل به سبب تکرار است و تکرار نمیشود در وجود تاء ثانی
است و دیگر پوشیده نماند که قدس سره درین قول خود که چون در فعل مستقبل
باب تفعّل و تفاعل صیغه معلوم را اختیار کرد از جهة این که تنبیه کند که برین که
حذف یکی از دو تاء در مجهول جائز نیست بواسطه آنکه حذف خلاف اصل است
پس ارتکاب کرده نمیشود مگر در اقوی که آن مبنی از برائی فاعل است و دیگر
آنکه صیغه معلوم کثیر الاستعمال از مجهول و کثیر الاستعمال بتخفیف الیق است
و یا آنکه اگر حذف کرده شود تاء مضموم را در تُفُعِّلَ التباس می آرد بمضارع
معلوم همین صیغه وقتی که تاء او را انداخته باشند و اگر تاء دوم را اندازند و
تُفُعِّلَ گویند هر آئینه التباس می آرد بمضارع مجهول تُفَعَّلُ و در تفاعل

Marfat.com

اگر تاء مضموم را حذف کنند التباس می آرد بمضارع معلوم همین صیغه و قتیکه تا او را
انداخته شود و اگر تاء دویم را اندازند و تفاعل گویند التباس می آرد بمضارع
مجهول باب تفاعل بنا برین صیغه معلوم را اختیار کردند و مجهول را چون فارغ شد
قدس سره از بیان خصائص این باب اراده شروع کرد در بیان هفت اقسام وی لیکن
نظیر بعضی هفت اقسام نیاورد که آن مثال و اجوف و مهموز و لفیف باشد
و آن مثل اینست توحّد و تبیّر و تقوّل و تطیّب و تأمّن و تراءی و توقّی مگر نظیر
ناقص و مضاعف چنانچه مذکور کرد بقوله ناقص التمنّی آرزو بردن تمنّی یتمنّی تمنّیا
که در اصل تمنّی بود یا بالف شد چنانچه در رمی و همچنین است حال در مضارع و در اصل
مصدر تمنّیا به تشدید نون مضمومه بر وزن تفعّلا بعد از آن ضمه را برای یا کسره
کردند اسم فاعل متمنٍّ و اسم مفعول متمنًّی یعنی یک نون اسم فاعل است
زیرا که اصل وی متمنّی بود بر وزن متفعّل بر قیاس اعلال رام و بفتح نون
اسم مفعول است زیرا که اصل متمنّی بود بر وزن متفعّل یا متحرک ما قبلش
مفتوح آن یا را بالف بدل کردند بالتقاء ساکنین بیفتاد و متمنّی شد امر حاضر
تمنَّ نهی لا تمنَّ به تشدید نون مکسوره و بحذف یاء بحالة الوقف زیرا که در
اصل تمنّی بود بر وزن تفعّل تتمنّی همچنین در نهی که در اصل تتمنّی بود و یک تا
و جایز است که یک تا را حذف کنند بجهت خفت چنانچه گفت بقوله ولا تمنّ
بحذف یکتا بعد از آن شروع کرد در مضاعف وی بقوله مضاعف تحبّب

Marfat.com

تحبب یتحبب تحببا المتحبب والمتحبب تحبب لا تحبب بر قیاس صحیح در حق
عدم اعلال وادغام چنانچه ظاهر است بعد از آن شروع کرد در خصایص باب تفاعل
بقوله **فصل** باب تفاعل اصل این باب آنست که میان دو کس باشد همچنانکه باب
مفاعله لیکن فرق لفظی میان باب مفاعله و تفاعل آنست که مجموع اینجا بحسب
صورة فاعل باشد یعنی مجموع معمولات بحسب ظاهر در باب تفاعل مرفوع باشند
از برای آنکه وضع اینباب از برای نسبت فعل است بمشترکین در فعل بی قصد
تعلق بغیر چون تضارب زید وعمرو نسبت فعل که ضرب است مشترک است میان
زید وعمرو باعتبار صدور یعنی ضرب از هر دو صادر است قطع نظر از آنکه بر که واقع است
اگرچه فی الواقع فعل ضارب بمحل که آن مضروب است متحقق نیست ولهذا گفت
قدس سره بحسب صورت فاعل باشد مشعر است که در حقیقت یکی فاعل است
و دیگری مفعول بخلاف باب مفاعله که هم صورت فرق است چنانچه گفت
بقوله و در مفاعله بحسب صورت یکی فاعل باشد و دیگری مفعول چنانچه گفته شد
در ماسبق درین نزدیکی مانند ضارب زید عمروا و سبب دوم آنست که وضع
باب مفاعله برای نسبت فعل است بفاعل در حالتی که متعلق است بغیر با آنکه
تغیر نیز کرده باشد مثل این فعل را و شاید که بمعنی اظهار چیزی باشد که آن چیز
نباشد چون تجاهل و تمارض یعنی جاهل و مریض خود را نمود و حالانکه فی الواقع
نبود و فرق میان تکلف باب تفعل و این باب آنست که فاعل تحاکم زید

طلب میکنند این را که حلم باشد و در تجاهل و تمارض طلب نمیکنند این را که جاهل باشد
یا مریض باشد و بمعنی افعل آید چون تَقَطَّ قطع بمعنی اسقط قال الله تعالی تُسٰقِطْ
علیک رطبا جنیا ای اسقط بر تساقط که وزن تفاعل است بمعنی اسقط باشد
که وزن افعل است بمعنی افگندن دکا ای این باب از برای مطاوعت فعل فاعل باشد
مانند باعدته فتباعد یعنی دور کردم او را پس دور شد چون فارغ شد قدس سره
از بیان خصائص این باب اراده شروع کرد در بیان هفت قسم لیکن نظیرها
اکثر نیاورد مگر ناقص و مضاعف و بقوله التقاضی عشق بازی کردن تقاضی
یتقاضی مجرد وی جبی یجبو اید بر وزن دعی یدعو چون او را در مزید بردیم
تقاضی یتقاضی گفتیم پس اصل تقاضی تقاضو باشد واو واقع شد در پنجم کلمه بیش
از ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند تقاضی شد بعده اعلال رمی کردند و در
و در تقاضیا بیا که در اصل تقاضوا بود واو بیا شد و یا بالف نشد زیرا که لازم می آید
التقاء ساکنین که موجب حذف یکی است و حذف باعث اشتباه تثنیه بواحد است
و در تقاضوا که در اصل تقاضیوا بود و تقاضیوا که در اصل تقاضیوا بود چون واو
بیا شد و یا بالف شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد و تقاضوا شد همچنین الف افتاد
و در واحد مؤنث غائبه و غائبتین و در بقیة الفاظ لام الفعل که واو بود بیا شد
و ثابت ماند همچنین قیاس کن اعلال مضارع را مانند یتقاضی که در اصل یتقاضو
بود واو بیا شد بهمین قاعده که مذکور شد در ماضی بعده یا بالف شد تقاضیا

Marfat.com

تقضّا بیا ضمه در اصل مصدر کسره شد چنانچه در باب تفعّل یعنی اصل تقضّا بیا تقضّا بُوا بود چون
واو بیا بنا بر قاعده که مذکور کردم در ماضی ضمه یا را مناسبت با یکسره بدل کردند چنانچه
در مصدر باب تفعّل گذشت مانند تمنّیاً المتقضّابی المتقضّابی یعنی فرق میان اسم فاعل
و اسم مفعول باعتبار کسره یا و فتحه اوست که در اصل متقضّاوٌ بود واو بیا شد چنانچه در
داعی بعده یا بالتقای ساکنین بیفتاد و همچنین در اسم مفعول واو بیا شد و یا الف شد و الف
بالتقای ساکنین بیفتاد و تقضّاب لا تتقضّاب یا که مقلوب از واو بود دیگر می فتاد بعد از
اشارت کرد بسوی ناقص یائی از این باب بقوله تراءمی تراءمیا تراءموا ابد فیاس
تقضّابی یعنی بعد از آنکه واو در تقضّابی بیا شد اعلال تقضّابی و تراءمی بریک نهج گشت بعد از
شروع کرد در مضاعف این باب بقوله مضاعف الاتحاب یکدیگر را دوست داشتن
تحابّ یتحابّ فهو متحابّ و ذاک متحابّ اعلال همه ایشان بعینه اعلال تمدّ است
و فرق میان اسم فاعل و اسم مفعول باعتبار اصل است اصل اسم فاعل متحابِب
بکسره با و فتحه با است در اسم مفعول و چون حرف اول ساکن کردند در دوم ادغام
کردند با خود مشبه گشتند پس ظاهر آن بود که قدس سره بریک صیغه اکتفی می‌کرد یعنی
متحابّ می‌گفت و ذاک متحاب چنانچه داب وی است امر تحابّ تحابّ تحابِب
لا تتحابّ لا تتحابّ لا تتحابِب لا تتحاببْ یعنی در امر و نهی سه وجه جایز است فتحه
و کسره و تسکین و ضم نیامده است زیرا که ضمه که بجهة موافقت عین مضارع است موجود
نیست و در نهی حذف یکتا از بجهة خفت است بدانکه لفظ ماضی و امر در تثنیه

وجمع مذکر با قود شبه الله اصل ماضی بفتح است واصل امر بکسر است چنانچه بر متامل
ظاهر است چون فارغ شد قدس سره از بیان خصائص باب تفعّل و تفاعل اراده
شروع کرد در بیان فایده دیگر که متعلق بذات این دو باب است بقوله **فصل** بدانکه در باب
تفعّل و تفاعل هرگاه که یکی ازین یازده حروف باشد مثل تا بدو نقطه بالا و تا مثلثه و دال
و ذال مهمله با معجمه و زا معجمه و سین و شین مهمله و معجمه و صاد و ضاد و طا و ظا مهمله
و معجمه روا باشد که تا را یعنی تا را تفعّل و تفاعل را در وقت ادغام در حرف زائده آن تا را
ساکن کنند و در فا ادغام کنند یعنی آن تا را جنس حرف مذکور ساخته در فاء کلمه تفعّل
و تفاعل ادغام کنند پوشیده نماند که ظاهر تحریر عبارت آن بود که چنین میگفت
که روا باشد که آن تا را جنس حرف مذکور کنند و در فا ادغام کنند چنانچه ظاهر
است و هرگاه که اول ساکن باشد همزه وصل در آورند یعنی هرگاه که بعد از ادغام
حرف اول ساکن باشد همزه وصل در آورند حاصلش در این مقام آنست که هرگاه که
در مقابله فا و تفعّل و تفاعل یکی ازین حروف مذکوره افتد جایز است که آن تا را
جنس حرف مذکور سازند و آن تا را مقارب عنه را ساکن کنند تا بشرط ادغام
که اول ساکن ثانی متحرک است متحقق شود ادغام کنند اگر بعد از ادغام ساکن باشد
مانند همزه وصل را بنابر تعذر ابتدا بساکن در اول وی در آورند مثل تطهّر
گوئی اطّهّر یعنی تطهّر که بروزن تفعّل است گوئی اطّهّر که در اصل تطهّر بود طا واقع
شد بجای فا تفعّل آن تا را بطا بدل کردند بعد از آن دو حرف از یک جنس جمع

Marfat.com

بهم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند بعد از آن بنا بر تعذر ابتدا
بساکن همزه وصل را در اول در آوردند اظهر شد بعد از ان گفت مثال تفاعل بقوله
و در تدارک یتدارک ادارکا یعنی تدارک که بر وزن تفاعل است گوئی ادارک
که در اصل تدارک بود دال واقع شد بجای تفاعل آن تا را بدال بدل کردند و دال در دال
ادغام کردند بعده همزه وصل را در آوردند ادّارک گفتند بعد از ان اشارک کرد
بس سره بسوی استشهاد این قاعده مذکوره بقوله در قرآن مجید آمده المزّمّل
که یعنی گلیم پوشنده است واصل وی متزمّل بر وزن متفعّل زا معجمه واقع شد بجای
تا و تفعّل آن تا را بزا بدل کردند و زا را در زا ادغام کردند مزّمّل شد والمدّثر
که یعنی گلیم پوشنده است واصل وی متدثّر بود دال واقع شد تا آخر اعلال وی ایضا
دو مثال که گذشت از برای تفعّل بودند یکی از زا معجمه و دیگری از ذال مهمله همچنین است
استشهاد آورد بقول باری تعالی در باب تفاعل یکی از زا معجمه و دیگری از دال
مهمله لیکن تفعّل مثال زا را مقدم کرد بقوله المزّمّل و در تفاعل دال را بقوله
فادّارأتم و تزّاور عن کهفهم بدانکه فادّارأتم صیغه جمع مذکر مخاطب ماضی معلوم
است از باب تفاعل که اصل وی تدارأتم بود بر وزن تفاعلتم از تدارؤ یتدارؤ
تدارؤا مهموز اللام دال واقع بجای تاء تفاعل آن تا را بدال بدل کردند و دال را در
دال ادغام کردند بعده همزه وصل را در اول او در آوردند ادّارأتم شد چون
فا در داخل واقع شد همزه وصل در درج ساقط فادّارأتم شد همچنین است قوله تعالی

وَتَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ لیکن در قرارت وی اختلاف است ابو عمرو تَزْوَرُّ میخوانند بسکون
زاء معجمه و تشدید راء مهمله بروزن تفعلّ که مضارع افعلال است از اِزْوَرَّ یَزْوَرُّ
اِزْوِرَارًا و کوفیان که عبارت از عاصم و حمزه و کسائی است تَزَاوَرُ میخوانند
به تشدید یا بتخفیف زاء معجمه و راء مهمله و ابن کثیر و نافع و ابن عامر تَزَّاوَرُ میخوانند
بفتح تاء و تشدید زاء معجمه و تخفیف راء مهمله از باب تفاعل که اصل وی تَتَزَاوَرُ
بود بروزن تتفاعل تا واقع شد بجای فاء تفاعل تا آخر اعلال چنین است در
که نسخه قرارة است پس آوردن قدس سره این آیه را در ما نحن فیه مبنی بر قراءة
بعضی قاریان باشد و برین قیاس بود تبعیه بر قیاس مثالها مذکوره است مثالها
آینده لیکن فرق میان ایشان آنست که مثالها مذکوره ما نحن فیه ترتیب لف و نشر
چنانچه ظاهر است اما بترتیب لف و نشر مرتب درین مثالها است مانند اِتَّرَبَ
یَتَّرِبُ و اِتِّرَابًا بمعنے خوشحال کردن بتشدید تا در ماضی و مضارع و مصدر
و تغییر آن که در اصل تَتَرَّبَ بود بروزن تَفَعَّلَ تا واقع شد بجائی فاء تفعل آن
تا را ساکن کردند و در تا ادغام کردند بعده همزه وصل در آورده اِتَّرَّبَ شد
همقیاس در باقی صیغها اِثَّاقَلَ یَثَّاقَلُ اِثَّاقُلًا بمعنے متابع شدن که در اصل تثاقل
بود بروزن تفاعل تا واقع شد بجای فاء تفاعل آن تا را ساکن کردند تا آخر بحالی
حال در باقی صیغها بعد ازان شروع کرد مثال ثاء مثلثه بقوله اِثَّبَّتَ یَثَّبَّتُ
اِثِّبَاتًا بمعنے استوار شدن و قرار گرفتن به تشدید ثاء مثلثه و باء موحده در جمیع صیغها

Marfat.com

صیغها در اصل وی تثبت بود بر وزن تفعّل تا واقع شد تا آخر همچنین قیاس کن

در مثال تفاعل واثّاقل یثّاقل اثّاقلاً که در اصل تثاقل بود تا واقع شد تا آخر

همچنین در بایدِ الفاظ بعد ازان اشارت کرد بسوی مثال دال مهمله بقوله

وادّثّر یدّثّر ادّثّراً بمعنی کلیم پوشیدن به تشدید دال و ثا که در اصل تدثّر

بود بر وزن تفعّل دال واقع شد تا آخر همچنین قیاس کن در مثال تفاعل واداراک

چنانچه گذشت در بن ترز مانند تدارک یتدارک ادارکا پس ذکر ادّارک درینجا

محض از برائی لف و نشر مرتب است و اگر نه ذکر وی چندان فائده نیست در اصل

بود بر وزن تفاعل دال واقع شد بجای فاء تفاعل تا آخر بعد ازان اشارت کرد

بسوی مثال ذال معجمه بقوله واذّکّر یذّکّر اذّکّراً بمعنی یاد کردن به تشدید ذال و کاف

در اصل وی تذکّر بود بعد از اعلال مذکور اذّکّر شد و جایز است که در ماضی ذال معجمه

بدال مهمله بدل کنی و دال در دال ادغام کنی و گوئی ادّکّر همچنین قیاس کن در مثال

تفاعل مانند واذّابح یذّابح اذّابحاً بمعنی کشتن که در اصل تذابح بود بر وزن تفاعل

بعد از اعلال مذکور اذّابح شد بعد ازان اشارت کرد بسوی مثال زا معجمه بقوله وازّمّل

یزّمّل ازّمّلاً وازّاور یزّاور ازّاوراً که در اصل تزمّل و تزاور بود زا در واقع شد

بجای فاء تفعّل و تفاعل تا آخر و معنی ازّمّلاً کلیم پوشیدن و معنی ازّاوراً میل کردن

بعد ازان اشارت کرد بسوی مثال سین مهمله از دو باب بقوله واسّمّع یسّمّع

اسّمّعاً و اسّارع یسّارع اسّارعاً بمعنی شتابی کردن و اعلال باندک توجه ظاهر

کرد و بعد از آن اشارت کرد بسوی مثال شین معجمه بقوله اِشَّجَعَ یَشَّجَعُ اِشَّجُّعًا
و اِشَّاعَرَ یَشَّاعَرُ اِشَّاعُرًا که در اصل تَشَجَّعَ و تَشَاعَرَ بود بعد از اعلال مذکور
اِشَّجَعَ و اِشَّاعَرَ شد اِشَّجُّعًا دلیر شدن و بمعنی اِشَّاعُرًا با خود شعر گفتن بعد
اشارت کرد بسوی مثال صاد مهمله بقوله اِصَّعَّدَ یَصَّعَّدُ اِصَّعُّدًا که بمعنی بالا رفتن
است و اصل وی تَصَعَّدَ بود بر وزن تَفَعَّلَ صاد واقع شد بجای فا تَفَعَّلَ
تا آخر همچنین قیاس کن در مثال تفاعل مانند اِصَّاعَدَ یَصَّاعَدُ اِصَّاعُدًا
که بمعنی بالا رفتن بعد از آن اشارت کرد بسوی مثال ضاد معجمه بقوله اِضَّرَّعَ
یَضَّرَّعُ اِضَّرُّعًا بمعنی تضرع و درازی کردن که در اصل تَضَرَّعَ بود بر وزن تَفَعَّلَ
ضاد واقع شد تا آخر همچنین قیاس کن در مثال تفاعل مانند اِضَّاعَعَ
یَضَّاعَعُ اِضَّاعُعًا بمعنی × بعد از آن اشارت کرد بسوی مثال ظاء معجمه
بقوله و اِظَّرَّفَ یَظَّرَّفُ اِظَّرُّفًا بمعنی ظریف شدن و اِظَّاهَرَ یَظَّاهَرُ اِظَّاهُرًا بمعنی
ظاهر شدن که در اصل تَظَرَّفَ و تَظَاهَرَ بود بر وزن تَفَعَّلَ و تَفَاعَلَ بعد از اعلال
مذکور اِظَّرَّفَ و اِظَّاهَرَ شد بدانکه همین قاعده در اکثرها ایشان تمیز جاری است
چنانچه در بعضی کتب است چنانچه گوئی در مثال تا اِتَّرَّبَ بتشدید تا
و را و سکون با و اصل او تَتَرَّبَ بود بر وزن تَفَعَّلَ تا واقع شد بجای فا تفعل
آن تا را ساکن کردند و در تا دوم ادغام کردند همچنین اِتَّابَعَ و اِثَّبَّتَ و اِثَّاقَلَ
الی غیر ذلک بدانکه شدت زیاده کردن تا در اول ماضی این در باب مثل

× بعد از آن اشارت کرد بسوی طاء مهمله بقوله و اِطَّبَّقَ یَطَّبَّقُ اِطَّبُّقًا و اِطَّابَقَ یَطَّابَقُ اِطَّابُقًا بمعنی مطابق شدن صح

مثل

مثل تنقطعت و تثابهت به شدید شین که در اصل تتثابهت
بود تا ثانی را بشین بدل کردند و شین در شین ادغام کردند
تثابهت گفتند و از بعضی صرفیان بای نیز منقول است مثل تتابه بود ابتابه ۴
چون فارغ شد قدس سره از بیان فائده باب تفعّل و تفاعل اراده شروع
کرد در بیان فائده باب افتعال بقوله و بدانکه عین در باب افتعال چون یکی
ازین حروف بود یعنی حرفها که مذکور شده اند در باب تفعّل و تفاعل که آن
یازده اند اگر یکی ازین حروف بجای عین باب افتعال افتد روا باشد که آن تا
افتعال را ساکن کنند یا یعنی که حرکه او را معلق دارند زیرا که ساکن کردن او را
حقیقة منافی قول اوست که حرکة تا را بر فا بر افکنند بعده تا را جنس عین سازند
و در عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند تا و فا یعنی تا منقلوب و فا کلمه بعد
از آن برای دفع التقاء ساکنین یعنی حرکة تا را بر فا افکنند و در خصّم یخصّم اختصاما
فهو مختصم چنین گویند خصّم یخصّم خصّاما فهو مخصّم و ذاک مخصّم یعنی اصل خصّم اختصم
بر وزن افتعل صاد واقع شد بجای عین افتعال حرکه تا را معلق کردند دراجنس عین
ساختند التقاء ساکنین شد میان خا و صاد مفتوحه حرکه صاد را بر فا کلمه افکندند و صاد
در صاد ادغام کردند بعده احتیاجی همزه وصل نماند همزه را نیز حذف کردند خصّم شد همچنین
است قیاس کن در باقی صیغها از مضارع و مصدر و اسم فاعل الی غیر ذلک پوشیده نماند
که بعضی دو دم معطوف است بر بعضی اول پس بر این تقدیر تا افتعال را ساکن کردن یعنی

Marfat.com

معلق کردن حرکت او را لائق نیست زیرا که لازم می آید بر تقدیر بعضی و دوم بمقتضای
عطف که فا را کسره داده باشم با وجود فتحه سین تا را حقیقة ساکن باید ساخت و حقیقة
ساکن کردن نیز راست نیست زیرا که راست نمی آید گفتن قدس سره که حرکت
تا را بر فا افکنند زیرا که حرکت نماند سین ظاهر و اختصار تحریر عبارت چنین بود
که میگفت روا باشد که تا افتعال را ساکن کرده جنس همین سازند و در همین
ادغام کنند بعضی فا را حرکت فتحه دهند در اختصم تا آخر چنانچه گذشت و بعضی ال
حرکت فا را کسره دهند چنانچه گفت بقوله و بعضی فا را حرکت کسره دهند و گویند خصّم
یخصّم خصّاما فهو مخصّم و ذلک خصّم خصّم لا تخصّم و همزه وصل بیفتاد از برای حرکت
فا و کسره خا بنا بر رفع التباس ماضی باب تفعیل است و نیز وارد است قراءت
شریف مانند و هم یخصّمون و گاه مکسور میدارند حرف مضارعه را بلغت بنی تمیم نخصمون
و میگویند یخصّم و از این قبیل است قوله تعالی امّن لا یهدّی الا ان یهدی بکسره و فتحه یا هر دو
و بعضی دیگر ثابت میدارند همزه وصل را با وجود حرکت خا و میگویند اخصّم بفتحه
و کسره خا و معا بنظر آنکه خا ساکن الاصل است و حرکت او عارضی است بدانکه در
چهار وجه آمده اول خصّام است بکسر خا که در اصل اختصاما بود حرکت تا را نقل کردند
بما قبل دادند تا را بصاد بدل کردند صاد در صاد ادغام کردند همزه را نیز حذف کردند
خصّاما شد بمعنی با کدیگر خصومت کردن دوم خصّام بفتح خا است از جهت تبعیت
صاد مدغم فیه سیوم و چهارم اخصّام است بکسر خا و بفتح او از غیر حذف همزه

Marfat.com

همزه نظر بسکون خا رخا که در اصل ساکن بوده بر آنکه آنچه مذکور شد در متن مکتب
مثال است از امثله حروف یازده که آن صاد مهمله است و باقی امثله بر ترتیب
حروف مذکوره باین طریق است مثال تا دو نقطه مانند قتّل یقتّل قتّالاً که در اصل
اقتتل یقتتل اقتتالاً بمعنی کارزار کردن بروزن افتعل یفتعل تا واقع شد بجای
عین افتعال حرکت تا افتعال را ما قبل دادند و با یکدیگر ادغام کردند بعده احتیاج
همزه وصل نماند همزه را حذف کردند قتّل شد هم چنین قیاس کن در مضارع
و مصدر و غیر آن مثال ثا مثلثه دثّر یدثّر دثّاراً بمعنی جامه بالا که در اصل ادتثر
یدتثر ادتثاراً تا واقع شد بجا عین افتعال الی آخره مثال دال مهمله مانند
بدّل یبدّل بدّالاً که در اصل ابتدل یبتدل ابتدالاً بمعنی بدل کردن دال
واقع شد بجا عین افتعال حرکت تا افتعال را ما قبل دادند بعده آن تا را
بدال بدل کردند و دال در دال ادغام کردند مثال ذال معجمه مانند عذّر یعذّر
عذّاراً که در اصل اعتذر یعتذر اعتذاراً بود ذال واقع شد بجا عین افتعال
الی آخره مثال زال معجمه مانند نزّع ینزّع نزّاعاً که در اصل انتزع ینتزع
انتزاعاً بمعنی بر کندن و معنی بر کشیدن زال واقع شد بجا عین افتعال مثال
سین مهمله مانند بسّم یبسّم بسّاماً که در اصل ابتسم یبتسم ابتساماً بمعنی دندان
سفید کردن سین واقع شد تا آخر مثال شین معجمه بشّم یبشّم بشّاماً
که در اصل ابتشم یبتشم ابتشاماً بمعنی نام درخت است که با و مسواک

میکنند مثال صاد مهمله گذشت مانند خَصَّمَ مثال ضاد معجمه مانند فَضَّلَ یُفَضِّلُ
فِضَّالاً بمعنی فضل کردن ضاد واقع شد در عین تا آخر مثال طاء مهمله مانند بَطَّرَ
یَبَطِّرُ بِطَّارًا که در اصل اِبْتَطَرَ یَبْتَطِرُ اِبْتِطَارًا بمعنی طبیبی کردن حیوانات است
طاء واقع شده مثال ظاء معجمه نَظَّمَ یَنَظِّمُ نِظَّامًا که در اصل اِنْتَظَمَ اِنْتِظَامًا بود بمعنی
راست شدن و آراسته کردن و فراهم آمدن طاء واقع شده بدانکه جایز
نیست که بجائی تاء افتعال یکی از حروف مذکوره افتد زیرا که غالب اوقات شنیده نشده
در باب انفعال تا است ولیکن جایز است که واقع شود یکی از حروف بجای عین افتعال
چنانچه دانستی در خَصَّمَ در باب امثله که مذکور کردم و همچنین جایز است که واقع
شود یکی از این حروف بجای فاء افتعال و این قسم را قدس سره ذکر نکرده و آن این
است بر ترتیب حروف مذکوره مثال تاء مانند اِتَّرَبَ که در اصل اِتْتَرَبَ بود
بر وزن اِفْتَعَلَ تا واقع بجای فاء افتعل آن تا را در تا ادغام کردند اِتَّرَبَ شد همچنین
یَتَّرِبُ اِتِّرَابًا مثال ثاء مثلثه مانند اِثَّبَرَ که اِثْتَبَرَ بود تا واقع شد بجای فاء در اصل
افتعل اه مثال دال مهمله اِدَّكَرَ که در اصل اِدْتَكَرَ بود مثال ذال معجمه اِذَّكَرَ که در
اصل اِذْتَكَرَ بود مثال زاء معجمه اِزَّجَرَ که اِزْدَجَرَ بود مثال سین مهمله اِسَّمَعَ که در
اصل اِسْتَمَعَ بود مثال شین معجمه اِشَّبَهَ که در اصل اِشْتَبَهَ بود مثال صاد مهمله
اِصَّلَحَ که در اصل اِصْتَلَحَ بود مثال ضاد معجمه اِضَّرَبَ که در اصل اِضْتَرَبَ بود مثال
طاء مهمله اِطَّرَدَ که در اصل اِطْتَرَدَ بود مثال ظاء معجمه اِظَّلَمَ که در اصل اِظْتَلَمَ بود و چون

Marfat.com

چون فارغ شد قدس سره از بیان فایدهٔ افتعال و از خصائص این ابواب اراده شروع کرد
در خصائص دیگر ابواب لیکن خصائص وی ذکر نکرد وجه وی چندان معلوم نیست
بقوله باب افعلال احمرّ یحمرّ احمرارًا فهو محمرّ احمرّ احمرّا احمرّوا لا تحمرّ لا تحمرّا لا تحمرّوا
و باب افعیلال احمارّ یحمارّ احمیرارًا فهو محمارّ احمارّ احمارّا احمارّوا و نهی برین
یعنی نهی لا تحمارّ لا تحمارّا لا تحمارّوا و اصل این دو باب آنست که از برای لون و عیب
باشند مانند اسودّ و احورّ و اعوجّ و از غیر لون و عیب کم آمده اند مانند اقتوی
که ناقص باب افعلّ است مثل ارعوی و مصدر مجرد وی قتو باشد بمعنی خدمت کردن
و احتمال دارد که لفیف مقرون باشد از باب افتعال و برین تقدیر مصدر مجرد وی قوة آمده است
و مانند اخراجّ که بمعنی اخرجّ است و این هر دو باب لازمی باشند و مبالغه لازم اینهاست
اما در باب افعیلال مبالغه بیشتر است چنانچه مشهور است که زیادتی حروف دلالت
بر زیادتی معنی است اگر این سخن کلی نیست و تخلف میکرد بمثل حذر که مبالغه حاذر است
پس بنظر قاعده مذکور شده باشد که معنی احمرّ تنک سرخ شد و معنی احمارّ تنک تنک سرخ شد
چون فارغ شد قدس سره از بیان ابواب ثلاثی مزید فیه اراده شروع کرد در بیان ابواب
رباعی مجرد و مزید فیه بقوله باب فعللة دحرج یدحرج دحرجةً و دحراجًا باب
تفعلل تدحرج یتدحرج تدحرجًا باب افعنلال احرنجم یحرنجم احرنجامًا باب افعلال اقشعرّ
یقشعرّ اقشعرارًا خصائص این باب ذکر نکرد وجه وی چندان ظاهر نیست بعد
از آن شروع کرد در بیان نمودن باب افعنلال که یکی از ابواب رباعی مزید فیه است

که گاهی استعمال او در ثلاثی مزید فیه است و گاهی استعمال در رباعی مزید فیه است

فصل بدانکه در ثلاثی مزید فیه آمد چون اِقعَنسَسَ یَقعَنسِسُ اِقعَنسَاسًا که حروف
اصولش قعس است یعنی اگر در موزون اِفعَنلَلَ دو حروف زائده است چنانچه نون و
پس آن موزون داخل در رباعی مزید فیه است و اگر در موزون او سه حروف
چنانچه در اِقعَنسَسَ پس داخل در ثلاثی مزید فیه است و معنی اِقعَنسَسَ پس رفتن
و پس گشتن و بعضی واپس شدن و سخت شدن نیز آمده است و ابو عمرو که یکی از
بزرگان ارباب لغت است گفته روزی آن را جمعی که از بلغای این فن لغت است
سوال کردم از معنی اِقعَنسَسَ او گفت اِقعَنسَسَ را چنین خیالی کنی که مقدم
خود را موخر کرد و سینه خود را و در اِفعَوَّالَ آمده چون اِجلَوَّذَ یَجلَوِّذُ اِجلِوَّاذًا یعنی
همچنین اِفعَوَّالَ که یکی از ملحقات رباعی مزید فیه است در ثلاثی مزید فیه نیز آمده
مانند اِجلَوَّذَ که ثلاثی مجرد وی جَلَذَ بود همزه را پیش از فا و دو واو را بعد از عین
زیاده کردند و در یکدیگر ادغام کردند اِجلَوَّذَ شد همچنین است حال در مضارع و مصدر
و ضیر آن و معنی اِجلَوَّذَ شتاب رفتن شتر و این باب همیشه لازمی است و افعیعال
آمده چون اِغشَوشَبَ یَغشَوشِبُ اِغشِیشَابًا یعنی که از ملحقات ثلاثی مزید فیه
است چون اِغشَوشَبَ که ثلاثی مجرد وی غَشَبَ بود همزه پیش از فا و
بعد از عین و حرفی از جنس عین را بعد از واو زیاده کردند اِغشَوشَبَ گفتند همچنین است
در مضارع و مصدر و معنی اِغشِیشَابًا گیاه آمدن گیاه است و اصل وی اِغشِوشَابًا بود واو

Marfat.com

بجهت کسر ما قبل یا شد اغشیشا باشد واین باب در اکثر غیر متعدی است
چنانکه دیگاهی لازمی وگاهی متعدی آمده مانند الاخلیلاء که بمعنی شیرین شدن وشیرین
شمردن آمده نادر است تا زیرا که مبالغه در اصل فعل نیز آمده مثل اعشوشب الارض
که بمعنی بسیار شد گیاه زمین ومؤید این معنی است واقع شدن بعضی النسخ وهو للمبالغة
دراِفْعِلال نیز آمده چون اِسْلَنْقی یَسْلَنْقی اِسْلِنْقاءً یعنی یکی از ملحقات ثلاثی مزید فیه
افعلال آمده مانند اِسْلِنْقاء که ثلاثی مجرد وی سَلْقی بود همزه پیش از فا ونون
پیش عین والف بعد از لام بروی زیاده کردند اِسْلَنْقی شد وهمچنین است حال در
مضارع وغیر آن در اِسْلِنْقاءٌ در اصل اِسْلِنْقایٌ بود یا واقع بعد از الف مده زائده
آن یا را بهمزه بدل کردند اِسْلِنْقاءٌ شد بمعنی خواب کردن بپشت چون فارغ شد
قدس سره از بیان جمیع ابواب بعضی بخصائص وبعضی بغیر آن اراده شروع کرد در
بیان همزه های ایشان چه در اول ماضی وچه در اول مصدر وچه در اول امر بقوله
بدانکه مجموع همزه ها که در اول فعل ماضی مزید فیه ثلاثی ورباعی همزه های وصل اند
در درج کلام بیفتند وهمچنین همزه ها که در اول مصدرها وامرها این ابواب است بیفتد
چنانچه گوئی مثلا فَاقْتَتَلَ در ماضی فَاقْتِتال در مصدر فَاقْتَتِلْ در امر همچنین قیاس کن
باقی ابواب را بخلاف همزه باب افعال قطعی است چنانچه گفت بقوله الا همزه
باب افعال که همزه او قطعی است ساقط نشود در درج کلام نه در ماضی ونه در
مصدر ونه در امر بدانکه چون فهمیدی باب التعدیه کنی چنانچه گوئی ذهبت به ذهبت

بهما ذهب بهم ذهب بهما ذهب بهما ذهب بهن ذهب بک ذهب بکما
ذهب بکم ذهب بک ذهب بکما ذهب بکن ذهب بی ذهب بنا
یعنی ذهب لازمی است چون خواهند که او را متعدی کنند به حرف جر بیا لکه
ذهب را همیشه مفرد بیارند خواه مفرد باشد خواه تثنیه خواه جمع و آن ضمیر غایب
باشد در اسم مفعول کونی مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم مذهوب
بها مذهوب بهما مذهوب بهن مذهوب بک مذهوب بکما تا آخر بدانکه
باب تفاعل و سین استفعال گاه باشد که لازمی را متعدی گردانند چون سار
زید سایرته و خرج زید استخرجته یعنی سار و خرج لازمی بود چون خواستند
که ایشان را متعدی سازند در باب مفاعله و استفعال بردند سایرته و استخرجته
گفتند یعنی سیر کنانیدم او را و برآوردم او را ۱۲

تمام شد نسخهٔ متبرکهٔ میمونهٔ شرح حرف میر
از دست حبیب فقیر حقیر خدا محمد ساکن موضع
کبیر الواکه هفت کروه از گجرات بطرف مغرب
واقع است سنه ۱۲۳۳ هجری مقدس

Marfat.com

ضرب [illegible] صیغه نیز فعل
در اصل ضرب بود چون [illegible] اول مفتوح بود واو را [illegible]
[illegible] مصدر بود چون حرف [illegible] ساکن شد [illegible] الفعل لا یقبل التنوین
ماضی معلوم [illegible] ساکن [illegible] حرف [illegible] کردند [illegible] ضرب
[illegible] حرف [illegible] تا از ضرب ١٢

یضربان و یضربون [illegible]
یضرب فعل ماضی
ضرب بود ضرب مشتق کرده فعل
معلوم [illegible] ساکن [illegible] حرف
مضارع معلوم [illegible] در اول [illegible]
[illegible]
[illegible] ١٢

[illegible] فعل مضارع
[illegible] مشتق کرده [illegible]
[illegible] ١٢

[illegible] در اصل ضاربان بود [illegible] اسم [illegible]
[illegible] مشتق کرده تثنیه بنا کنند الف علامت تثنیه و نون مکسوره عوض تنوین که در آخر بود
در آخرش [illegible] آوردند ضاربان شد ١٢

لیضربْ لیضربا لیضربوا الخ در اصل یضربُ یضربان یضربون الخ بودند چون لام امر در اول ایشان
در آوردند آخر ایشان را جزم کردند علامت جزمی سقوط حرکات شد در چهار صیغه و سقوط نونات

اخرین در اصل اخر بن فعل
بو چون نون تاکید ثقیله بر
شد ما قبل نون تاکید ثقیله مبنی
بر فتح گشت اخرین شد ۱۲

[illegible]

اخرین در اصل اخر یا بود
چون نون تاکید ثقیله بر
متصل شد اخر یان شد ۱۲

اخرین در اصل اخروا بود چون نون
تاکید ثقیله بر متصل شد پس التقاء ساکنین
میان واو و نون مدغم واو را حذف کردند
ضمه ما قبل واو را باقی گذاشتند تا دلالت
کند بر حذف واو اخرین شد ۱۲

اخرین در اصل اخرین بود چون نون
تاکید ثقیله بر متصل شد پس التقاء ساکنین
میان یا و نون مدغم یا را حذف کردند و کسره
ما قبل یا را باقی گذاشتند تا دلالت کند
بر حذف یا اخرین شد ۱۲

اخرن در اصل اخر ب بود نون
تاکید خفیفه بر متصل شد
ما قبل نون تاکید خفیفه مبنی بر فتح گشت
اخرن شد ۱۲

[illegible]

مُضَرِّبٌ بود از تَضْرِیب بنا کردند تَضْرِیب فعل مضارع معلوم بود
چون خواستند که اسم آلت بنا کنند حرف مضارع انداختند
و بجایش میم مکسوره درآوردند و حرف ثالث و رابع
فتح دادند و تنوین در آخرش درآوردند مُضَرِّبٌ شد ۱۲

مضارع تَضَرَّبَ و جمع تَضَرُّبًا بنا کنند
ازان تَضَرُّبًا مُتَضَرَّبٌ بنا کنند و جمع چاو الضمیمه
و حرف اول مضارع را ... و در آخرش ... و دادند
و حرف ثانی ... و فتح ... بعد او را مکسور ...
... الضم ... فاعل او ... کردند
... بعد الف ... بدل کردند
مضارع ... ۱۲

ضَارِبٌ ضَارِبَانِ ضَارِبُونَ ضَرَبَةٌ

[illegible]

ضُرَّابٌ ضُرَّبٌ

ضُرَّابٌ جمع تکسیر از ان ضارب است ضارب اسم وحدان بود چون خواستند که او را جمع تکسیر کنند حرف اول را ضم دادند و ثالث را مشدد با حشو [illegible] دادند والف وحدان را حذف کردند و سیوم جا الف [illegible] تکسیر درآوردند ضُرَّاب شد

ضُرَّبٌ جمع تکسیر از ان ضارب است [illegible]

وضُوَيْرِبٌ

ضُوَيْرِبٌ تصغیر از ان ضارب است ضارب اسم مکبر بود چون خواستند که او را مصغر کنند حرف اول را ضم دادند و ثانی قابل حرکت نبود او را بواو مفتوحه بدل کردند و سیوم یاء تصغیر آوردند و بعد یاء تصغیر بود او را کسره دادند ضُوَيْرِب شد

ضَارِبَةٌ ضَارِبَتَانِ ضَارِبَاتٌ

وضُوَيْرِبَةٌ

[illegible]

ضَوَارِبُ

ضَوَارِبُ جمع تکسیر از ان ضاربة است ضاربة اسم وحدان بود چون خواستند که او را جمع تکسیر کنند حرف اول را فتح دادند و [illegible] بواو بدل کردند و بعد از [illegible] الف جمع تکسیر درآوردند و [illegible] را حذف کردند ضَوَارِب شد

[illegible]

کریما به بخشای بر حال ما

یا الله

یا الله یا غفور

Marfat.com

Marfat.com

Marfat.com

Marfat.com

Marfat.com